

اصول راهنمای اسلام

ابوالحسن بنی صدر

انتشارات انقلاب اسلامی

تاریخ انتشار: ۲۲ بهمن ۱۳۷۱

فهرست

۳۶	۲- انواع امامت	۲	مدخل
۳۷	صفات مؤمن و متقی	۵	فصل اول: توحید
۳۷	صفات کافر و مشرک	۵	بند اول: اسطوره‌ها
۳۸	دو نوع نظام اجتماعی و مشخصات هریک	۶	۱- اسطوره‌هایی که ساخته رابطه انسان و طبیعتند
۳۹	مسئولیت‌های امامت عمومی و خاصه‌هایش	۶	۲- اسطوره‌هایی که ساخته رابطه انسان با زمان و مکان هستند
۴۰	دو نوع تمایل عمومی در تاریخ	۷	۳- اسطوره‌هایی که بر وجه اجتماعی واقعیت اجتماعی ناظرند
۴۰	۱- در وجه سیاسی	۷	۴- اسطوره‌هایی که بر وجه سیاسی واقعیت اجتماعی ناظرند
۴۱	۲- در وجه اقتصادی	۹	۵- اسطوره‌هایی که بر وجه اقتصادی واقعیت اجتماعی ناظرند
۴۱	۳- در وجه اجتماعی	۱۰	۶- اسطوره‌هایی که بر وجه فرهنگی واقعیت اجتماعی ناظرند
۴۲	۴- در وجه فرهنگی	۱۳	بند دوم: مشی از شرک به توحید
۴۳	امام و حزب خدا و جامعه	۱۳	الف - شرک
۴۵	تا تغییر نکنی تغییر نمی‌دهی	۱۴	ب - بت پرستی
۴۵	الگو آینده را در وجود خود حال می‌کند	۱۵	ج - ثنویت و تثلیث
۴۶	فصل چهارم: عدالت	۱۶	د - کفر
۴۶	عدل و ظلم، در رابطه با اصلها	۱۷	ه - منزه کردن خدا از صفاتی که با توحید ناسازگارند
۴۸	پیشخور کردن و از پیش متعین کردن و وظیفه خلیفه‌اللهی	۱۹	بند سوم: روابط اجتماعی تولیدکننده خدا
۴۹	تدبیر پیش شرط تقدیر	۱۹	داستان دو دوست
۵۰	نه جبر و نه تفویض، امری میان دو امر است	۱۹	الف - مؤلفه اجتماعی
۵۴	گذار از نابرابری به برابری	۱۹	ب - مؤلفه اقتصادی
۵۴	۱- در وجه اقتصادی	۲۰	ج - مؤلفه سیاسی
۵۵	۲- در وجه اجتماعی	۲۰	د - مؤلفه فرهنگی
۵۵	۳- در وجه سیاسی	۲۲	بند چهارم: رابطه انسان با خدا، یا موازنه عدمی
۵۵	۴- در وجه فرهنگی	۲۲	۱- رابطه‌ها بر پایه موازنه عدمی
۵۶	نابرابریها و راه حل عمومی مشکل نابرابری	۲۲	۲- تخلیف
۵۷	فصل پنجم: معاد	۲۳	فصل دوم: بعثت
۵۷	زمان پندار و گفتار و کردار	۲۳	۱- بعثت عمومی است
۵۷	زمان پیوسته است و جهت و هدف دارد	۲۵	۲- قواعدی که زمان و مکان و محتوی و شکل بعثت را تعیین می‌کنند
۵۸	دسته بندی انسانها در رابطه با زمان	۲۶	۳- گذار از ثنویت به توحید و پیامبری
۶۰	شهادت زمان	۲۷	۴- وظائف پیامبری
۶۱	معاد، آغاز بدون بازگشت	۳۰	۵- تغییر ناپذیری احکام و صبرورت اجتماعی
۶۱	تدارک جامعه آرمانی در معاد	۳۰	الف - سازش پذیری و سازش ناپذیری
۶۱	الف - خاصه‌های سیاسی جامعه آرمانی	۳۱	ب - هویت‌های نسبی و جهان شمول بودن احکام
۶۲	ب - خاصه‌های اقتصادی جامعه آرمانی	۳۱	ج - نسبییت احکام
۶۳	ج - خاصه‌های اجتماعی جامعه آرمانی	۳۱	منکرها
۶۳	د - خاصه‌های فرهنگی جامعه آرمانی	۳۱	معروفها
۶۴	جا و موقع فرد در جامعه آرمانی	۳۲	فصل سوم: امامت
۶۵	طبیعت بهشت، آنسان که قرآن وصف می‌کند	۳۲	۱- رهبری و آزادی انسان
۶۶	حاصل سخن	۳۴	۲- عمومیت امامت

مدخل

کتابی که خواننده پیشروی دارد، حاصل تجربه‌های ۳۰ سال است. تجربه‌هایی که در پر رویدادترین دوران تاریخ و تا این زمان، دوران پرشتاب‌ترین تحولات تاریخ انسانیت، بعمل آمده‌اند. در همه رویدادهای بزرگ، ایران از مهمترین صحنه‌ها بوده است و ایرانیان پای در میان داشته‌اند. در این دوران، ساعت به ساعت، زندگی پرسشها پیرامون هستی، رابطه انسان با خدا، با طبیعت، در میان می‌گذاشت و می‌گذارد. جهت تحولی که جامعه‌ها دارند، یا باید داشته باشند و یا باید به آنها داد، موضوع دانش اجتماعی و همه، مایه کشاکشهای سیاسی و نزاعهای قهرآمیز و جنگها بوده‌اند و هستند. و نیز، تقدم بخشیدن به این یا آن بعد از بعدهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، دست مایه زورمداران بوده و هنوز هست.

نسلهایی که پیش از این دوران می‌زیستند، با مشکلی مواجه نبودند که نسل ما و نسل جوان امروز با آن روبرو است: پیش از پیشی جستن غرب، نسلهای پیشین محدوده اندیشه راهنما و نظام ارزشی را که در آن بار می‌آمدند، مطلوب می‌یافتند. پس از سلطه یافتن غرب، فعالان هر نسل دو تمایل پیدا می‌کردند: تمایلی اندیشه راهنما و نظام ارزشی غرب را بهترین می‌شمرد و تمایلی دیگر به اندیشه راهنما و نظام ارزشی «سنتی» پایبند می‌ماند. آیا می‌دانست این «سنت» جز غرب زدگی دیرین نیست؟ بهر رو، دو گرایشی که با یکدیگر رویارو می‌شدند، غرب زده‌های کهنه و غرب زده‌های نو بودند. این دو تمایل، به تمایلهای کوچک‌تر تقسیم می‌شدند. و هر تمایل اندیشه راهنما و نظام ارزشی خود را بهترین می‌شمرد. در دوران ما، در اندیشه‌ها، زلزله‌های بزرگ روی دادند و همه ساختها را ویران ساختند. تا جایی که کسانی پیدا شدند و گفتند: عصر ایدئولوژی بسر رسیده است!

در قلمرو علم نیز، روشهایی که علمی شمرده می‌شدند، پی در پی، مهر «غیر علمی» و «ضد علمی» می‌خوردند و از اعتبار می‌افتادند. در نتیجه، ارزشهای پایه، خود بی‌پایه می‌شدند. جامعه‌های صنعتی و غیر صنعتی قرار و ثبات خویش را از دست می‌دادند. نسل جوان، در تمامی جامعه‌ها، شورشی می‌شد. شورشی از نوع جدید جهان را فرا می‌گرفت: شورش بر نظامهای اجتماعی و ارزشی و بر اندیشه‌های راهنما و روشها. وقتی شورشی از نوع جدید روی می‌دهد، اگر نتوان اصل و اندیشه راهنما و ارزشهای پایه جدید جستن، بحران دیرپا می‌شود. و چون شورش می‌توان کرد اما در شورش نمی‌توان زیست، دیرپایی بحران سبب می‌شود که نیروهای محرکه به عامل تخریب پایه‌های هستی انسان و طبیعت، بدل گردند. نظر به موقعیتی که ایران دارد انحطاط دو «بر قدرت»، نخست در ایران احساس شد. این انحطاط از جمله عوامل انقلاب ایران شد. این انقلاب کوششی است که انسانیت معاصر بعمل می‌آورد تا مگر شورشها و بحران ارزشها به عصر جدید، سرباز کنند.

زورپرستانی که خواستند بنام «غرب زدایی» کهنه‌ترین غرب زدگیها را به زور بر ایران حاکم کنند و جامعه ایران را در نظامی بر اصل ثنویت تک محوری رام بگردانند، در زمانی کوتاه، شکستی کامل خوردند. ایران صحنه تجربه‌ای شد و هست با حاصلی که در مقیاس جهان و تاریخ تعیین کننده است: انسان راه زندگی را در پیش خواهد گرفت یا بیراهه مرگ را؟ در کشوری که بنا بر موقعیت، عرصه آزمایشی تا این اندازه با اهمیت گشته است، آن اندیشه‌ای که بتواند استبداد سلطنتی و

استبدادهای فراگیر، از جمله استبداد فراگیر دینی، را بی‌اعتبار کند و جامعه را از بیراهه مرگ به راه زندگی باز آورد، اندیشه راهنمایی نیست که در خور عصر سوم، عصر از اعتبار افتادن زور در مقیاس جهان و اعتبار جستن آزادی در همه جا، است؟

بدینقرار، از راه اتفاق نیست که ایران عرصه برخوردی تمامی ایدئولوژیها و دینها گشت و هنوز نیز هست. پس به تصادف نیز نبود که شکست بسیاری از مرامها نیز نخست در ایران مسلم گشت: در انقلاب ایران، اندیشه توحیدی پیروز شد.

سیر باز جستن اندیشه توحیدی، از اینجا آغاز شد که در تجربه کردن روشهای علمی، به این نتیجه رسیدیم که غلط در اصل راهنما، یعنی ثنویت است. بر این اصل ضد علمی نمی‌توان روش علمی یافت و با آن تحقیقها را به نتایج صحیح راه برد. پس از این تجربه که مهمترین حاصل آن، کتاب تضاد و توحید است، مطالعه نحله‌های فلسفی، بمتابته دستگانهایی که بر اصلی راهنما بنا شده‌اند، این میوه را ببار آورد که دستگانهای فلسفی یا بر ثنویت ساخته شده‌اند و یا بر توحید. دستگانهایی نیز هستند که بنا را بر هر دو اصل می‌گذارند. حاصل این مطالعه نیز، از جمله، کتاب موازنه‌ها شد.

پی بردن به این واقعیت که تضاد قانون مرگ و توحید قانون زندگی است، نه احتیاج به تاریخ و نه نیاز به آزمایشهای علمی دارد. تجربه روزمره زندگی، انسان عبرت‌آموز را کفایت می‌کند. جهان امروز، حاصل رشد فقر و قهر مرگ آور، بر اصل ثنویت، نیست؟

با این تجربه‌ها، تجربه‌های زندگی، بخصوص در قلمرو سه جهاد، همراه می‌شدند و این پرسش را بمیان می‌آوردند: اگر انسانیت بر اصل ثنویت زندگی خود را سازمان می‌داد، چگونه می‌توانست به حیات خویش ادامه بدهد؟ آیا جامع‌هایی نبوده‌اند که در آنها، بیشترین بخش زندگی از اصل ثنویت فرمان برده است و از میان رفته‌اند؟ پس اندیشه راهنمایی وجود داشته و پیشنهاد شده است که بعثتها را ممکن ساخته و به یمن آنها، انسانها رهبری موافق با فطرت را باز یافته و به راه زندگی باز آمده‌اند. کوشش سی ساله که این کتاب حاصل آنست، به بازشناسی آن اندیشه در اصولش انجامید. در این سالهای دراز، انتقاد مداوم اندیشه و عمل، در پرتو اصول راهنما و نقد این اصول به مدد اندیشه و عمل در قلمروهای مختلف، این امکان را فراهم می‌آوردند که نتایج تجربه‌های پرشمار به اصلها محک زده شوند و بنوبه خود، هر تجربه، تجربه‌گر را بر آن می‌داشت به قرآن باز گردد و بیاری آن، اصلهای راهنما را نقد و از ابهامها پاک کند.

و نیز خاصه‌های زمان ما، یکی اینست که یک چند از مرزها برداشته می‌شوند. نه تنها مرزهای میان قومها و ملتها و کشورها، بلکه میان زمانها نیز. پیش از این، کندی تحول سبب می‌شد که گذشته و حال و آینده مرزهای مشخصی پیدا کنند. اما اینک شتاب تحول، نه تنها ایجاب می‌کند اندیشه اجتماعی صفت جهانی بیابد، بلکه ضرور می‌سازد که با توقعات فردا در تعارض قرار نگیرد. آیا یکی از مشکلهای بزرگ رشته‌های دانش اجتماعی این نیست که زود به زود، زمان بر کاستیها و خطاهاشان شهادت می‌دهد؟ آن اندیشه اجتماعی را که بتواند جهان را یکی بداند و برای هر مسئله‌ای راه حلی پیدا کند که جهانیان را در راه رشد، به یکدیگر نزدیک بسازد، بر اصل ثنویت نتوانسته‌اند بسازند. اندیشه‌ای را نتوانسته‌اند بسازند که عمل را چنان هدایت کند که از امکانات فردا نگاهد و بر آنها نیز بیفزاید. اینک لیبرالیسم مدعی است که در حال جهان‌گیر شدن است. اما مجموعه اعمالی که به هدایت این مرام بعمل می‌آیند، کاهنده‌اند. باشگاه روم هشدار می‌دهد که انسانیت واپسین امروز و فردای زندگی خویش را می‌گذراند؟ بحرانی که عمر یک نسل

انسانیت معاصر در آن گذشته است. به صداقت و صراحت می‌گوید و جریان زمان در زلال خویش، به روشنی نشان می‌دهد کاری که در گذشته و حال ممکن نگشته است، در آینده نیز میسر نخواهد شد.

زمان شهادت می‌دهد که اگر زندگی ادامه یافته است، بدین‌خاطر است که بخش بزرگی از زندگی انسانها بر اصل موازنه عدمی جریان یافته است. در واقع، پندار و گفتار و کردار آدمیان، دو بخش می‌شده است. بخشی از آن، بکار زیستن و رشد می‌آمده و بخشی دیگر ستیزها، ویران‌سازیه‌ها و کشت و کشتارها را ببار می‌آورده است. دوره‌های انحطاط و گاه مرگ جامعه‌ها، دوره‌هایی بوده‌اند که بخش دوم بر بخش اول چیره می‌گشته است. اینک که مرزها از میان رفته‌اند و می‌روند، غلبه آن بخش از پندارها و گفتارها و کردارهای ویران‌ساز و مرگبار، دیگر نه هستی یک جامعه و یا سرزمین که هستی انسانها و جانداران و طبیعت را بخاطر می‌افکند.

پیش از این، هر زمان که قومی گرفتار انحطاط و مرگ می‌شد، قوم دیگری بار امانت را بر دوش می‌گرفت و مسئولیت امامت را در نجات زندگی و ادامه آن، بر عهده می‌گرفت. آفریده‌ها می‌زیستند و می‌مردند اما حیات همچنان ادامه می‌یافت. در زمان ما قوای مخرب چنان بزرگ شده‌اند که می‌توانند انسان و طبیعت را بمیرانند. پس اندیشه راهنمایی باید که انسانها را به یاد و کار خلیفه الهی بیاندازد و در کوشش برای گذار از دوران بحران به عصر سوم، عصر آزادی، بکار آید. این عصر را از آن رو عصر سوم خوانده‌ام که در آن، زور یکسره از اصالت می‌افتد و ثنویت که بر آن، زور واقعیت می‌یابد و بکار می‌رود، بی‌اعتبار می‌شود.

بدین‌قرار، تدوین اندیشه اجتماعی متعالی‌ترین سعی آدمیان بود و هنوز نیز هست. برای اینکه اندیشه‌ای، اندیشه اجتماعی تلقی شود، باید مجموعه باشد. باید ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز رابطه انسان با خود و با طبیعت را بر بگیرد. باید این مجموعه با نظام، یعنی دارای اصول و فروع باشد. اصول در ثبات، باید تحمل‌تغییرها را بیاورند و بتوانند راهنمای تحول و انطباق فروع با تغییرهای اجتماعی باشند. این امر ایجاب می‌کند که اصول دست کم سه بعدی باشند. یعنی هم راهنمای نگرش انسان در آفرینش (اساس قرار دادن یا ندادن رابطه انسان با خدا) و صیورورت هستی باشند، هم ارزشهای بنیادی باشند و هم اصول روش شناخت و دستیابی به علم و معرفت بگردند. هزاران هزار سال کوشش انسانها در جستن و جمع کردن این اصول و فروع تابع آنها، در یک مجموعه با نظام ادامه یافته است و دو دسته اندیشه اجتماعی راه‌آورد این کوشش دیرپا هستند: اندیشه‌های اجتماعی که بازتاب انواع ثنویتها هستند و اندیشه اجتماعی که ترجمان توحید است. ادامه حیات و رشد انسان از توحید است و اندیشه‌هایی که توانسته است اصول ثابت و فروع تغییر و انطباق‌پذیر پیدا کند، اندیشه توحیدی است. دین توحید، نظامی بر پایه اصولی پایدار است. اصولی که ثباتشان شرط رشد شتاب‌گیر انسان و تحول مطلوب جامعه‌ها است.

عوامل فرسایش و میرندگی به این اصول راه ندارند. زیرا خمیرمایه این اصول را زور تشکیل نمی‌دهد. بدین‌خاطر، شناخت این اصول برای عده‌ای آسان و برای گروهی ممتنع است. در حقیقت، برای شناخت اصول باید از باور به زور رهایی جست. آنها که از این باور رها می‌شوند، این اصول را زود و آسان می‌شناسند و بدان، اندیشه و عمل را در فضاهای نو به نو رشد به پیش می‌رانند. اما اگر آدمی زور را مدار هستی باور کرد و فلسفه زندگی را جستجوی زور و قدرت شمرد و قدرت را توانایی بر دیگران و سلطه‌گری معنی کرد، از گمراهی، راه به این اصول نمی‌یابد. گرفتار ثنویت می‌ماند و عامل تخریب می‌باشد. زنهار! برداشت خود را از اصلها، حق مطلق انگاشتن و یا آنها را مایه زورمداری گرداندن نیز،

بنیادگرایی و فسادگستری بر روی زمین است.

از این رو، خطری که دین را تهدید می‌کرد و می‌کند، در خود دین نیست. در طرز فکر آدمیان است. راست بخواهی در از خود بیگانگی آدمیان است. آدمها این اصول را از محتوی خالی و از زور پر می‌کنند. بدینسان، در ظاهر خداپرستی، زور پرستیده می‌شود و بجای محبت و دوستی، کینه و دشمنی، بجای توحید اجتماعی، تضاد اجتماعی، بجای دعوت به یگانگی، دسته‌بندی مردمان در گروههای بیگانه از یکدیگر و خصم با هم و ایجاد خصومت‌های کور میان این «حزب»ها، بجای اعتماد و اطمینان به یکدیگر، ترس از و سوء ظن به یکدیگر، بجای دانش‌پژوهی، جهل و خرافه‌پرستی، بجای ارزیابی و انتقاد، انواع سانسورها... بجای امید، یأس و بجای آزادی استبداد می‌نیشند. راه بر رشد بسته می‌شود و نیروهایی که می‌باید در جریان رشد بکار سازندگی می‌آمدند، در نظام بسته اجتماعی، بقدرت تخریبی بدل می‌گردند. جهان امروز اگر خود را از این قدرت ویرانگر رها نکند، فردایی بخود نخواهد دید.

در نظامهای اجتماعی بسته که تضاد اساس روابط اجتماعی می‌شود، دور، دور اسطوره‌ها می‌شود: بجای علم، علم‌پرستی، بجای رشد، رشد‌پرستی، بجای توانایی، قدرت‌پرستی و... می‌نشینند و انسان در تنیده این باورهای دروغین و عقیم و عقیم ساز، به تخریب خویشتن و طبیعت می‌پردازد. رهبری معرفت قدرت تخریبی جامعه و بیانگر موازنه قوای داخلی و خارجی می‌شود. تحول جامعه و رشد، هر روز بیشتر از روز گذشته، در تغییر موازنه قوای مخرب خلاصه می‌شود. جهان در مسیر توازن ترس و وحشت، شتاب می‌گیرد...

جهان امروز می‌کوشد از توازن و رفتن بسوی مرگ، مرگی در وحشت مطلق، باز ایستد. اما در تضاد ماندن و راه جستن، محال است. در موازنه قوا ماندن، اندیشه‌هایی راه‌یاب را با هفت مشکل بزرگ روبرو می‌کند که مشکل همه زمانها و بخصوص مشکل عصر حاضر هستند. چرا که ابعاد قدرتهای مخرب بسیار بزرگ شده‌اند. آنقدر بزرگ شده‌اند که انسان در برابرشان، احساس کوچکی و ناتوانی می‌کند. هفت مشکل اینها هستند:

۱- پیش گرفتن تحول اجتماعی و شتاب آن بر اندیشه‌های اجتماعی، این تحول از ایدئولوژیهای پیشین بجای خود، از دانش اجتماعی و اندیشه‌هایی که تولید و عرضه می‌شوند نیز پیش می‌گیرد. در حال حاضر، اندیشمندان نه تنها توانایی فراهم ساختن زمینه تحول را از دست داده‌اند، نه تنها قادر به پیش‌بینی جهت و فرجام تحول اجتماعی نیستند، بلکه از آن عقب می‌مانند. این امر خاص دوره‌های تحول بزرگ است. در حقیقت، اندیشمندان، بلحاظ پایبندی به این یا آن ثنویت و در نتیجه به قالبهای فکری پیشین، از تحقیق و تجربه آزاد باز می‌مانند. در گذشته می‌مانند و چندی و چونی تحول اجتماعی را اندر نمی‌یابند. آنچه را ثابت می‌کنند، واقعیتها اگر نه همان روز، فردا تکذیبشان می‌کنند.

۲- استبدادهای فراگیر مشکل این زمانند. نباید پنداشت مسئله، تنها مسئله دولتهای از این نوعند. زیرا مسئله بزرگ‌تر، مسئله طرز فکریهایی هستند که ترجمان این یا آن ثنویتند. این طرز فکرها که خطرناک‌ترینشان بر ثنویت تک محوری بنا جسته‌اند، انواع دوگانگی‌ها را پدید آورده‌اند:

* دوگانگی فکر و عمل که جدایی دین از سیاست، یکی از اشکال آنست و شعار کسانی شده است که طرز فکر استبدادی دارند.

* دوگانگی عقل و علم، علم و دین که عامل استقرار بسیاری از انواع سانسور گشته است.

* دو گانگی ظاهر و باطن، شکل و محتوی، جسم و روح که در جامعه‌های امروزی، سبب برخوردها و گاه تضادهای خصم‌آلود شده‌اند و

می‌شوند.

* دوگانگی‌های ملی، قومی، گروهی، فردی و... نژادی و منشی (نخبه و توده). این دوگانگی‌ها هم اکنون، در ۵ قاره روی زمین، در شکل جنگ و توازن ترس و وحشت بروز کرده و عرصه را بر ملتها تنگ کرده‌اند.
* دوگانگی رهبری و مردم که در همه جا کارپذیری را به مردم القاء می‌کند.

* دوگانگی فقر و غنا که بخش ثروتمند جهان را به جزیره کوچکی در اقیانوس فقر و فقر بدل ساخته است.

* دوگانگی مسلط و زیرسلطه که حاصل نظام سلطه‌گری و بیانگر ثنویت تک محوری است. مرگبارتر و ویرانگرتر از استبدادهای فراگیر حاکم بر این یا آن جامعه، این سلطه‌گری است که هستی سوز است.

۳- رشد، رشدی که طی دو قرن خدایی می‌کرد، مشکل بزرگ زمان ما شده است. مشکل بزرگ زمان ما شده است بدین‌خاطر که در محدوده روابط سلطه‌گر - زیرسلطه، عامل فزونی گرفتن میزان تخریب بر میزان سازندگی و پیشخور کردن منابع طبیعت و از پیش متعین کردن جهت‌یابی فعالیت‌های اقتصادی و غیر آن گشته است. روشنفکران غرب، پس از دو دهه بحث درباره بحران رشد، اینک دم فروبسته‌اند. خود می‌گویند با ابزار فکری که طی چند قرن، نخست زمینه‌ساز رشد کنونی بوده و سپس پا به پا، با آن همراهی کرده است، نمی‌توان راهی برای بیرون رفتن از بن‌بست یافت. ادامه این راه رشد، به انهدام کامل و همه جانبه می‌انجامد. چاره کار آنست که روشنفکران دیگری پرورده شوند و در مجموعه‌های بشری «رشد یافته» بمثابة بیمار بنگرند. رها از قالب‌های نظری از پیش ساخته، همانند پزشک، برای این بیمار، درمانی بیابند.

۴- جریان نیروهای محرکه در مقیاس جهان، ماوراء ملی‌ها را بوجود آورده است. ماوراء ملی‌های اقتصادی و سیاسی و جنایتکاری، کارشان اداره کردن نیروهای محرکه در مقیاس جهان و زمان است. بنوعی از اداره مشغولند که نیروهای محرکه را به زور و قدرت تبدیل می‌کند. نتیجه، سه امر واقع بسیار خطرناکند:

الف - پیش‌خور کردن منابع و کارمایه‌ها و

ب- از پیش متعین کردن آینده و

ج - تخریب طبیعت و گسترش اردوگاه جهانی فقر.

۵- زیرسلطه‌ها چند میلیارد انسان بشمار می‌روند. این چند میلیارد نیز مشکل زمان ما هستند. اینها نیز فرآورده‌های رشدی هستند که ترجمان سلطه‌گری بود و هست و آدمیان و طبیعتشان را به تبااهی راه می‌برد و راه می‌برد. این چند میلیارد انسان بیش از آنچه قربانیان غرب سلطه‌گر باشند، قربانیان پیروی از انواع ثنویتهایند. قربانی کارپذیری خویشند، قربانی اصلت دادن به زور و خود را تسلیم اوامر و نواهی زور کردند. اینان عامل بزرگ بحران «رشد یافته»ها شده‌اند. «رشد یافته»ها نیز اسیر موقعیت خویش بمثابة سلطه‌گر مانده‌اند.

در فرهنگ «رشد یافته»ها، آن بخش که بیانگر انواع ثنویتهاست، هر روز بیشتر از روز پیش، قلمرو خود را گسترش می‌دهد. سلطه‌گرها، بخصوص در آنچه به روابط با «جنوب» راجع می‌شود، از ثنویت تک محوری پیروی می‌کنند. توضیح اینکه در مقام سلطه‌گر، فکر و عملشان صرف تحکیم سلطه بر جهان و دائمی کردن این سلطه می‌شوند. از این رو، تا وقتی اصل بر زور است، بحران ادامه و شدت می‌یابد. سلطه‌گرها باید از فرهنگی که ترجمان اصلت زور است و مثل سرطان دامن می‌گسترند، خلاصی بجویند. از آن، به فرهنگی درآیند که بیانگر اصلت توحید است.

۶- فراموش کردن خدا و رها کردن رابطه انسان با خدا در نتیجه گم کردن موازنه عدمی و گرفتار شدن در بند موازنه وجودی و افزودن بر قید

و بند روابط قوا و مبتلا کردن انسان به اسطوره‌پرستی، مشکل بزرگ همه زمانها و بخصوص مشکل زمان ما است. این مشکل و مشکل محرومیت انسان از بعد معنوی خویش، مادر مشکلاتی دیگرند. چرا که بیرون رفتن از توحید و فروافتادن در شرک، در یک رشته اسطوره‌پرستی‌ها، انسان را از یافتن فطرت خویش، توحید، مانع می‌شود. در اسطوره‌هایی که در زمان ما انسانیت را از خود بیگانه کرده‌اند، تأمل کنیم:

* شعار جدایی دین از سیاست، سرانجام به رواج ماکیاولیسم در همه عرصه‌های فعالیت انسان انجامیده است. در حقیقت، باور را از عمل نمی‌توان جدا کرد. اگر دین ترجمان توحید باشد، جدا کردن آن از سیاست، اصل کردن ثنویت در سیاست است. پس وقتی دین توحید است، جدا کردن آن از سیاست، همراه کردن ثنویت و زاده آن، زور، با سیاست است. انحطاط حرفه سیاست در مردم سالاریهای غرب به دلیل آن جدایی و این همراهی نیست؟

مشکل روشنفکران زمان ما اینست که با «اخلاق‌گرایی» مبارزه کرده‌اند و اینک اخلاق زور، چه در رژیم‌هایی که بنام دین و ایدئولوژی، استبداد برقرار کرده‌اند و خواه در «مردم سالاریهای» غرب، از درون و بیرون، انسانها را می‌خورد و تباہ می‌کند. از این رو است که از نو، به سراغ اخلاق می‌روند. اخلاقی که بر ارزشهای دیگری بنا شود. وقت آنست که انسانیت از فریب بزرگ رها شود. مشکل سیاست همراهی دین نیست. مشکل آن اینست: سیاست بر کدام اصل راهنما؟ سیاست بر اصل ثنویت، چه رنگ دینی بخود بگیرد و خواه نگیرد، و حتی وقتی ضد دینی می‌شود، با زور همراه است. عصر آزادی، عصری نیست که در آن، سیاست بمعنای مجموعه تدابیر، ترجمان توحید می‌شود؟

* حمله به «دمکراسیهای توده‌ای» که زوال یافته‌اند و در حال زوالند از سوی مخالفانشان و حمله به «آزادیهای بورژوازی» از سوی جانبداران آن نوع «دمکراسی»، سبب شد که آزادی از ارزش بیفتند. آمریت استبدادی نخبه‌ها و حزب طراز نو و ارتش و دولت که خمیرمایه ایدئولوژی‌های زمان ما را تشکیل می‌دهند، بن‌بست را کامل گرداند. تا آنکه اردوگاه کمونیسم متلاشی شد. اینک روشنفکران، بخصوص روشنفکران چپ، متوجه شده‌اند که آزادی را از نو باید ارزش کرد. گرفتاریشان اینست که هنوز نمی‌دانند آن را بر کدام اصل تعریف و بنا بکنند.

* جدایی نخبه‌ها از توده‌ها و اعتقاد به ولایت اولی‌ها بر دومیه‌ها، سبب گشته است که اولی‌ها، بنام ایدئولوژی انواع استبدادهای راست و چپ را به جامعه‌ها تحمیل کنند و خود نیز، در استبدادی که بنا و از آن پاسداری می‌کنند، فاسد و تباہ شوند. این امر خاص جامعه‌های دارای رژیم استبداد دینی و یا ایدئولوژیک نیست. در همه جا، نخبه‌ها ترور فکری را تحمیل کرده‌اند و در جو ترور، اندیشه‌ها عقیم گشته‌اند. اینک روشنفکران راستین، در صدد شک به خویشتن برآمده‌اند. اما هنوز در پی آنند که بر چه اصل و روشی، خود را بمثابة نخبه نفی کنند، از پای بند سانسورها رها شوند و به فراخانی آزادی گام بگذارند؟

۷- دوگانگی مادیت و معنویت، در دورانی که دورانیهای مختلف، به نفی یکی از این دو بعد انجامید. در دوران ما، حاکمیت مادیت انسان را از بعد معنویت محروم ساخته است. با تبدیل نیازهای معنوی به نیازهای مادی و مدار باز مادی - معنوی را به مدار بسته مادی - مادی برگرداندن، انسان را عامل تولید و مصرف انبوه کرده است. انواع کمبودها را پدید آورده است و انسان را در حصار مادیت، به مصرف روزافزون و تخریب خویش بقره مصرف، محکوم ساخته است. چرا که مصرف انبوه، تخریب انبوه است و در مدار بسته مادی - مادی، انسان به تخریب و مرگ خویش، محکوم است. بازجستن بعد معنوی، بیاد آوردن خود فراموش شده است. اما این

خود فراموش شده، جز با بازیافتن توحید بمتابه اصل راهنما، ممکن نمی‌شود. این سخن حق، حق است: با فراموش کردن خدا، انسان خود را گم می‌کند. بدین‌قرار، این سخن نیز حق است که مشکلهای دیگر از این دو مشکل زاده می‌شوند.

حاصل کوشش ۳۰ ساله برای یافتن راه حل این مسئله‌ها، که در آن بسیارتر از بسیاری از ایرانیان و غیر ایرانیان شرکت جستند، کتاب حاضر شد. کتاب خود نیز در پرحادثه‌ترین دوره‌های تاریخ و دوران تحول پرشتاب زیسته است: نخست بحثی که برای سمیناری نوشته شده بود، پس از دو سالی که در قید سانسور «سازمانی» ماند، تحت عنوان «اصول راهنمای حکومت اسلامی»، به سال ۱۳۵۱، خارج از کشور، منتشر شد. این کتاب، در روزهای انقلاب، در خود کشور، بارها چاپ و منتشر شد. پرسشها و بحثها که برانگیخت و تجربه دوران مرجع انقلاب، در متنی کاملتر، در همین دوران، منتشر شد. پس از کودتای خرداد ۶۰ پیشنهاد شد کتاب به زبان فرانسه ترجمه شود. این شد که در پرتو تجربه دوران بعد از انقلاب، آن را از نو نوشتیم. طی ۱۱ سال، حاصل تجربه مبارزه با استبداد دینی در ایران و آموزشهای تحول جهان را در روشن کردن نوشته و رفع نقصها و بیشتر کردن جامعیت کتاب بکار گرفتیم. در روز به روز این دوره طولانی، جمعی بزرگ از اهل پرس و جو اندیشه در زندگی این کتاب نقش بسته و شرکت کرده‌اند. وقت در پرتو قرآن، اصلهای راهنمای آن از ابهام بدر آمدند، در پرتو این اصلها، خود نیز کتاب مبین شد، آشکار شد.

پیش از انتشار کتاب اول، فصلهای آن، جدا جدا، نوشته و انتشار یافته بودند. در فاصله دو انتشار اول و دوم، مطالعه‌های دیگر در این مطالعه، که مطالعه مادرش باید خواند، انعکاس یافته‌اند و این و آن فصل، در این و آن مناسبت، منتشر شده‌اند. در فاصله انتشارهای دوم و سوم نیز، همین روش بکار رفته است. بدین‌قرار، کتاب، بمدت سی سال، روز به روز با نویسنده و کسانی که آن را خوانده و در طرح پرسشها و بحثها شرکت کرده‌اند، زیسته است. آیینهای شده است که وی در آن نقصها، اشتباهها و خطاهای خویش را دیده و در اصلاحشان کوشیده است.

توحید بر شرک در انقلاب ایران پیروز شد. این کتاب گزارش پیروزی مردم بر دو نوع استبداد شد و تردید ندارم که گزارش پیروزی مردم ایران بر نوع سوم استبداد نیز می‌شود. سه نوع عمومی استبداد که تاریخ بخود دیده است، در ایران از پا درآمده‌اند و در می‌آیند. باز از پا در آمدن این استبدادها در ایران، در واقع در جهان است که استبدادها از پا در می‌آیند. این کتاب بشارت عصر سوم و گزارش پیروزی بزرگ آزادی بر استبداد در مقیاس جهان می‌شود. پس بیشترین درودها بر آنها که شهید و الگوی جاوید شدند، بر آنها که کتاب ناطق شدند و سرزمین ایران را سرزمین نبرد با انواع استبدادها کردند و بر آنها که تصمیم دارند با پیروزی بر واپسین تلاش مذبحخانه استبداد، امامان عصر آزادی بگردند.

می‌یابد. آدم را می‌فریبد. او را به اسطوره خدایی جستن می‌فریبد. آدم، در فریب، خود را در رابطه قوا با خدا قرار می‌دهد: ^۲ «آدم بر پروردگار خویش عصیان کرد و گمراه شد.»

به فریب باور مکنید که به دانش و جاودانی شدن، خدا می‌گردد. ^۳ رانده می‌شود. ^۴ از بهشت خود بودن، به این دنیای پر از برخوردها و تضادها، هبوط می‌کند. توبه می‌کند و توبه‌اش پذیرفته می‌شود. بر عهده او می‌شود که با اندیشه و دست خویش، راه طولانی بازگشت به فطرت را طی کند. ^۵

اما در جریان زندگانی، روابط قوا اساس قرار می‌گیرند و خداها، شخصیتهایی که دم از خدایی می‌زنند، پدیده‌هایی که به مقام خدایی رسانده می‌شوند و... همه از رهگذر دور شدن آدمیان از توحید پدید می‌آیند. بر شماره اسطوره‌ها و خداها آنقدر افزوده می‌شود که آدمی از شمال و جنوب و شرق و غرب، خود را محصور و زندانی این خداها می‌یابد. شیطان می‌گوید: «بعد، بیقین از پیش و پس و راست و چپ آنان در می‌آیم چنان که بیشتر آنان شکر نگزارند.» ^۶

توحید فعل است. حرکتی بر وفق روشی برای بازگشت به فطرت و به آزادی کامل از سلطه همه خداهای موهوم است. حرکت بسوی انقلاب بزرگ و همه جانبه است که امکان نوعی رابطه جدید اجتماعی و نوعی رابطه نو با طبیعت و با خویشتن را در پی می‌آورد. طبیعت و جامعه و ذهن اندیشمند، دیگر عوامل محدودکننده آزادیهای آدمی نیستند، اسباب وسعت گرفتن آزادیهای اویند.

این حرکت عکس حرکت نخستین است: از خود بیگانگی با انکار خدا، با میل به دست‌یابی بر قدرت فراگیر یا پرستش اسطوره‌ها آغاز گرفته بود. این حرکت با انکار خدایی که ساخته و محصول زندگانی اجتماعی بر اساس روابط قوا هستند، آغاز می‌گردد: «بگوئید نیست خدایی مگر الله رستگار می‌شوید.»

اگر در نوع فریبی که آدم خورد دقت کنیم، می‌بینیم ممنوعه همان اسطوره قدرت است. در قرآن، مجموعه خداها در اشکال گوناگون و در تغییر شکلهاشان نفی می‌شوند. میوه ممنوعه‌ای که ما آدمیان در این دنیا به پرهیز کردن از خوردن آن دعوت شده‌ایم، همین خداها هستند. همانطور که درخت، به تعبیر قرآن و سیب یا نارنج به تعبیر داستانهای مذهبی، صورت مادی اسطوره قدرت است، خود نیز می‌تواند به اسطوره‌ای ذهنی بدل بگردد. آدم باور کرد که با خوردن میوه درخت، خدایی هم آورد و هم شأن خدای یکتا می‌شود. ^۷

قرآن، روش نیز معنی می‌دهد و در حقیقت روش آزاد شدن از زندان بزرگ باور به خدایی است که اشکال مادی و ذهنی بخود می‌گیرند و زمان به زمان، به یکدیگر تبدیل می‌گردند و یا اشکال تازه‌ای پیدا می‌کنند. بدین‌قرار، در سه بند، به خدایی می‌پردازم که باید نفی شوند تا آدمی از هرگونه استبداد، بخصوص استبداد فراگیر رها گردد:

بند اول: اسطوره‌ها

اسطوره‌ها که از رهگذر روابط اجتماعی و در جامعه پدید می‌آیند، شش دسته‌اند. در توحید، همه این اسطوره‌ها، در وجود و وظایف اجتماعی‌شان، نفی می‌شوند:

۲- سوره طه، آیه ۱۲۱

۳- سوره طه، آیه ۱۲۰

۴- سوره طه، آیه ۱۲۳

۵- سوره طه، قسمت آخر آیه ۱۲۳

۶- سوره اعراف، آیه ۱۷

۷- سوره طه، آیه ۱۲۰ و اعراف ۲۰

فصل اول: توحید

در پی یک مقیاس و یک رابطه، فرشته شیطان می‌شود و آدم از خود بیگانه می‌گردد: فرشته به خدا می‌گوید مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک. من از او برترم^۱ فرشته بر سر فرمان اسطوره «نژاد برتر» می‌گذارد و از خدا بیگانه می‌شود، رانده می‌شود. اینک خود را در رابطه قوا با آدم

۱- سوره اعراف، آیه ۱۲

۱- اسطوره‌هایی که ساخته رابطه انسان و طبیعتند

نه طبیعت در مجموع و نه پدیده‌هایش خدایی نمی‌کنند. ملک و ملک از آن خدا هستند.^۱ آفریده‌ها در انجام دادن وظایف خویش نیز، از خداهای گوناگون فرمان نمی‌برند. بر وفق یک نظم و قاعده پایدار، بقدر و اندازه عمل می‌کنند.^۲ ابراهیم مشی توحید را با قبول و انکار خدایی همین پدیده‌ها شروع کرد و به پایان برد، با خود گفت؛ خدای من خورشید است: «پس چون آفتاب را عالمتاب یافت، گفت این خدای من است.»^۳ و چون آفتاب غروب کرد و ماه و آسمان، به نور افشانی آغاز کرد، با خود گفت؛ خورشید غروب کرد پس خدا نمی‌تواند باشد. خدای من ماه است: «پس چون ماه را تابان دید، گفت: این خدای من است.»^۴ و چون ماه نیز افول کرد، با خود گفت؛ این پدیده‌ها خدا نمی‌توانند باشند و: «همانا من روی می‌نهم بسوی کسی که آسمانها و زمین را بر فطرت آفرید...»^۵

بدینسان، در حرکت توحیدی، باید خدایی پدیده‌های طبیعی، خورشید و ماه و ستاره^۶ و باد و باران و نور و آتش^۷ و «اله» هایشان را نیز نفی کرد. این پدیده‌ها موافق اندازه‌های حاکم بر طبیعت مخلوق، عمل می‌کنند و خود قادر به اتخاذ تصمیم نه درباره خودشان و نه درباره آدمیان نیستند.^۸ نه می‌توانند هستی ببخشند و نه می‌توانند هستی بستانند.^۹

و نباید پنداشت که امروز دیگر این پدیده را نمی‌پرستند. زیرا بسیاری هنوز می‌پرستند و بسیارتر از بسیاری آنها که ماده و طبیعت را بمدد «علم» اسطوره کرده و به مقام خدایی رسانده‌اند. بحران تمدنی امروز ره آورد ماده پرستی نیست؟

۲- اسطوره‌هایی که ساخته رابطه انسان با زمان و مکان هستند

نه شرق، نه غرب، نه شمال، نه جنوب، نه دنیای پایین، نه دنیای بالا، از ویژگی خدایی برخوردار نیستند. اینها همه به خدا تعلق دارند.^{۱۰} به دلیل محل سکنا این یا آن قوم شدن، به ساکنان خود قدرت خدایی نمی‌بخشند. هیچ ملت بلحاظ زمین معین، نمایندگی خدا را پیدا نمی‌کند.^{۱۱} مالکیت مطلق بر زمین و آسمان از آن خدا است.^{۱۲} و بنابراین، مالکیت آدمی بر زمین، به حد رابطه‌ای که کار و سعی پدید می‌آورد، محدود می‌شود.^{۱۳}

سیر در مکان^{۱۴} و زمان^{۱۵} ارزش می‌گردد. گذشته و حال و آینده یک جریان دارند. آدمی باید و می‌خواهد که پیشاری خویش را باز کند و پیش برود: «بدیهی است که انسان می‌خواهد پیشاری خویش را باز کند.»^{۱۶}

۱- سوره مائده، آیه ۱۷ و ۱۸ و نجم ۲۶ و...

۲- سوره فرقان، آیه ۲

۳- سوره انعام، آیه ۷۸

۴- سوره انعام، آیه ۷۷

۵- سوره انعام، آیه ۷۹

۶- سوره نحل، آیه ۲۴ بعد (داستان سلیمان و ملکه سبا) و فصلت ۳۷

۷- سوره انبیاء، آیه ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و انعام ۶

۸- سوره مائده، آیه ۷۶

۹- سوره نحل، آیه ۲۰ تا ۲۲

۱۰- سوره بقره، آیه ۱۱۵ و ۱۴۲ و شعراء ۲۸ و صافات ۵

۱۱- سوره مائده، آیه ۲۰ تا ۲۲

۱۲- سوره سبا، آیه ۱ و ۲۲ و طه ۲۰ و...

۱۳- نگاه کنید به اقتصاد توحیدی، نوشته ابوالحسن بنی صدر، قسمت مالکیت و حدود آن.

۱۴- سوره آل عمران، آیه ۱۳۷ و نساء ۹۷ و ۱۰۰

۱۵- سوره عصر، آیه ۱ تا ۳

۱۶- سوره قیامت، آیه ۵

اما همانسان که نباید گذشته و حال را مطلق کرد و در آنها ماند، نباید پنداشت علم قطعی آینده نزد آدمی است: «همانا علم ساعت نزد خدا است و هیچکس اندر نمی‌یابد که فردا چه رویدادهایی را می‌زاید.»^{۱۷} اسطوره آینده با مشخصات معنی و مدت معین، همواره از اسباب از خود بیگانگی آدمیان بوده است. اما بخصوص در زمان ما، خواه در جامعه‌های مسلط و خواه در جامعه‌های زیر سلطه، این اسطوره، دست به دست اسطوره علم، از عوامل سازماندهی‌های اجتماعی گشته است. در اندیشه توحیدی، علم به تاریخ معاد، روزی که نظام اجتماعی دگرگون شود و انسان از جبرها بیاساید و جامعیت بجوید، برای هیچکس حاصل نمی‌شود. و کسی نمی‌تواند، نه بمدد دیالکتیک معجزه‌گر و نه بمدد هیچ روش دیگری، از پیش، مدتی را که می‌توان طی آن به جامعه کمال مطلوب رسید، معین کند. رهایی از باور به این اسطوره، بخصوص در دوران ما، سبب می‌شود که خود را از قید جبرهای بسیار برهانیم و روشهای مناسب برای رشد و آزادی پیدا کنیم.

بخصوص ما زیر سلطه نباید از یاد ببریم که لیبرالیسم غرب مسلط، به جامعه‌های صنعتی و ما وعده داد که با پیروزی از الگوی رشدش، در دوره معینی، به رشد می‌رسیم. پس از آن، مارکسیسم به استعانت اسطوره علم وعده داد که مراحل تاریخ طی شده‌اند و مرحله سرمایه‌داری به مرحله کمونیستی تحول می‌کند و این در زمان معین و به «جبر تاریخ» اما زمان گذشت و معلوم شد که سخن جبری‌ها راست نیست. یعنی نه جامعه‌ها تنها یک سرنوشت دارند و نه زمان رسیدن به آن سرنوشت، معین است. «بهشت بیابان است و آدمیان آن را با عمل امروز خویش می‌سازند.»^{۱۸}

به سخن دیگر نوع جامعه آینده به نوع عمل اجتماعی امروز بستگی دارد و علم ساعت نزد خدا است: «و نزد او است علم زمان و بازگشت شما به سوی او است.»^{۱۹}

به اسطوره‌هایی که شکل مادی دارند، در قسمت سوم می‌پردازیم. در اینجا به اسطوره‌هایی می‌پردازیم که منشاء مادی دارند اما شکل غیرمادی بخود گرفته‌اند:

اسطوره نژاد قدیمی‌ترین و دیرپاترین این اسطوره‌ها است. به تعبیر قرآن همزمان با خلقت آدم است. در جریان تاریخ، این اسطوره اشکال گوناگون بخود گرفته است و امروز ترجمان بسیاری از جنگها و برخوردها در مقیاس جهان است.

قرآن بانی آن را شیطان معرفی می‌کند. می‌گوید هر سلطه‌گری که می‌خواهد خود را از راه زور به دیگران تحمیل کند، از نژاد خویش اسطوره‌ای می‌سازد و بدان حکومت بر دیگران را موجه می‌گرداند. هر بار که قرآن به معرفی «طاغوت» و ستمگران، اقوام زورمند و زورگو می‌پردازد، بیاد می‌آورد که بر باور شیطان بوده‌اند و خویش را از نژاد ویژه می‌خوانده‌اند.^{۲۰}

بعد به دین «آباء» پرستی می‌رسیم: آباء پرستی نیز داریم. همانطور که یادآور شدم در بند سوم به آن می‌پردازم.

اسطوره یک کارش اینست که آدمی را از گذشت زمان و تحول غافل می‌کند و برغم گذار زمان و تحول، معتقد به خود را در گذشته نگاه می‌دارد. آدمی را از زمان جدا می‌کند و مرغ اندیشه را زندانی می‌کند تا در افق زمان پرواز نکنند. بقاء بر دین آباء، درست پنداشتن دینی بلحاظ آنکه آباء بر آن دین بوده‌اند، ماندن در گذشته و گمراهی است. قرآن بیش

۱۷- سوره لقمان، آیه ۳۴

۱۸- حدیث نبوی

۱۹- سوره زخرف، آیه ۸۵

۲۰- سوره بنی اسرائیل آیه ۴ و مائده ۲۰ و...

از همه با این اسطوره مبارزه می‌کند و بارها می‌پرسد: «وقتی به آنها گفته شد به آنچه از سوی خدا فرود آمده و به فرستاده او بگروید، گفتند ما را همان دین که آباء خود را بر آن یافته‌ایم، کفایت می‌کند. بر دین آباء خود می‌مانند اگر چه آباءشان را علمی نبود و به راه هدایت نبودند»^۱.

نه تنها اهمیت پایبندی به دینی را، تنها بدین سبب که دین آباء بوده است، در عقب‌ماندگی فکری خاطر نشان اهل خرد می‌کند، بلکه یادآور می‌شود که صاحب امتیازان حکومتگر هستند که بر دین آباء اصرار می‌ورزند. «و همچنان، نشد که پیش از تو، هشدار دهنده‌ای به جامعه‌ای بفرستیم و مترفهایشان نگویند همانا آباء خود را امتی می‌دانیم و از دین آباء خود پیروی می‌کنیم» پیامبر بدانها می‌گفت: حتی اگر شما را به بهتر از آن هدایت کنم؟ در پاسخ می‌گفتند: ما بدانچه تو را برای ابلاغش فرستاده‌اند، کافریم»^۲.

و این گروه که حتی وقتی می‌دانند دینی که به آنها اظهار می‌شود، بهترین دین‌ها است، بدان کفر می‌ورزند، هر ستم و بیداد و زشتکاری را بنام سنت آباء، رسم روزگار می‌کنند.^۳

۳- اسطوره‌هایی که بر وجه اجتماعی واقعیت اجتماعی ناظرند

و عمومی‌ترین اسطوره‌ها، اسطوره شخصیت است. کیش شخصیت، رایج‌ترین کیشها است. می‌توان گفت که دستگاه مطلق‌تراشی، دستگاه ذهنی ما است و از اینرو اندیشه توحیدی به مبارزه با کیش شخصیت، تقدم قطعی می‌بخشد: مبارزه با نفس جهاد اکبر است. و از آنجا که در این باره کتابی تألیف کرده‌ام، در اینجا به دو سه مورد اشاره می‌کنم:

بظاهر برای آنکه به شخصیت نقش خدایی ببخشند و شخصیت‌ها بتوانند بطور ثابت بر جامعه‌ها حکم برانند و بدینسان حکومت منشاء خدایی و یا عقیدتی و مرامی پیدا کند، میان شخصیت و خدا رابطه خویشاوندی برقرار می‌کنند: شاهان ایران خود را از نژاد اهورایی می‌دانستند و اسکندر در مصر از کاهنان حکم ستاند که فرزند ژوپیتر است و چون به همدان رسید، خود را ژوپیتر خواند! اما شاهان تنها نبودند که چنین می‌کردند، پیروان مذاهب نیز، پیامبر خویش را فرزند خدا می‌خواندند و می‌خوانند: «و گفتند یهود عزیر پسر خداست و گفتند مسیحیان مسیح پسر خدا است»^۴.

در قسمت‌های دوم و سوم، به بازتاب‌های فرزند خدا خواندن پیامبران می‌پردازم. عجالتاً بدانیم که فرزند خدا شدن، بتدریج، جمعی نیز می‌شود: «یهود و نصارا گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم»^۵.

بدینسان، شخصیت به خدایی می‌رسد و تن مادیش، در ذهن او، محو می‌گردد و شخصیتش همان مرامی می‌شود که بنام او حکومت می‌رانند. در زمان ما، این اسطوره، شکل تازه‌ای پیدا کرده است: غربی خود را دارنده خرد متعالی می‌داند و فرهنگ خویش را جهان شمول می‌پندارد و به زور، بشر را به پذیرش این فرهنگ می‌خواند. در جای دیگر، مسکو ستاد زحمتکشان جهان خوانده می‌شد و مخالفت با نظر لنین، کفر تلقی می‌گشت.

اما اینگونه شخصیت‌پرستی شکلی خاص از آن شخصیت‌پرستی است که عمومیتی به تمام دارد. در حقیقت هر یک از ما آدمیان، در زندگانی روز مره، شخصیت خود یا دیگری را به مقام خدایی می‌رسانیم و بر خویش و دیگران حاکم می‌گردانیم. در اینجا نمی‌توان کتاب کیش

شخصیت را که تازه خود به تفصیل نیاز دارد، خلاصه کرد. با وجود این باید بگوییم که زندگانی اجتماعی بر محور روابط قوا می‌چرخد و بر این محور، عمل، به سبب این خاصیتش که بر خود می‌افزاید و به خاطر خاصیت دیگری که تکاثر و انباشت می‌پذیرد، میل به مطلق می‌کند. وقتی انسان رابطه با خدا را قطع می‌کند، دستگاه ذهن به دستگاه تولید مطلقاً تبدیل می‌شود^۶ در حقیقت انباشت به صورت مطلق‌های گوناگون انجام می‌گیرد. فزونی طلبی ضرورت اندیشه و عمل بر محور روابط قوا یا موازنه وجودی است. هر غنایی، فزونی دیگری را می‌طلبد و هر فزونی طلبی، فزونی طلبیهایی دیگر را در پی می‌آورد: «مواظب باش! همانا انسان خودکامگی پذیر است * تا که غنی بر غنی می‌افزاید، طغیان می‌کند»^۷.

در حقیقت در توازن قوا، فزونی طلبی قانون حاکم بر عمل انسان است و بناگزر، فزونی طلبیها، مجموعه بغرنجی از مطلقها بوجود می‌آورند و این مجموعه، همان «هوی» است که آدمی خدای خویش می‌گرداند و می‌پرستدش: «آیا می‌بینی این کسان را که هوای خود را خدای خود کرده‌اند؟»^۸

۴- اسطوره‌هایی که بر وجه سیاسی واقعیت اجتماعی ناظرند

خدا، رهبری، ولایت، قدرت، ملک، قانون، حکم، امر و حق اسطوره‌هایی هستند که بر وجه سیاسی واقعیت اجتماعی ناظرند.

قرآن، روش بازگشت به توحید، نخست سلب مالکیت و آنگاه سلب مطلقیت از اسطوره‌های فوق می‌کند. در حقیقت، بوده‌اند و هستند و بسیار که خود را مالک منحصر خدا، رهبری، سازمان، قدرت، قانون، حکم، امر و حق می‌دانستند و می‌دانند. بنام این مالکیت ادعایی، خویش را مالک خیر و شر آدمیان می‌شناختند و می‌شناسند.

گذشته از آنکه هر قوم و قبیله‌ای صاحب خدایی بود که قدرت حامی خویش به شمار می‌آورد و به این خدا اشکال گوناگون می‌بخشید، بعد از دعوت به توحید نیز، این تمایل به داشتن خدایی اختصاصی از میان نرفت: قوم موسی پس از قبول دعوت موسی و بیرون رفتن از مصر، از موسی خواستند که همانند اقوام دیگر آنها نیز اله‌ای داشته باشند: «گفتند این موسی برای ما اله‌ای قرار ده همانند اله‌هایی که آنها دارند»^۹ و چون نپذیرفت، در غیبت او، مجسمه گوساله‌ای را بخدایی برداشتند: «پس از رفتن او، شما گوساله‌ای را به خدایی برداشتید، و شما ستمکارانید»^{۱۰} اما جریان بدینجا ختم نشد. آنها بر این باور شدند که قوم برگزیده‌اند و اقوام دیگر به خدا، جز با واسطه‌گری آنها، راه ندارند. بدینخاطر است که رهبری بشر را ملک مطلق خویش می‌شمارند. جنگها را شخصیتها و اقوام برگزیده پدید آورده‌اند و هنوز که هنوز است، صاحبان ادیان مختلف، خدای یکدیگر را قبول ندارند!

نباید پنداشت که با رها کردن باور به خدا، مالکیت بر مطلق از میان می‌رود. چرا که مالکیت بر خدا و دین و قانون و حکم و... حاصل ناباوری به خدا است. در واقع، در زمان معاصر، بیش از هر زمان، جنگ و خون‌ریزی، از رهگذر باور یا وانمود کردن باور داشتن به مالکیت بر حقیقت مطلق روی می‌دهد. میان گروندگان به یک ایدئولوژی یا دین نیز، برخوردهای خونین روی می‌دهند چرا که هر گروه خود را صاحب اختیار «ایدئولوژی» و یا «دین» و مخالف خود را گمراه می‌شمارد. آنها که می‌گویند خدا را

۶- نگاه کنید به کیش شخصیت، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، سه مبحث اول

۷- سوره علق، آیه ۶ و ۷

۸- سوره جاثیه، قسمت اول آیه ۲۳

۹- سوره اعراف، قسمت اول آیه ۱۳۸

۱۰- سوره بقره، آیه ۵۱

۱- سوره مائده، آیه ۱۰۴ و بقره ۱۷۱ و یونس ۷۸ و لقمان ۲۱ و...

۲- سوره زخرف، آیه ۲۳ و ۲۴

۳- سوره اعراف، آیه ۲۷ و ۲۸

۴- سوره توبه، قسمت اول آیه ۳۰

۵- سوره مائده، قسمت اول آیه ۱۸

قبول ندارند، در حقیقت خدا را مادی کرده‌اند و خویش را مالکشی ساخته‌اند و بنام این مالکیت، بخود حق هر کاری را می‌دهند. و بسیاری که بصرف تعلق داشتن به دینی و یا مرامی و یا خدای دینی، در خواب غرور، آینده‌ای، همه کامیابی، بخود وعده می‌دهند. به اینان باید گفت: خوبی و بدی حال و آینده، به عمل است: «زهار حیات دنیا شما را نفریبد و غرور به (برخورداری از رحمت) خدا شما را نفریبد»^۱

اشکال دیگر این مالکیت، ایجاد قربت با خدا و انحصار این قربت به خویش و دلخواه خود را بنام سخن خدا، بر بندگان خدا، تحمیل کردن است. در حقیقت، از راه قربت، شخص خدایی می‌جوید و دیگران به نام او، خود نیز قربت می‌جویند و دم از ولایت مطلقه می‌زنند. جمعی می‌پندارند پیامبر خدا است و خود نیز به دلیل پیرو او بودند، فرزندان خدایند: «کسانی که گفتند خدا، همان مسیح ابن مریم است، بی‌یقین کفر ورزیدند»^۲ و «و یهودیان و مسیحیان گفتند ما فرزندان خداییم» و از راه این مالکیت، اختیار حلال و حرام را نیز بدست می‌آوردند و خود را فوق قانون و منشاء منزلت فرد و جمع می‌گردانند. هر چه خواستند و می‌خواهند بخدا نسبت می‌دادند و می‌دهند و مردم را به اطاعت از خود مجبور می‌کردند و می‌کنند: «پس ستمگرتر کسی است که به دروغ، سخنی را به خدا نسبت می‌دهد و از راه نادانی مردم را گمراه می‌کند»^۳

از اینرو، مالکیت امر و حکم و اختیار حلال و حرام و ایجاد و سلب منزلت، از غیر خدا سلب می‌شود: «پیامبر بگو: امر، کل آن، خدا را است»^۴ و حتی پیامبر نیز حق ندارد از سوی خود، قانون و حکم بگذارد: «و پیامبر را نمی‌رسد که آیه‌ای بیاورد مگر به اجازه خدا»^۵

بنابراین، هر قانون، هر حکم، هر قدرت و هر امری، قابل پیروی نیست. به سخن دیگر، از امر ستمگران و فرعون و طاغوت، نباید فرمان برد: «و امر فرعون رشید نیست»^۶ و نیز: «و از امر مسرفان، اطاعت مکن»^۷ و آنها که از توحید روی می‌تابند، به اطاعت امر هر جبار عنیدی در می‌آیند: «و همان قوم عاد که آیه‌های خدای خود را انکار کردند و بر پیامبران او عصیان کردند و امر جباران بسیار خیره سر را فرمان بردند»^۸ و قضاوت و حکم ملک طلق صاحبان قدرت بود و قابل نقض نبود. حتی وقتی حاکم اشتباه کرده بود، برای اینکه حکم از اعتبار نیفتد، آن را اجرا می‌کردند، در تاریخ و بیشتر در زمان ما، دستگاه قضایی مهمترین ابزار استبداد حاکمان بود و هست. بخصوص وقتی دولت بر پایه دین و یا ایدئولوژی تاسیس شده باشد. حاکم و محکوم، بخاطر حفظ اعتبار دین و یا ایدئولوژی، باید حکم را ولو ظالمانه باشد، اجرا و اطاعت کنند. از اینرو، حکم از اختیار صاحبان قدرت سیاسی و مذهبی بیرون می‌رود. حکم از آن خدا است و بنابراین، باید قضاوت بر وفق عدالت و قسط باشد و قاضی باید مستقل باشد و صاحبان دعوا در انتخاب قاضی باید آزاد باشند. حکم از آن خداست و در آن شریک نیز ندارد: «همانا حکم تنها از آن خدا است»^۹ و چون حکم از آن خدا است و از دست قدرت سیاسی بیرون است، باید ترجمان عدل و حق باشد: «و اگر حکم کردی، پس میان آنها به قسط حکم کن»^{۱۰} و: «و وقتی میان مردم دادرسی کردید، پس بعدل حکم

دهید». و قضاوت باید از هر گونه تمایلی خالی باشد: «پس حکم کن میان مردم به حق و از هوی پیروی مکن»^{۱۱}

بدینسان، حکم (به دو معنای ایجاد و سلب دلخواهی منزلت و قضاوت دلخواهی) هم از مالکیت مطلق قدرت حاکم بدر می‌آید و هم وجه خدایی خویش را از دست می‌دهد. وقتی در این امر واقع اندیشه کنیم که در همه دوره‌های تاریخی، مردم نیستند که بعنوان انسان دارای منزلت یعنی حقوق و تکالیف حمایت شده توسط قانون هستند، بلکه قدرت حاکم است که ایجاد منزلت یا سلب منزلت می‌کند و هنوز کلیسا است که منزلت مسیحی بودن را ایجاد و یا سلب می‌کند و یا رهبری حزب است که منزلت تعلق به یک سازمان و عقیده راهنمای آن سازمان را ایجاد و یا سلب می‌کند، و به اهمیت سلب مالکیت حکم از غیر خدا بهتر پی می‌بریم. در حقیقت، وقتی حکم از آن خدا است. بقاعده تخلیف، هر موجودی از منزلت برخوردار می‌شود و هیچکس نمی‌تواند منزلتی را از کسی سلب کند و یا به او ببخشد. بدینقرار خارج کردن اختیار ایجاد و سلب منزلت از دست حاکمان، قدم اساسی در راه آزاد شدن و کردن و رشد کردن و رشد دادن است. بدینخاطر است که مبارزه با حکم ظالمانه واجب می‌شود: «می‌خواهند محاکمه را نزد طاغوت ببرند و حال آنکه فرمان یافته‌اند از فرمان آنرا سر بیچند»^{۱۲}

با اینحال، بسیار می‌شود که حاکمان، بنام حق، دامن ستم و فساد خویش را بر جامعه‌ها می‌گسترانند. و بسیاری مردمانی که گمان خویش را حق و بلکه حق الیقین می‌شمارند و بر این باور، دیگران را بر باطل می‌پندارند. در زمان ما چه جنگها و تخریبه‌ها که از رهگذر «حق پرستی» روی نمی‌دهند؟ بنابراین، برای اینکه حق اسطوره نگردد و تابع هوای حاکمان نشود، باید از مالکیت مخلوق بدر آید: «پس بدانید که همانا حق خدا را است»^{۱۳}

و کافران، پیروان طاغوت، از حق بیزارند. بلکه می‌خواهند حق تابع هوای آنها بگردد، اما اگر چنین شود، زمین و آسمان تباه می‌شوند: «و اگر حق از هوای آنها پیروی می‌کرد، هر آینه آسمانها و زمین و آنچه در آنها است، فاسد می‌شدند»^{۱۴}

و امروز حق تابع غالب نیست و جهان و آدمیان بدین فسادها گرفتار نیستند؟ هم آنها که مسلطند و حق را تابع دلخواه خویش می‌سازند و هم آنها که زیر سلطه‌اند و در جو فشار و ترس، اسطوره حق را بجای حق پیروی می‌کنند، بر باطلند. اینان نمی‌توانند یکدیگر را به رشد رهبری کنند. و هدایت نیز از مالکیت صاحبان قدرت و نمایندگان دروغین خدایان و نیز نمایندگان خدای واحد، بدر می‌آید. در حقیقت، در توحید، هدایت از آن خدا است و جز او کسی نمی‌تواند دیگران را هدایت کند. حتی پیامبر نیز نمی‌تواند هدایت کند: «پیامبر! چنین نیست که هر کس را بخواهی بتوانی هدایت کرد. این خدا است که هر کس را بخواهد، هدایت می‌کند»^{۱۵}

این هدایت شامل همه انسان‌ها می‌شود. انتخاب راه با انسان است: «همانا راه هدایت به شاکر و کافر بنموده‌ایم»^{۱۶}

و اگر به راه ستم و زشتکاری رفتند، بحال خود رها می‌شوند. تنها ستمکار و فاسق است که با وجود هدایت خدایی، گمراهی می‌جوید. او بحال خود رها می‌شود: «... و خدا را هدایت گمراه نمی‌کند مگر فاسقان را»^{۱۷}

۱- سوره لقمان، آیه ۳۳

۲- سوره مائده، آیه ۱۷ و ۱۸ و ۲۲

۳- سوره‌های انعام، قسمت آخر آیه ۱۴۴ و اعراف ۳۷

۴- سوره آل عمران، آیه ۱۵۴

۵- سوره رعد، آیه ۳۸

۶- سوره هود، آیه ۹۷

۷- سوره شعراء، آیه ۱۵۱

۸- سوره هود، آیه ۵۹

۹- سوره انعام، آیه ۶۲ و یوسف ۴۰ و ۶۷ و قصص ۷۰ و ۸۸ و غافر ۱۲ و کهف ۲۶

۱۰- سوره مائده، آیه ۴۲ و نساء ۵۸

۱۱- سوره ص، آیه ۲۶ و مائده ۴۹

۱۲- سوره نساء، آیه ۶۰

۱۳- سوره قصص، آیه ۷۵

۱۴- سوره مؤمنون، آیه ۷۱

۱۵- سوره قصص، آیه ۵۶ و اسراء ۹۷ و کهف ۱۷ و...

۱۶- سوره نساء، آیه ۷۶

۱۷- سوره بقره، آیه ۲۶

و نیز هدایت مطلق نیست. علم بتدریج حاصل می‌شود. هیچکس نمی‌تواند آدمی را بیکباره به یقین برساند. انسان، خود، باید بکوشد و بر آگاهی خویش بیفزاید تا به یقین برسد. بدینقرار، نه هدایت مطلق وجود دارد و نه آدمی ناگزیر است از لحظه اول، باوری مطلق بیاورد. پیامبر نیز باید پرستش کند تا به یقین برسد: «خدای خود را پرستش کن تا تو را یقین آید»^۱.

وقتی به تاریخ می‌نگریم و به زمان خود می‌اندیشیم، به زمانی می‌اندیشیم که بیش از هر وقت دیگر، بعنوان هدایت کردن بشر، خون ریخته می‌شود، ارزش نفی مالکیت بر هدایت و نفی مطلق بودن هدایت را اندر می‌یابیم. هنوز راهی طولانی به آزادی قطعی باقی است. مگر نه هنوز غرب، بنام داشتن «اسپری» (ESPRIT)، هدایت بشر را حق ویژه خویش می‌شمارد. مگر نه از یاد می‌برد که هدایت به آگاه شدن است و علم را به زور نمی‌توان در کله‌ها فرو کرد؟ مگر با همین زور، راه هدایت به رشد را به روی جهانیان نمی‌بندد؟ مگر نه هنوز مدعیان داشتن وظیفه هدایت کردن، به عذر نادانی مردم، دم از ولایت مداری می‌زنند و می‌خواهند مردم را چنان بسازند که دلخواهشان است؟

ولایت نیز اسطوره بود و هست. از ولی امر باید اطاعت کرد، هر کس که بود و هر کار که کرد! چرا که ولایت قداست دارد و بنام همین قداست، رژیمهای استبدادی بر جهان ما حکم رانده‌اند و هنوز نیز حکم می‌رانند و موانع بزرگ رشد انسان بوده‌اند و هستند.

در مشی توحید، باید از اسطوره ولایت غیر خدا، آزاد شد. ولایت از آن خدا است و در آن شریک ندارد: «و برای شما غیر از خدا ولی و یاری کننده‌ای نیست»^۲. و بدیهی است کسی بر خدا ولایت ندارد و این عنوان دروغ از همه و همه سلب می‌شود: «و او را شریکی در ملک نیست و زبونی بدو راه ندارد تا او را ولی باشد»^۳.

امروز در همه جای جهان، حاکمان خود را ولی قهری بشر می‌شمارند و بنام این ولایت، گروه گروه می‌کشند. طبیعت را ویران و حال و آینده بشر را تباه می‌کنند. در راست راه توحید، باید ولایت را مشروط کرد و بقاعده تخیلیف، حق مسلم جمهور بشر دانست. در پایان این مبحث به این امر باز می‌گردم.

و این همه را توسط زور و بنام اسطوره قدرت می‌کنند. وقتی اساس روابط اجتماعی، رابطه قوا است، بناگزر خدایی که براستی پرستیده می‌شود و همه می‌کوشند از حمایتهاش برخوردار شوند، زور است. اسطوره زور، در همه زمانها و بخصوص در دوران ما، بیش از همه اسطوره‌ها پرستیده می‌شود.

در بیان توحید، قوه جنبه خدایی را از دست می‌دهد. مالکیت بر آن نیز از شاهان و رؤسای مذاهب و نژادهای برگزیده و... سلب می‌شود. قرآن بشارت می‌دهد و تاریخ شهادت که صاحبان زور از زور آزمایی با یکدیگر تباه می‌شوند. زیرا، در روابط قوا، طرفین متخاصم به تباه شدن محکوم هستند.

قوه از آن خدا است: «... همانا قوه، تمامی آن، خدا را است»^۴. و بسیارند که گمان می‌کنند قدرتی بزرگتر دارند و جاودانه حکمشان بر همگان جاری است. قرآن قصه نابودی قدرتهای بزرگ را باز می‌گوید. در سوره روم، ویرانی دو ابرقدرت زمان بعثت پیامبر، ایران و روم را، بشارت می‌دهد و سرگذشت اقوامی را شرح می‌کند که از راه زورمداری و زور آزمایی با یکدیگر، نابود شدند. خصومت گرایی بر پایه روابط قوا، به

نابودی متخاصمان می‌انجامد. قانونی که این خصومت از آن پیروی می‌کند، اینست: «گفتند کیست آنکه قوتش از ما بیشتر است؟»^۵ قوم عاد بودند که این پرسش را می‌کردند و خدا از آنها تواناتر است و هلاکشان کرد.^۶

رومیان مغلوب فارسیان شدند... و آنها به زودی بر فارسیان غلبه کردند^۷ و اینسان یکدیگر را به سقوط راه بردند: «چرا در زمین به سیر نمی‌پردازند تا ببینند پایان کار کسانی که پیش از آنها بودند و قوتشان از ایشان بیشتر و آثارشان فزونتر و کشتزارها که بر زمین ایجاد کردند، فراوانتر بودند، چون است؟ پیامبران به بینه و برهان به نزد آنها شدند (اما سود نبخشید) پس خدا به آنها ستم روا نداشت، بلکه خود بودند که به خود ستم کردند»^۸.

این سوره پیش از سقوط دو امپراطوری ایران و روم نازل شد و انهدام این دو ابر قدرت را پیش بینی کرد. این پیش بینی تحقق پیدا کرد. از آن زمان تا امروز، چندین قدرت و ابر قدرت پیدا شده و از میان رفته‌اند؛ در زمان خود ما، بدنبال افول ستاره قدرت امپراطوری انگلیس، اینک آثار انحطاط ابرقدرتهای روس و امریکا نمایان می‌شوند. و راست بخواهی، قرآن روش منحل کردن قوایی را به بشر می‌آموزد که متمرکز و مترکم می‌شوند. قواعد انحلال این قوا را به انسانها می‌آموزد. توحید همین است.

۵- اسطوره هایی که بر وجه اقتصادی واقعیت اجتماعی ناظرند

از اسطوره‌هایی که صورت مادی دارند، در بند سوم صحبت می‌کنم. در اینجا از اسطوره ملک که گذشته از اقتصاد به وجوه دیگر واقعیت اجتماعی نیز ناظر است، بحث می‌کنم و بعد به مالکیت می‌پردازم:

در ایران، شاه صاحب ملک بود. مالک و حاکم بر سرزمین و هر جنبنده‌ای که در آن زندگی می‌کرد، بود. و سر ملک، میان بنیاد سلطنت و بنیاد مذهب، همواره نزاع بود. امروز، هنوز این ملک‌داری و نزاع بر سر آن پایان نپذیرفته است.

می‌گویید در نقاط پیشرفته جهان، ملک‌داری از میان رفته است. اما چنین نیست. پیشرفته‌ها خود را مالک زمین و آنچه در او است می‌دانند و مالکیت بر تصمیم درباره چگونگی زندگانی بشریت امروز، حتی نسلهای آینده را از آن خود می‌دانند و بدین عنوان که مالکیت مطلق و مقدس است و جز پیشرفته‌ها، بقیه بشر توانایی استفاده از منابع را ندارند، خود را مالک طبیعت و منابع آن می‌شمارند. در جامعه‌های خودشان نیز بحث درباره خصوصی یا دولتی کردن مالکیت است و نه کم و کیف آن. بدینقرار، اسطوره شکل تازه‌ای بخود گرفته اما برجاست:

آقای برژنف از «حاکمی محدود» حرف می‌زد و رؤسای جمهوری امریکا از «هستولیت جهانی بزرگ‌ترین قدرت جهانی» سخن می‌گویند و در قلمرو حاکمیت جهانی خویش، «حاکمیت محدود» را نیز بر مردم زیر سلطه روا نمی‌بینند.

اما ملک، در مالکیت خدا است: «بگو: خداوندا، مالک ملک تویی...»^۹. زمین و آنچه در آنهاست، ملک اوست: «ملک آسمانها و زمین و هر آنچه در آنها است، خدا را است»^{۱۰}. و در ملک شریک ندارد: «... و در ملک او را شریکی نیست»^{۱۱}. و هیچکس، حتی پیامبر، مالک خیر و شر

۵- سوره فصلت، آیه ۱۵

۶- سوره فصلت، آیه ۱۵ و ۱۶

۷- سوره روم، آیه ۱ و ۳

۸- سوره روم، آیه ۹

۹- سوره آل عمران، آیه ۲۶

۱۰- سوره مائده، آیه ۱۲۰

۱۱- سوره اسراء، آیه ۱۱۱

۱- سوره حجر، آیه ۹۹

۲- سوره بقره آیه ۱۰۷ و ۱۲۰ و انعام ۷۰ و توبه ۷۴ و ۱۱۶ و...

۳- سوره اسراء، آیه ۱۱۱

۴- سوره بقره، آیه ۱۶۵

مردم نیست: «بگو: همانا من، مالک خیر و شر شما، هیچ نیستم»^۱
بنابراین، ملک دیگر آن نگین حکمرانی که ستمگران به انگشت می‌کردند و بدان خود را مالک ماکان و مایکون می‌شمردند و بهر کس می‌خواستند، بخشی از مالکیت و حاکمیت را تفویض می‌کردند، نیست. هیچکس و هیچ گروه و هیچ ملت و هیچ نژادی مالک ملک نیست تا بتواند بدلخواه حکم براند و یا آن را ببخشد. ملک از آن خدا است. بهر کس بخواهد می‌دهد و از هر کس بخواهد می‌ستاند: «بگو: خدایا تویی مالک ملک. آن را بهر کس که خواهی، می‌دهی و از هر کس که بخواهی، می‌ستانی»^۲.

حکومت‌های ستمگر و گروه‌بندیهای حاکم مدعی می‌شدند که ملک را خدا به آنها ارزانی داشته است و این آیه را دلیل مدعی خود قرار می‌دادند. اما چون بزور بدست آنها بود، کسی را یاری گفتن نبود که اولاً آیه می‌گوید، ملک «طلق» نیست، دادنی و گرفتنی است. و ثانیاً ملکی که با زور بدست آمده باشد، غضب است. خدا به آنان که برای استقرار عدل می‌کوشند، ملک می‌دهد و وعده می‌دهد که حاکمیت طاغوت، نه مطلق و نه جاودانی است. بدست مردمی که بر ضد زور مدار و زورمداری قیام می‌کنند، سرانجام از بین می‌رود. بدین‌قرار، آن ملکی که به زور تحصیل نشده باشد، خدا داده و این ملک را که به زور بدست آمده یا به استبداد برگردانده شده را، خدا نداده است. نمرود ملک خدا داد را به استبداد فراگیر برگرداند. او خود را خدا می‌شمرد و ابراهیم ید او را ید غاصب می‌شناخت. نمرود احتجاج می‌کرد که: «آیا ندیدی آن کس را که خدایش بدو ملک داده بود، با ابراهیم احتجاج می‌کرد؟ وقتی ابراهیم بدو گفت: خدای من زنده می‌کند و می‌میراند، پاسخ داد من زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: همانا خدا خورشید را از خاور بر می‌دمد تو او را از باختر بدمان. پس آنها که به خدا کفر می‌ورزیدند، در بهت فرو ماندند. خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند»^۳.

نمرود ملک را از آن خود پنداشت، بقدرت از خود بیگانه شد و بر رویه استبدادیان، دم از خدایی زدا و بحکم سنت خدایی، ملک از دست بداد. ملک در ید اهل آن، ابراهیم قرار گرفت: «به تحقیق به آل ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم و بدانها ملکی بزرگ دادیم»^۴.
در مبحث امامت، به این امر، با تفصیل بیشتر پرداخته‌ام و روشن ساخته‌ام چه کسانی از ملک محرومند و اگر حاکمیت را غضب کردند، مبارزه با آنها ناگزیر می‌شود و سرانجام ملک از دستشان بدر می‌رود و این حق به حقدار می‌رسد.

اما مالکیت زمین و آسمان نیز از آن خدا است و بقاعده تخلیف، زمین در اختیار بشر و همه بشر، نسل بعد از نسل، قرار می‌گیرد: «بپرس: اگر می‌دانید این زمین و آنچه در آنست، از آن کیست؟ در دم، خواهند گفت: از آن خدا. پس چرا از یاد می‌برید؟ و بپرس: آسمانها از آن کیست؟ در دم، خواهند گفت: از آن خدا است...»^۵.

و این زمین برای زندگانی جنبدنگان، انسانها، نسل بعد از نسل است: «و زمین را برای انسانها و دیگر زندگان قرار داد»^۶.
بدینسان، انسان حق زندگی بر روی زمین و استفاده از فضا را دارد. این حق را نمی‌توان از او گرفت. شرایط حیاتی انسان و دیگر موجودات را نباید از بین برد. پس انسانها در این حق مساویند. اقتضای این برابری آنست که هر کس بر سعی خویش و دست آورد سعی خویش مالکیت

پیدا کند. اما این مالکیت تحقق پیدا نمی‌کند مگر آنکه انسانها بر منابع زمین و فضا، دسترسی داشته باشند. پس باید که این مالکیت نسبی باشد. یعنی دسترسی یکی، مانع دسترسی دیگر نباشد. اما برای اینکه این نسبی‌گرایی نیز، خود اسطوره دست و پاگیری نشود، تفصیلی را که در کتاب اقتصاد توحیدی داده‌ام، در بند سوم این مبحث، به اختصار باز می‌آورم.

۶- اسطوره‌هایی که بر وجه فرهنگی واقعیت اجتماعی ناظرند

سحر، غیب، تقدیر، روح، دین، علم،... و رشد و کمال اسطوره‌های حی و حاضر در جامعه‌ها و در همه دورانها بوده‌اند و هم اکنون نیز جزء دیوارهای محکم زندان اندیشه و عمل انسان هستند. بظاهر اینطور می‌نماید که سحر و سر و غیب و تقدیر و دین بیشتر بر جامعه‌های رشد نکرده و علم و رشد بیشتر بر جامعه‌های رشد کرده خدایی می‌کنند. اما وقتی از شمار غیب‌گویان و پیش‌گویان و... در جامعه‌های غربی آگاه می‌شویم، متوجه این واقعیت می‌گردیم که ماده‌پرستی، بناگزی، ذهن را به ماورای آن می‌گریزند و مردمان می‌کوشند نوعی ارتباط با ماورای این خدا پیدا کنند.

بهررو، اعتقاد به این اسطوره‌ها، بندهایی بر دست و پای بشر هستند و در مشی توحید، چاره از برداشتن این بندها نیست. از اینرو، مبارزه برای آزادی انسان، از جمله به پایان بخشیدن به زندگانی این اسطوره‌ها است. خصوص که اسطوره‌های دیگر نیز زندگانی خویش را از این اسطوره‌ها دارند.

قرآن درباره این اسطوره‌ها روشن و صریح سخن می‌گوید: سحر و جادو باطلند و زورمندان گروهی را بخدمت در می‌آورند که کارشان رام کردن مردم و قبولاندن خدایی حاکمان است. فرعون با خیلی از این ساحران، خدایی خویش را به مردم می‌باوراند. هر قدرت حاکمی از این ساحران می‌داشت. در زمان ما علم جای سحر و جادو را گرفته است و ساحران زمان ما، علما و ملیغان «علوم»، بخصوص «علوم انسانی» هستند که مجاز و دروغ را در نظر مردم واقعیت جلوه می‌دهند.

موسی چشم بینندگان را به حقیقت گشود و ساحران را نیز بخود آورد و همگان دروغ بودن سحر را دیدند.^۷ ساحران به رستگاری راهبر نیستند و رستگار نمی‌شوند: «ساحران رستگار نمی‌شوند»^۸.

خاصه مشترک همه این اسطوره‌ها و سبب تمیزشان از علم و دینی که بر علم استوار است، اینست که بر دروغ و تزویر و مکر و زور بنا شده‌اند. و اهل این امور تا رستاخیز ملعون خدا هستند. بجای افزودن بر آگاهی، ذهن را به زندان باورهای باطل اسیر می‌کنند و با دستگاه ذهنی سانسور که بدینسان پدید می‌آورند، آن را از دسترسی به حقیقت باز می‌دارند.

غیب و تقدیر نیز اسطوره‌هایی هستند که گروهی بسیار در لباس دین‌شناس و پیشگو و غیبگو و تقدیر شناس، نه تنها افراد بلکه جامعه‌ها را به مخدر این باورها، معتاد می‌کنند. در زمان ما، بسیاری که گمان می‌کنند فقط فقر و جهل چند میلیارد انسان، تقدیر آنها است و این انبوه عظیم نیز به این نابخشناری باور دارند. و به دلیل این باور، توان کار خویش را در اختیار زورمندان جهان می‌گذارند و آنها همین توان را به زور تبدیل می‌کنند و به این زور، آنها را بکارپذیری فزونی ناگزیر و به پرستش خداهای توجیه‌گر این کارپذیری معتادتر می‌سازند. از اینرو، قرآن چند نوبت بیاد انسان می‌آورد که هیچ انسانی را از غیب و تقدیر آگاهی نیست: «(پیامبر!) بگو: این است و جز این نیست که غیب همه از آن خدا است»^۹.

۱- سوره جن، آیه ۲۱

۲- سوره آل عمران، آیه ۲۶

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۸

۴- سوره نساء، آیه ۵۴

۵- سوره مؤمنون، آیه ۸۵ تا ۸۹

۶- سوره رحمن، آیه ۱۰

۷- سوره شعراء، آیه ۴۱ تا ۴۶

۸- سوره یونس، آیه ۷۷

۹- سوره یونس، آیه ۲۰

و تقدیر خدایی سعی و عمل است. بعثت است و هر چه جز این است لیهو الحدیث است، اسطوره است که به مردم به جای سخن راست باورانده‌اند.^۱ در بیان قرآن، تقدیر آفرینش به اندازه دست^۲ و سعی و حرکت، به هر اندازه، اثری پایدار دارد.^۳ نگون بختی و فساد و تخریب، هر چه پدید می‌آید، بدست خود آدمیان است: «فساد در زمین و دریا، از عمل آدمیان پیدا می‌شود».^۴

و کسی عزیز بلاجهت نیست: برای آنها که تقوی می‌جویند، گشادگی قرار می‌دهد: «و هر کس به خدا پرهیزگاری بجوید، خدا در کار او گشایش ایجاد می‌کند».^۵ و خدا در حق هیچ موجودی ستم نمی‌کند: «خدا ذره‌ای ستم نمی‌کند».^۶

بنابراین، سرنوشت هر کس حاصل کاری است که می‌کند و نتیجه ایست که از کار خویش بدست می‌آورد: «هر آدمی گروگان دست آورد خویش است».^۷ و مردمان باید آن باور کهنه به روح‌های گوناگون را از دست بدهند. همه آدمیان از یک روحند. روح ویژه و متعالی، خاص این یا آن نژاد، وجود ندارد. انسانها همه فرزندان آدمند. از نفس واحد هستند. یکی هستند.

و کسی را توانایی تسخیر روح نیز نیست. نه تنها بازیگرانی که مدعیند روح را تسخیر می‌کنند بدینکار ناتوانند بلکه شخصیت‌هایی نیز که گمان می‌کنند خلق شده‌اند تا روح ملتی و یا جهانی را تسخیر کنند و فرمان آورند، دروغ گویند. حتی پیامبران نیز بر روح آدمیان سلطه ندارند. روح امری از آن خدا است و علم انسان اندک است: «پیامبر) بگو: روح امری است که به پروردگار من راجع است و به شما اندکی بیش از علم داده نشده است».^۸

طبقه‌بندی ارواح جای مهمی را در ایدئولوژی‌های قدرتهای حاکم داشته و هنوز نیز دارد. رژیم‌هایی هم که روح را انکار می‌کنند، بی‌دریغ از «روح خلاق» ملت‌های تحت حکومت خویش، دم می‌زنند. در جامعه‌های اسلامی نیز، این طبقه‌بندی برجا مانده و هنوز توجیه‌گر انحطاط ملت‌های مسلمان است: ملت‌های ما به تسخیر ارواح پست در آمده‌اند!

و بسیاریند که، در پی سقراط، به علو روح و پستی تن و تضاد این دو قائلند و درون آدمی را عرصه این تضاد تلقی می‌کنند و بدین توجیه، بطبقه‌بندی جدیدی از ارواح می‌رسند: ارواحی که توانسته‌اند علو بجویند و ارواحی که در قید پستی مانده‌اند. در این سالها، به علم روح پرداخته‌اند. پیشرفت در این علم، وضع را از لحاظ رهایی انسان آسان‌تر خواهد کرد یا مشکل‌تر؟ امید که با بی‌اعتبار شدن اسطوره علم، علم کار را آسان‌تر سازد.

و اسطوره دین، همان راه و روشی است که مطلق می‌شود و خود، هدف خویش می‌گردد. این اسطوره بسیاری از اندیشمندان را بدست زورمندان نابود ساخته است. بنام دین، بکار بردن بدترین زور و ویرانگرترین دروغها، نه تنها جایز که واجب گشته‌اند. هنوز بساط تفتیش عقاید برچیده نشده، بنام ایدئولوژی، از نو گسترده شده است. دین و ایدئولوژی مطلق‌هایی بشمار می‌روند که باید یکجا پذیرفت. تردید و سؤال، نه تنها نشانه بی‌ایمانی است، بلکه وقتی نیاز قدرت حاکم ایجاد

می‌کند، نشانه ارتداد می‌شود و پرسشگر نگون بخت را مستحق اعدام می‌گرداند. نه مرتد کشی از رسم افتاده است و نه تصفیه‌های حزبی کم رونق شده‌اند.

اما غلو در دین و ایدئولوژی در تجویز بدترین زورگوییها و تحمیل همه انواع سانسورها خلاصه نمی‌گردد. در گذشته و شاید امروز بیشتر از گذشته، دین و ایدئولوژی دارنده خود را بهشتی یا انقلابی می‌کند. رهبران این باور غلط را القاء می‌کنند که مثلاً مسلمان بودن برای رفتن به بهشت کفایت می‌کند. مسلمان، عملش هر چه باشد، بدلیل مسلمان بودن، بهشتی می‌گردد! به یهودی و مسیحی و مارکسیست نیز نظیر این باور دروغ را القاء می‌کنند. مسلمانان در جنگ احد شکست خوردند چرا که می‌پنداشتند چون پیامبر در میان آنها است و دینشان اسلام است، خدا نخواهد گذاشت شکست بخورند! شکست خوردند و قرآن به آنها بتاکید هشدار داد که عمل باید و گرنه بدلیل مسلمان بودن و در کنار پیامبر ایستادن، پیروزی بدست نمی‌آید.^۹

از این دو عمومی‌تر و رایج‌تر، تبعیض است. اگر مسلمانی به غیر مسلمانی ستم کند، حق با مسلمان است اگر حکومت در دست مسلمانان باشد. اگر مارکسیست با غیر مارکسیست اختلاف کند، حق با او است وقتی قدرت در دست مارکسیست‌ها باشد. بدینقرار، در همه جا و همه زمانها، غلو در دین و در ایدئولوژی و اسطوره کردنشان، دین و عقیده را ابزار قدرت ساخته و از اسباب انحطاط جامعه‌ها گردانده است.

بکار بردن زور برای قبولاندن یک دین یا یک ایدئولوژی امر واقعی مستمر است. در جامعه‌های غربی نیز چنین می‌کنند. نه تنها تشبیه‌جویی را به زور و انواع سانسورها و فریبها و مکرها و بضر چماق علم به جامعه‌های زیر سلطه تحمیل می‌کنند، بلکه در جامعه‌های خود نیز، با استفاده از اسطوره‌های علم و رشد و بکار بردن انواع نیرنگها آدمیان را رنگ می‌کنند.

و خدا به پیامبر می‌گوید: خدا را پرستش کن تا به یقین برسی. به سخن دیگر، دین جز از راه آگاهی پذیرفتنی نیست. و آگاهی بدون دسترسی به اطلاعات و بدون افزودن بر علم خویش، حاصل نمی‌شود. پس بنام دین، زور نمی‌توان گفت. و دین را بزور نیز نمی‌توان تحمیل کرد. آنها که دین یا ایدئولوژی را بزور تحمیل می‌کنند، ضد دین را تحمیل می‌کنند. همواره چنین بوده است و هنوز نیز چنین است.

از اینرو، در دین توحید، وقتی امکان تبلیغ هست، حق بکار بردن زور نیست. و قدم اول در تبلیغ دین، مبارزه با انواع سانسورها است. در آزادی و ابداع و ابتکار و بیان و قلم و... و انتخاب عقیده است که امکان انتخاب عقیده بهتر و مساعدتر با رشد، فراهم می‌آید. بدینسان فرق میان دین، بمثابه روش رشد و دین بمثابه قالب تغییر ناپذیری که باید یکجا پذیرفت و به احکام دین بی چون و چرا گردن گذاشت، تفاوت میان روش و اسطوره است. اولی آزادی می‌کند و دومی اسیر می‌گرداند. بهر رو، در مشی توحید، باید دین را از مقام خدایی فرو آورد تا روش رشد بگردد. بنابراین:

آنچه بحساب می‌آید، گرایش نیست. عمل صالح است. مسلمان و مسیحی و یهودی و هر کس دیگری که عمل صالح کند، پاداش نیکو می‌گیرد. بدینسان، قرآن به بحث بی‌حاصل که یهودی خود را بر حق و مسیحی و غیر مسیحی را بر باطل می‌شمارد و مسیحی و مسلمان و صاحبان عقاید دیگر نیز چنین می‌کنند، پایان می‌بخشد: «یهودیان گفتند مسیحیان بر حق نیستند و مسیحیان گفتند یهودیان بر حق نیستند و حال آنکه همانها و هم اینها کتاب می‌خوانند...»^{۱۰}

۹- سوره نساء، آیه ۷۸ و ۷۹

۱۰- سوره بقره، آیه ۱۱۳

۱- سوره لقمان، آیه ۶

۲- سوره انعام، آیه ۹۶ و یس ۳۸ و فصلت ۱۰ و فرقان ۲۵ و احزاب ۳۸ و...

۳- سوره طور، آیه ۲۱

۴- سوره روم، آیه ۴۱

۵- سوره طلاق، آیه ۴

۶- سوره نساء، آیه ۴۰

۷- سوره طور، آیه ۲۱ و مدثر ۳۸

۸- سوره اسراء، آیه ۸۵

داوری با خدا است و او در معاد، داوری خواهد کرد. با وجود این، باید همه بدانند عمل است که بحساب می‌آید. از یهودیان و مسیحیان و صائبین، هر که ایمان آورد، رستگار می‌شود: «همانا آنها که ایمان آورده‌اند و یهودیان و مسیحیان و صائبین، کسانی که ایمان به خدا و روز آخر می‌آورند و عملشان صالح است، پاداششان نزد خدا است و بر آنها ترس و اندوه راه نمی‌یابد»^۱.

و وقتی ایمان و عمل ملاک می‌شود و نه رنگ تعلق، نباید در دین غلو کرد. قرآن در دو آیه خطاب به یهودیان و مسیحیان، آنها را از غلو در دین برحذر می‌دارد: خدا کردن بنده و سخن ناگفته به خدا نسبت دادن، کاری است که دین را به اسباب حاکمیت ضد آن بدل می‌سازد: «ای اهل کتاب در دین خود غلو نکنید و از قول خدا جز حق نگوئید. اینست و جز این نیست که عیسی فرزند مریم فرستاده خدا است. کلمه و روح خدا است که در مریم القاء شده است. پس به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید و خیر شما در این است که به تثلیث (اب و ابن و روح القدس) باور مکنید. اینست و جز این نیست که خدا، خدای یگانه است و خدا از داشتن فرزند منزله است...»^۲

و وقتی قرار است دین راه رشد باشد، دیگر بکار بردن زور برای قبولاندن دین بی‌وجه می‌گردد: «در دین اکراه نیست. بتحقیق، راه رشد از راه سرکشی جدا گشت»^۳.

و وقتی عمل صالح برای خدا بجا می‌آید و عمل کننده نه می‌خواهد بر دیگری حکومت بجوید و نه زیر بار ولایت اهل دین دیگری برود، ناگزیر حق اختلاف عقیده داشتن باید پذیرفته بشود: «(پیامبر) بگو: این کافران! آنچه را شما می‌پرستید، من نخواهم پرستید* و شما نیز آنچه را من می‌پرستم، نمی‌پرستید* و آنچه را شما می‌پرستید، من نخواهم پرستید* و شما نیز آنچه را من می‌پرستم، نمی‌پرستید* دین شما از آن شما و دین من از آن من»^۴.

اما کافران که زور را اساس کار قرار داده‌اند، روشی عکس روش بالا را دارند. آنها دست از زود و خورد و کشتار بر نمی‌دارند تا که شما را از دین خود برگردانند. آنها حق انتخاب دین و حق اختلاف عقیده را قبول ندارند (۸۹).^۵

اسطوره دین همواره با اسطوره علم همراه و بر این اسطوره متکی بوده است. در دوران ما، علم مقام خدایی یافته است و پی در پی، ایدئولوژیها است که خلق می‌کند و بر برش حاکم می‌گرداند. و از آنجا که شناخت به علم حاصل می‌شود، حکم علمی وقتی مطلق می‌گردد، بزرگترین حجاب و کاملترین سانسور است: «عمل حجاب اکبر است»^۶. همانند دین، علم را نیز نمی‌توان به زور تحمیل کرد. اما واقعیت اینست که در زمان ما، بنام علم، در همه جا زور می‌گویند و آسان استدلال می‌کنند که چون خود می‌دانند و مردم نمی‌دانند، پس باید بزور، آنها را به راهی که بنظرشان درست است، ببرند. شاه می‌گفت: ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ می‌رسانم. غرب چند قرن است که بنام مسئولیت عالم متمدن و بیهانه متمدن کردن و بیرون کشیدن بشر از جهل، هر چه می‌خواهد با بشر می‌کند. حال آنکه اگر قرار بود علم بر جهل پیروز شود، کافی بود که سانسورها همه لغو شوند و دست آوردهای علمی در حد نسبی اعتبار بیابند و علم چماق نشود.

در دوران ما، احتجاج علمی وجود دارد اما بحث آزاد وجود ندارد. در حقیقت، در احتجاج علمی، هر یک از دو طرف کاری به انتقاد نظر طرف مقابل خود ندارد و هیچیک نمی‌خواهند از نادرستی‌های نظر یکدیگر بکاهند و به نظری درست برسند. هر یک می‌خواهد دیگری را شکست بدهد! مباحثه علمی بمعنای اقرار به این واقعیت است که: «... و به شما از علم جز اندکی داده نشده است»^۷.

علم بشر اندک است و اگر بخواهد بر آن بیفزاید و راه رشد را هموار سازد، نباید وقتی علم ندارد، بنام علم، تسلیم نظری شود: «از آنچه بدان علم نداری، پیروی مکن و در آن، ممان»^۸. و نیز نباید سر آنچه ندارد، محاجه کند: «چرا بر سر آنچه بدان نداری، محاجه می‌کنید؟»^۹.

بدینقرار، وقتی پای محاجه و مجادله و منازعه و... بمیان می‌آید، آشکار است که علم از میان پای بیرون برده است. علم برای آشکار شدن، به کنار رفتن مانع زور نیازمند است. علم به بلاغ و نه چماق، نیاز دارد.

قرآن، استثناء قائل نمی‌شود: از آن چه بدان علم نداری، پیروی مکن. یعنی عقیده خود را هم کور کورانه نباید پذیرفت. پس باید علم پیدا کرد و این علم را علم‌الیقین نشمرد. چرا که وقتی آدمی دانسته‌ای را یقین فرض می‌کند، دیگر نیازی به شک و در نتیجه پیشرفت علمی در او پیدا نمی‌شود. از اینرو، توقف جایز نیست. باید بر دوام پیش رفت و بر علم افزود. نکوشید بمعنای راضی شدن به «علمی» است که آن را یقین شمرده ایم. توقف رکود و فساد می‌آورد: «زگهواره تا گرو، دانش بجوی»^{۱۰}. آنها که توقف می‌کنند، از ظن پیروی می‌کنند. گمان خود را علم قطعی فرض می‌کنند و باوری از روی ظن را اساس اختلافها و برخوردها می‌گردانند. آنان که فرشتگان را دختران خدا می‌خواندند و آنان که به خدا فرزند نسبت می‌دادند و آنها که هر عقیده‌ای را با موقیعت و منافع خود سازگار نمی‌یافتند، سحر و سخن لغو می‌پنداشتند و... پیروان ظن خویش بودند: «... و آنها را از علم بضاعتی نیست. جز از ظن پیروی نمی‌کنند و همانا به ظن، از حق بی‌نیاز نمی‌توان شد»^{۱۱}.

بدینقرار، کسی یا گروهی، یا حزبی که می‌خواهد نظر خویش را بنام علم از راه زور و انواع روشهای تخریبی تحمیل کند، پیرو ظن و دشمن علم است. اگر برآستی به آن نظر معتقد باشد، اسطوره علم رامی‌پرستد و از خود بیگانه است: «و از مردم، آنها که خریدار سخن بیهوده می‌شوند، از راه خدا گمراه می‌گردند»^{۱۲}.

و آنها که ظن را بر علم رجحان می‌دهند و دلخواه خود را بر علم تحمیل می‌کنند و می‌خواهند علم به استخدامشان درآید، فزونی طلبند. در قرون وسطی، علم رسمی می‌گفت زمین حرکت نمی‌کند و هر کس جز این می‌گفت، بنام مخالفت با علم خدایی، محاکمه و محکوم می‌شد. در دوران خود ما، تجربه‌های علمی که با ایدئولوژی حاکم سازگار نیستند، متوقف می‌شوند. بدینقرار، اختلافها در دین و تقسیم شدن بفرقه‌های گوناگون، از راه بغی است: «و چون وقتی فرقه فرقه شدند که علم برایشان بنموده شد، پس از راه سرکشی فرقه فرقه شدند...»^{۱۳}.

و آسان می‌توان بنام نسبیت، علم را نپذیرفت. ضابطه، زور و عدم زور است. توضیح آنکه نسبیت‌گرایی اگر از نادانی است، نباید ایستاد.

۷- سوره اسراء، آیه ۸۵

۸- سوره اسراء، آیه ۳۶

۹- سوره آل عمران، آیه ۶۶

۱۰- حدیث نبوی

۱۱- سوره نجم، آیه ۲۸

۱۲- سوره لقمان، آیه ۶

۱۳- سوره شوری، آیه ۱۴ و جاثیه ۱۷

۱- سوره بقره، آیه ۶۲

۲- سوره نساء آیه ۱۷۱ و مائده ۷۷

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۶

۴- سوره کافرون، آیه ۱ تا ۶

۵- سوره بقره، آیه ۲۱۷

۶- حدیث نبوی

بند دوم: مشی از شرک به توحید

یوسف در زندان از دو همبند خویش می‌پرسد: «ای همبندهای من! خداهای متفرق بهترند یا خدای یگانه قهار؟»^۳ اما تنها در مصر نبود که «ارباب متفرق» خدایی می‌کردند. ایللیاد و ادیسه نه تنها فهرستی از الهه یونانی بدست می‌دهند، بلکه گزارش جنگهای خدایان از راه بجان هم انداختن آدمیان و نیز برانگیختن برخوردها میان خدایان از راه تحریک آدمیان هستند. در جامعه‌ای که پیامبر اسلام در آن بعثت کرد، این ارباب متفرق همان بت‌های بی‌جان بودند که پرستیده می‌شدند. در امپراطوری ایران و روم، دین‌های توحید، در عمل، به ثنویت و تثلیث منقلب شده بودند.

تغییر شکل شرک و ادامه آن در پوشش جدید، پس از اسلام نیز ادامه یافت و هم در زمان ما، «ارباب متفرق» بر ذهنها حکومت می‌کنند و در شکل دادن به روابط میان ملت‌ها و در درون ملت‌ها، میان گروه‌های اجتماعی و فرد با فرد، نقشی مهم ایفا می‌کنند. از اینرو، از شرک، ارباب و واسطه‌های خدا و خلق یا چند خدایی‌گری، بت‌پرستی، ثنویت و تثلیث و کفر بحث می‌کنم. می‌گویم ربط آنها را با روابط میان جامعه‌ها و با مناسبات درون جامعه‌ها، از دیدگاه قرآن، نشان بدهم.

الف - شرک

همتا قرار دادن برای خدا در خلق، در پرستش، در ولایت، در حکم و امر، در ملک، در مالکیت، در علم، در حق، در روح، در رزق، در قدرت و قوت، در معاد.^۴ حتی ربا شرک است.^۵ و چه کسانی شرک می‌ورزند؟ پنج دسته‌اند که شرک می‌ورزند و مردم را به شرک می‌خوانند:

- * آنها که می‌خواهند قدرت سیاسی را در دست داشته باشند و بر دوام بخصوص طاغوتیان یعنی جانبداران انواع استبدادها؛
- * آنها که اختیار عقاید مردم را در دست گرفته‌اند و می‌خواهند همواره و به انحصار، سازنده فکر و دارنده اختیار حلال و حرام مردم باشند؛
- * آنها که امتیازات اجتماعی دارند و می‌خواهند جاودانه حفظشان کنند و مرزهای اجتماعی و اقتصادی را ایجاد و حفظ می‌کنند؛
- * آنها که عمده فعالیتها و امکانات اقتصادی را در دست دارند؛
- * آنها که بدنبال سراب قدرت و یا از راه کارپذیری بدنبال مشرکان می‌روند.

و این پنج، گروه‌های جدا از یکدیگر نیستند، ولی یکدیگرند^۶ و دست در دست هم، با حرصی تمام، دنیا چسبیده‌اند. با شرک، جامعه به فرقه‌ها تجزیه می‌شود و هر حزبی گمان می‌برد حقیقت نزد او است و بدانچه دارد دلخوش می‌شود: «... از مشرکان مباش* از کسانی مباش که در دین فرقه فرقه شدند و هر حزب بداشته خویش دلشادا!»^۷ اما مبلغان شرک چهار دسته اولند که دست در دست یکدیگر، عمل می‌کنند و دسته پنجم را نیز بدنبال می‌کشاند. روز حساب، دسته پنجم به چهار دسته قبلی می‌گویند شما ما را به راه شرک بردید و آنها پاسخ می‌دهند: «وقتی آنها که شرک ورزیده بودند، کسانی را خواهند

باید علم را پی گرفت تا دانا شد. اگر بخاطر زیادتطلبی و تشخیص جویی و حکمروایی است، آشکار است که نسبیت‌گرایی، اسطوره شده است. امروز در بخش بزرگی از جهان، از گسترش علم جلوگیری می‌کنند بخاطر آنکه این گسترش با منافع حاکمان ناسازگار است. در زمان ما بیشتر از زمانهای گذشته، بنام علم، مانع رشد علمی می‌شوند، علم اسطوره زمان ما است: «علم بزرگ‌ترین مانع‌ها است.»

آیا مانع رشد چند میلیارد انسان، خدای علم نیست؟ ملت برگزیده این خدا، اینک غربیان نیستند که برای دسترسی به این خدا باید از طریق آنها تقلا کرد و بقدری که اجازه می‌دهند، آن را پرستید؟ و... پیش از این، شرح کردیم که دین را به زور نمی‌توان باوراند. چرا که راه رشد از راه غی و زیاده‌طلبی جدا است. باز توضیح دادیم که در روابط قوا، طرفین رابطه تباہ می‌شوند. اینک که در زمان ما انباشت بر اساس روابط قوا، رشد خوانده می‌شود و اسطوره رشد خدای خدایان جهان امروز گشته است، ضرورت دارد مسئله جدایی راه رشد از راه غی از دیدگاه توحید، بیشتر بررسی کنیم: پیش از این توضیح دادیم که در روابط قوا، تمایل به مطلق با غلبه بر طرف تخاصم، از راه استغناء، موضوع خویش را از دست می‌دهد. طرف غالب ارضاء شده است امامیان بخشی از نیروی مغلوب و نبری غالب، برخوردهایی می‌شوند که به پیروزی یکی بر دیگری می‌انجامند. و پیروزی پایان نیست، آغاز قرار گرفتن در روابط قوای تازه‌ای است. چرا که بدون پیروزیهای جدید، نمی‌توان پیروزیهای پیشین را حفظ کرد. در این روابط نیز، بخشی از نیروهای متخاصمان در برخوردها تلف می‌شود. بتدریج، میزان نیروها و موادی که تلف می‌شوند، از نیروها و موادی که تولید می‌شوند، به زبان اقتصاد، میزان مصرف از میزان تولید، بیشتر می‌شود. بدینخاطر است که در هر قماری، همه بازیگران بازنده‌اند و در قمار قدرت نیز. از اینرو است که زیاده‌طلبی کار آدمی را به سقوط می‌کشاند: «راستی آنست که راه رشد از راه غی جدا شد.»

«اما رشد بمعنای انباشت دائمی وقتی ممکن می‌شود که آدمیان در خارج روابط قوا عمل کنند. رابطه انسان با خدا بر اساس تناسب قوا نیست. بنابراین، تولید با تخریب همراه نمی‌شود. یا بهتر است بگوییم نیرویی که مصرف می‌شود، اندک و اندازه تولید بسیار زیاد می‌شود. برای مثال، در تحصیل علم، به نسبتی بیشتر از آنچه آدمی اندیشه را از بند سانسورها رها می‌کند، پیشرفت می‌کند. این انباشت می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد. بدینقرار، وقتی از نقش زور در تنظیم روابط و فعالیت‌های انسان کاسته می‌شود، به نسبتی بسیار بیشتر رشد بر میزان و شتاب آهنگ خویش می‌افزاید. در پایان این مبحث، به تفصیل به این امر باز می‌گردیم. اینک که اسطوره رشد، بجای رشد، جهانیان را فریفته ساخته است، اینک که فزونی مصرف بر تولید و فزونی نیاز بر تولید، وضعیت جهان را انفجار آمیز کرده‌اند باید بفریاد و هر چه بلندتر گفت: «درست آنست که راه رشد از راه غی جدا شده است.» و بیش از همه غرب باید این صدا را بشنود. شاید تا وقت باقی است، بخود آید و از پرستش اسطوره رشد باز ایستد. هنوز وقت باقی است؟ چرا که بعد از قوت نوبت ضعف می‌رسد: «... بعد از قوت، ضعف قرار دارد...»^۱

حرکت از شرک به توحید و گذار از کفر به خدا به کفر به طاغوت، رشد همین است: «راستی آنست که راه رشد از راه غی جدا شد. پس آنکس که به طاغوت کفر می‌ورزد و به خدا ایمان می‌آورد، به رشته بهم بافته محکمی تمسک جسته است.»^۲

۳- سوره یوسف، آیه ۳۹

۴- جز آیه‌هایی که در بند اول نقل شدند، سوره کهف، آیه ۲۶ و ۱۱۰ و اعراف ۱۹۱ و مؤمن ۹۲ و فاطر ۴۰ و احقاف ۴ و رعد ۱۶ و اسراء ۱۱۱ و شوری ۲۱ و یونس ۳۵ و ۷۱ تا ۷۴ و روم ۱۳ و ۴۰ و نحل ۱۰۰ و...

۵- حدیث نبوی

۶- سوره جائیه، آیه ۱۹ و انفال ۷۳ و بقره ۲۵۷ و...

۷- سوره روم، آیه ۳۱ و ۳۲

۱- سوره روم، آیه ۵۴

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۶

دید که به شرک به خدا راهبرشان شده‌اند، خواهند گفت خداوند اینان هستند که ما را به راه شرک بردند* و اینان در رد آنها خواهند گفت: همانا شما از دروغگویانید»^۱

راستی آنست که گروههای حاکم، بهنگام فرا رسیدن خطر، مردم را رها می‌کنند و در لحظه حقیقت، پیروان را قربانی منافع خویش می‌گردانند. بیان قرآن به یک امر واقع مستمر مستند است. در حقیقت، برای آنها، مردم تا وقتی بدرد می‌خورند که ابزار قدرت هستند. لحظه‌ای که بدین عنوان بکار نمی‌آیند، مزاحمند و باید در درد و رنج رهاپشان کرد. استکبار همین است.

مشخصه گروههای حاکمی که مشرکند و مشرک ساز، استکبار است. و دسته اول مستکبران مشرک، همانطور که ذکر شد، آنها هستند که قدرت سیاسی را در دست دارند و از راه مکر و تبلیغ شرک، قدرت و فزونی در قدرت را می‌جویند: «... و چون بر آنها نذیر آمد، جز بر نفرت دائمیشان نیفزود* زیرا در زمین استکبار می‌جستد و مکر و فریفتاری در کار می‌آوردند»^۲

اما اینطور نیست که یک گروهی در جامعه‌ای، از راه استکبار و در انزوا و جدایی از جامعه، مشرک شود. چه بسا که این گروه موفق می‌شود ملتی را به سلطه‌طلبی خود بدهد و به شرک راهبر شود و در شرک و سلطه‌طلبی تا هلاک ببرد. از جمله در سوره روم، آیه‌های ۲۶ تا ۴۲، مشخصات قوم مشرک و زورگوی را شرح می‌کند: «بگو: در زمین سیر کنید و بنگرید چون است پایان کار کسانیکه پیش از شما می‌زیستند و اکثرشان از مشرکان بودند»^۳

ارباب دین، آنها که اختیار عقل و دین مردم را در دست دارند، یاران گروه اول و دو گروه سوم و چهارمند. قرآن از آنان می‌پرسد: «... شما را چه می‌شود که اینسان داوری می‌کنید؟ آیا شما را کتابی است که این گونه داوری را از آن آموخته‌اید* و یا در کتاب هر آنچه دلخواه شما است، گرد آمده است؟»^۴ و نیز: «و آیا شرکاء شما قاعده و حکمی که خدا اجازه نداده است برایتان وضع کرده‌اند؟»^۵

و بالاخره به پیامبر می‌گوید از مردم بپرسد: «آیا از شرکاء شما، یکی هست که شما را به حق هدایت کند؟ آیا آن خدا که به حق هدایت می‌کند، به خدایی، از آنها که به حق هدایت نمی‌کنند مگر اینکه خود هدایت شوند، سزاوارتر نیست؟ پس چونید و چسان حکم می‌کنید؟»^۶

و بدستکاری کذابان و صاحبان قدرت سیاسی، زمین و اموال را بنام خدایان، بخود منحصر می‌کنند. همانطور که در زمان ما، بنام دولت، چنین می‌کنند: «و گفتند این چهار پایان و مزارع، بانحصار، از آن خدایان است و از آنها کسی نباید بخورد مگر آنکس که ما بخواهیم و چهار پایانی بودند که سوار شدن بر آنها حرام شده بود و چهار پایانی را بدون ذکر نام خدا، سر می‌بریدند و چون در جعل این احکام بخدا دروغ بستند، زود به سزای افترا زنی خویش رسیدند* و می‌گفتند آنچه در شکمهای این چهار پایان است، خاص مردان و بر زنان حرام است. اما اگر مرده باشد، زن و مرد در آن شریکند. به سزای این توصیفهای باطل زود خواهند رسید و همانا خدا حکیم و همواره دانا است»^۷

و البته آنها که به قدرت مالی و سیاسی می‌رسند، تمایز اجتماعی نیز

می‌جویند. قرآن این برتری جویی در موقعیت اجتماعی را، از جمله، در آیه‌های ۳۲ و ۴۶ سوره کهف موضوع بحث قرار داده است که در بند سوم به تفصیل بدان می‌پردازم.

اما این گروه‌های سلطه‌گر و سلطه‌پذیر چرا جانبدار شرکند؟ در آیه‌هایی که آوردم، روشن گفته شده است چرا جانبدار شرکند. با وجود این باید گفت که قرآن در آیه‌های بسیار هدف مشرکان را از تحمیل شرک شرح می‌کند. اگر مشرکان در خلق و پرستش و هدایت و دین و... و ملک و مالکیت و... برای خدا شریک می‌تراشند، برای اینست که می‌خواهند هرگونه حقی را از مردم سلب کنند و بنام خدایان، انحصار تصمیم درباره مردم را داشته باشند و هر قانونی را که بسود خود یافتند، تحمیل کنند.^۸

بدینسان مشرکانی که قدرتها را در دست دارند، حلال خدا را حرام می‌کنند، قتل نفس را، هر وقت منافعشان ایجاب کرد، واجب می‌گردانند. مال یتیم را حق خود می‌دانند. به انواع حيله‌ها، از معامله و مبادله، ثروت می‌اندوزند. حریص مال و زینت و آلات جلوه و تفاخرند. مردم را به ترس معتاد می‌کنند. مردم را فرقه فرقه می‌کنند. جامعه را به نفاق معتاد می‌سازند. معنویت را از بین می‌برند و چنان عمل می‌کنند و طوری می‌باورانند که پنداری جز دنیای مادی و تمتع، واقعیتی وجود ندارد و...

بدینسان، روشن است که از نظر قرآن میان شرک و تضادهای اجتماعی رابطه‌ای تنگاتنگ می‌بیند. شرک مجموعه ذهنیت ناظر به تضادهای عینی اجتماعی است. روشهایی که شرک القا می‌کند، همه، بازتاب روابط قوا و ترجمان خصومتها و در مجموع، روشهای تخریب برای دستیابی به قدرت و تمرکز و تکاثر آن و تداوم بخشیدن بدان هستند. در موازنه‌ها، فهرستی از این روشها بدست داده‌ام.^۹ در مجموع، روشهایی که بر پایه توحید بیان شده‌اند و می‌شوند، متضمن جذب هستند و روشهایی که بر اساس شرک تدارک شده‌اند و می‌شوند، متضمن رفع و رفع و تخریب و حذفند.

از آنجا که روابط سلطه‌گر - زیر سلطه، در مقیاس جهان، پدید آورنده دین شرک و کفرند، هر بار هم که توحید برای بی‌اعتبار کردن شرک به بشر ارائه شده است، دیری نپائیده که در شکل توحید، محتوای شرک از نو قوام گرفته و خود را تحمیل کرده است. گاه خداوند به صورتهای مادی در آمده و گاه بعکس، آدمی و یا بتی خدایی جسته و اغلب، بتها و فرشته‌ها و آدمها، نقش واسطه را میان خدا و انسان پیدا کرده‌اند: بازسازی روابط اجتماعی بر اساس مناسبات و تناسبات قوا، با بازسازی ایدئولوژی شرک مقارن می‌شود.

ب - بت پرستی

بوقت بعثت پیامبر، مردم عرب بت می‌پرستیدند. امروز از قرار، اکثریت بزرگی از بشر بتهای جاندار و بی جان را می‌پرستند! بهر رو، بت پرستی گزارشگر نفاق و پراکندگی قوم عرب، فقر سیاه او و حاکمیت اشرافیت قریش و رؤسای قبایل بود. پرده‌داران کعبه صاحب امتیازان بودند.

گذشته از خاصه عمومی مشرکان، قرآن برای بت پرستان چهار خاصه مهم می‌شمرد: رکود عقلی و کارپذیری و فساد و وابستگی به روابط شخصی قدرت.

بت پرستان آنهایند که در ساخته خود، می‌مانند. از آن فراتر نمی‌روند. پنداری درخوابی سنگین سفرو رفته‌اند. در خواب مستی که بابلیان فرو رفتند و بدان موجودیت خویش را از دست دادند: «همانا بجای

۸- سوره انعام، آیه ۸۱ و ۱۴۸ و روم ۳۱ و ۳۲ و بقره ۹۶ و مائده ۲۲ و فاطر ۴۳ و...

۹- نگاه کنید به موازنه‌ها، نوشته ابوالحسن بنی صدر

۱- سوره نحل، آیه ۸۶

۲- سوره فاطر، آیه ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵

۳- سوره روم، آیه ۴۲

۴- سوره قلم، آیه ۳۶ تا ۳۸

۵- سوره شوری، آیه ۲۱

۶- سوره یونس، آیه ۳۵

۷- سوره انعام، آیه ۱۳۸ و ۱۳۹

خدا جز بنان را نمی‌پرستید که ساخته فریب‌آمیز شما هستند...^۱
و ابراهیم از قومش می‌پرسد: «این مجسمه‌ها چیستند که شما می‌پرستیدشان؟»^۲

اما چگونه می‌توان کارمایه عظیمی که آدمی را به تحرک برمی‌انگیزد از عمل بازداشت و تمایل اندیشه را به نوجویی و رشد خنثی کرد؟ اینکار از راه کارپذیر کردن مفرط و به فساد بی‌حد خود دادن و نگاه داشتن آدمیان در قید و بند روابط شخصی قدرت ممکن می‌شود.

بدینخاطر، قرآن چند نوبت کارپذیری بت‌پرستان را بیادشان می‌آورد و به آنها نهیب می‌زند از ایفای نقش آلت بازیستند و فعال گردند. از جمله در سوره نحل، پس از آنکه بیاد بت‌پرستان می‌آورد که بتان مالک چیزی و قادر بکاری نیستند،^۳ کارپذیر و فعال را اینسان مقایسه می‌کند: «و خدا دو مرد را مثال می‌زند. یکی از آنها گنگ و عاجز است و بکاری توانا نیست و کل بر ولی خویش است زیرا او را بهرکار می‌گمارد، از او ساخته نمی‌شود. آیا او با کسی که به عدل می‌خواند و بر صراط مستقیم است، برابر است؟»^۴

در داستان موسی و قومش نیز این کارپذیری را یادآور می‌شود: قوم موسی بلحاظ موقعیتی که بعنوان زیر سلطه در نظام فرعون داشتند، روحیه کارپذیر پیدا کردند. همین روحیه سبب شد که وقتی به قوم بت‌پرستی برخوردند، از موسی خواستند خدایی همچون خدای بت‌پرستان برایشان قرار بدهد و به شرحی که گذشت، سرانجام گوساله‌ای طلایی ساختند و خدای خود گردانند.^۵ موسی به دلالت خدایی، این قوم را ۴۰ سال در راه ارض موعود نگاهداشت تا نسلی که به سلطه فرعونیان خو کرده و کارپذیر بارآمده بود، بتدریج مرد و نسل جدیدی فعال و خلاق و با نشاط روآمد.

این کارپذیری با رکود عقلی و فساد روزافزون همراه است. هم بهنگام ظهور بت‌شکن بزرگ، ابراهیم، بابل در برج رکود عقلی و فساد خویش غرق می‌شد و هم بهنگام ظهور بت‌شکن بزرگ دیگر، فرزند ابراهیم، محمد (ص)، دو امپراطوری در ساخته‌های خویش متوقف شده بودند و در رکود عقلی و فساد و استبداد سقوط می‌کردند. آیا امپراطوریهای زمان ما در ساخته‌های خویش متوقف نشده‌اند و نشانه‌های رکود عقلی هر زمان نمایان تر نمی‌شوند؟ این پرسش ابراهیم امروز بیشتر جا و موقع ندارد؟ «اف بر شما و بر آنچه غیر از خدا که می‌پرستید! آیا نمی‌اندیشید؟»^۶ اقوام پیشین در فساد خویش تباہ شدند.^۷ ستمگر بودند و گمان می‌بردند بتها مظهر پیوندهای شخصی میان آنها هستند و تار عنکبوتی که پدید می‌آورند، بدین مظهر، استوار می‌ماند. ابراهیم به قوم بت پرست خود می‌گوید: «... همانا بتها را خدای خود ساختید بدین پندار که در زندگی دنیایی، بیانگر مودت میان شما می‌شوند»^۸
اما این پیوندها، به سستی تارهای عنکبوت هستند و بگاہ خیزش مردمی که از بند کارپذیری و فساد و ترس از سلطه‌گران، بدر می‌آیند، دوام نمی‌آورند: «کسانی که غیرخدا را اولیاء خویش می‌سازند، به عنکبوتی می‌مانند که از تار خانه می‌سازد. و همانا اگر دانش داشتند می‌دانستند که سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است»^۹

وقتی پیام توحید رسید و موجهای حرکت برخاست، اشرافی که موقعیت خود را از متولی‌گری بتخانه‌ها داشتند، از پیامبر خواستند برای آنکه اختلاف از میان برخیزد و آنها نیز ایمان بیاورند، خداوند به بتهای آنها نیز مقام واسطه و شفیع بدهد. این آیه‌ها بر پیامبر نازل شدند: «آیا دیدید لات و عزی را؟ و مناه سومین آنها را؟»^{۱۱} و قریش مدعی شدند که دنباله آیه‌ها، این «آیه» بود: «اینها غرائبق عالمقامند و همانا به شفعاغشان امید می‌رود».

اما دروغ می‌گویند. آن‌ها می‌خواستند بهر قیمت امتیازات خود را حفظ کنند و بنام پرده‌دار کعبه، موقعیت اشرافیشان را نگاهدارند. بنابر قرآن، آنها در صدد فریب پیامبر برآمدند و اگر خدا پیامبر را به ثبات قدم برنیانگیخته بود، فریب خوردن او، محتمل بود: «و نزدیک بود فریبت بدهند که بدانچه به تو وحی فرستادیم، از قول ما دروغ بیافزایی. اگر اینکار را می‌کردی، البته تو را به دوستی می‌پذیرفتند. و اگر استوار و پا برجایت نکرده بودیم، نزدیک بود که بدانان کمی متمایل شوی. اگر چنین می‌کردی، عذاب دو جهان را دو چندان به تو می‌چشانیدیم و از ما یآوری نمی‌یافتی»^{۱۲}

اگر پیامبر نظر آنها را می‌پذیرفت، توحید را انکار کرده بود و شرک بر توحید پیروز شده بود: «و نزدیک بود که تو را در سرزمین خود، سبک و بی‌قدر بسازند و پس از آن، از آن بیرون کنند...»^{۱۳}
با وجود این، از زمان ابراهیم تا امروز، شرک در ظاهر توحید سبب ادامه حاکمیت اربابان شده است. خدا یکی است اما واسطه‌ها بسیارند و این واسطه‌ها هستند که اربابی می‌کنند.

ج - ثنویت و تثلیث

بهنگام بعثت پیامبر، دو مذهب رسمی در دو امپراطوری ایران و روم، ثنویت و تثلیث بودند. در هر دو جامعه، اصل بر یگانگی خدا بود اما واقعیت ملموس، بتدریج در ذهنها، دو خدایی‌گری و سه خدایی‌گری را رسوب داده بود.

در ثنویت، تضاد میان خدای آفریننده روشنایی‌ها و نیکیها و خدای آفریننده تاریکیها و زشتیها در سطح جهان، در جامعه، در خانه و در درون هر فرد، در یک رشته مناسبات و تناسبات قدرت و برخوردی حاصل از آن بروز می‌کرد. این برخوردها اراده زیستن را ضعیف می‌کردند و بر جامعه، کارپذیری را چون مخدر تزیق می‌نمودند. به مردم باورانده بودند که دوره حکومت خدای تاریکیها و زشتیها، یعنی اهریمن است. مردم خود نقشی نداشتند. این کارگزاران دو خدا بودند که در طبیعت، در جامعه، و در درون آنها با یکدیگر می‌ستیزیدند.

امروز وقتی در نظریه استالینی تضاد دقت می‌کنیم، همان ثنویت را باز می‌یابیم که در شکلی دیگر حاکم گشته است: در هر دو نظر، تضاد با حذف متضاد حل می‌گردد! در هر دو نظر، جز روابط قوا و تخصم میان نیروهای خیر و شر، حقیقت دیگری وجود ندارد. ثنویت همواره ایدئولوژی سلطه‌گر است. قدرت حاکم حق و مخالفش باطل است و باید از بین برود.

اما این ثنویت تنها نظریه استالین نیست و فقط بر جامعه روسیه حکمروایی نمی‌کند: از قایل بدینسو، ایدئولوژی قدرت است. در حقیقت، قدرت برای متمرکز شدن و متکثر گشتن، به خصومت و متضادها نیاز دارد. بدون تضاد، قدرت بوجود نمی‌آید. بدینقرار، مبارزه با ثنویت نه آسان و نه کم اهمیت است. تلاش برای ساختن جهانی دیگر است که در آن جستجوی قدرت پایان یافته باشد. قدرت بدون تضاد پدید نمی‌آید و

۱- سوره عنکبوت، آیه ۱۷

۲- سوره انبیاء، آیه ۵۲

۳- سوره نحل، آیه ۷۳ و ۷۴

۴- سوره نحل، آیه ۷۶

۵- سوره اعراف، آیه ۱۳۷ تا ۱۷۰

۶- سوره مائده، آیه ۲۶

۷- سوره انبیاء، آیه ۶۷

۸- سوره عنکبوت، آیه ۳۰ و ۳۱ و ۴۱

۹- سوره عنکبوت، آیه ۲۵

۱۰- سوره عنکبوت، آیه ۴۱

۱۱- سوره نجم، آیه ۱۹ و ۲۰

۱۲- سوره اسراء، آیه ۷۳ تا ۷۵

۱۳- سوره اسراء، آیه ۷۶

تا تضاد هست، قدرت نیز هست و ابعاد ویرانی بزرگ‌تر می‌شوند و بر پیکر جامعه بشری زخمهای فزونی‌تر و علاج ناپذیرتر وارد می‌کنند. در زمان ما، ترس از تباه شدن انسان، بغایت جدی شده است. اگر به واقعیت‌های متخاصم بنگریم، زود پی می‌بریم که امروز نیز اربابان قدرت در وجود ما به جنگ مشغول بودند و مشغولند:

- دنیای سرمایه‌داری با دنیای کمونیسم؛

- ابرقدرت امریکا با ابرقدرت روسیه؛

- دنیای رشد یافته با دنیای از رشد مانده؛

- کشورهای در راه ماوراء صنعتی شدن با کشورهای در حال رشد؛

- طبقات متخاصم؛

- و...

و در درون هر یک از این دنیایا، باز تخصم‌ها هستند. اضطراب از بیم یک انفجار، زندگی را بر همه انسانها تلخ کرده است. بظاهر انفجار جمعیت تهدیدی بزرگ است. اما بواقع ادامه این ثنویت، ثنویتی که در شکل اهریمن لحظه‌ای ما آدمیان را ترک نمی‌گوید، چنان می‌کند که شماره مردگان از گرسنگی، جنگ، بیماری و... از شماره نوزادان در می‌گذرد و اگر تخصم ادامه یابد، شرایط زیست در این کره از بین می‌روند و...

در روزگار پیشین، کار بر انسان آسانتر بود: فرشتگان، دیوان، اجنه^۱ بنام خداها در میان آدمیان و یا در درون آدمی، آتش کینه و خصومت برمی‌افروختند. خارجی بودند و آدمی امیدوار بود بتواند از شر بد به خوب‌ها پناه ببرد. اما در زمان ما، تضاد درونی و ذاتی انگاشته می‌شود و دست از سر آدمی بر نمی‌دارد! خلاصی از آن نیز تصور نمی‌رود ممکن باشد. آدمی بازیچه بی‌اختیاری است. نتیجه انکار خدا، بازیچه اسطوره تضاد درونی و ذاتی شدن، شده است.

بدینقرار، کار اول آزاد کردن انسان است از باور به خدای تاریکی، بیگانه‌ای که ضد فرض می‌شود. خدا یکی است: «و خدا گفت: دو خدا نگیرید. همانا او خدای بیگانه است...»^۲ و آنگاه باید او را از ترس اهریمن آزاد کرد. ترسی که در درونش لانه کرده و زبانش ساخته است: «... آیا به غیر خدا پرهیزگاری می‌جوئید؟»^۳

و قرآن در باب تثلیث، بیشترین تاکید را بر نفی غلو در دین، ارباب شدن اولیاء دین و انواع نمایندگیها از سوی خدا می‌گذارد: غلو در دین مکنید و عیسی را که بنده خدا است، فرزند او مشمارید: «... و به تثلیث قائل نشوید و بدین باور پایان دهید برای شما بهتر است. همانا خدا، خدای بیگانه است و از داشتن فرزند منزه است...»^۴

اما غلو در دین سبب اربابی می‌شود. از اینرو، دعوتی که پیامبر مأمور ابلاغش به اهل کتاب شد، دعوت به ترک ارباب است: «بگو ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که ما و شما بدان قائلیم، توافق کنیم: جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و سواي خدا، کسانی را ارباب خود نگردانیم. پس اگر این دعوت را نپذیرفتند، بگوئید شاهد باشید که ما مسلمانییم»^۵

وقتی به فلسفه ارسطویی می‌نگریم و نظر او را درباره رهبری و تبدیل آن نظریه را به نظریه مشیت که به ایجاد سلسله مراتب و اختصاص ولایت تامه به مقام اول مذهب می‌انجامد، توجه می‌کنیم، می‌بینیم فرزند خدا کردن پیامبر، ضرورت نوعی رابطه میان اربابانی

زمینی و خدا است. طوریکه در عین داشتن مشروعیت حکومت بنام فرزند خدا و خدا، اختیار حلال و حرام و حتی بهشت و جهنم را نیز بدست بیاورند. بدینسان، مجموع آدمیان نه تنها در این دنیا، که در آن دنیا نیز، از هرگونه اختیاری محروم می‌شوند و سعادتشان یکسره بدست اربابی می‌افتد که پنداری بسود خود از خدا و خلق سلب مسئولیت کرده‌اند: «عالمان دین و روحانیان خود و مسیح فرزند مریم را، مادون خدا، اربابان خویش ساختند و به آنها جز این امر نشده بود که خدای یگانه را پرستش کنند»^۶

رسانس چند قرن بعد از هشدار قرآن واقع شد. پس از آن نیز انقلاب فرانسه و انقلابهای دیگر واقع شدند و از اربابی این ارباب کاستند. چند قرن جنبش و انقلاب، گواه صادق بر درستی و اهمیت مبارزه با ارباب شدن احبار و رهبان نیست؟

اهمیت این امر بلحاظ نقش دین و یا ایدئولوژی در جامعه‌های بشری و اینکه توحید به اندک غفلتی جای خود را به ثنویت می‌دهد، بسیار اهمیت دارد. از اینرو قرآن از این تأکید باز نمی‌ایستد که: «و به شما امر نمی‌کند فرشتگان و پیامبران را خدايان (ارباب) خویش بسازید...»^۷

و در پی به پیامبر امر می‌کند بگو: من بشری مثل شما هستم.^۸ من مالک خیر و شر شما نیستم.^۹ من وکیل بر شما نیستم.^{۱۰} پدر مردان شما نیستم.^{۱۱} تو مسلط بر مردم و صاحب اختیار آنها نیستی.^{۱۲} تو باید دعوت کنی، هدایت با تو نیست.^{۱۳} امر با تو نیست.^{۱۴} ای پیامبر تو را شاهد و مبشر و هشدار دهنده فرستادیم.^{۱۵} ما از پیامبران میثاق ستاندیم که در بندگی الگو باشند و جز پیام خدا را تبلیغ نکنند^{۱۶} و...

نفی این اربابی تنها بر عقول و معنویت نیست. مادیت را نیز شامل می‌شود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید بدانید که بسیاری از علمای دین (احبار) و روحانیان (رهبان) اموال مردم را به ناروا می‌خورند و راه خدا را می‌بندند. و آنها که طلا و نقره گنجینه می‌کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به عذاب دردناک بشارتشان ده»^{۱۷}

بدینقرار، قرآن نه تنها میان اربابی و خوردن اموال و دست در دست گنج اندوزان گذاشتن و راه خدا را بستن، رابطه‌ای تنگاتنگ می‌بیند و تاریخ گذشته و زمان خود ما نیز بر درستی این نظر گواهی می‌دهد، بلکه توحید را نفی همه انواع روابط ارباب و رعیتی و آثار آن می‌داند. در بند سوم به این مهم باز می‌گردم. اما از نابختباری، ولایت فقیه از کلیسا به اسلام راه جست و به جامعه‌ها کارپذیری القاء کرد. جامعه اسلامی از حرکت و جوشش بیفتاد. آیا رسانس ما دبر روی نخواهد داد؟ فردا خیلی دیر نیست؟

د - کفر

وقتی شخصیت پرستیده می‌شود، طاغوت پیروی می‌گردد، دنیا پرستیده می‌شود. طغی قاعده می‌گردد که همه از آن پیروی می‌کنند. در

۶- سوره توبه، آیه ۳۱

۷- سوره آل عمران، آیه ۸۰

۸- سوره کهف، آیه ۱۱۰

۹- سوره جن، آیه ۲۱

۱۰- سوره انعام، آیه ۶۶

۱۱- سوره احزاب، آیه ۴۰

۱۲- سوره غاشیه، آیه ۲۲

۱۳- سوره بقره، آیه ۲۷۲

۱۴- سوره آل عمران، آیه ۱۲۸

۱۵- سوره احزاب، آیه ۴۵

۱۶- سوره آل عمران، آیه ۸۱

۱۷- سوره توبه، آیه ۳۴

۱- سوره انعام، آیه ۹۴ تا ۱۰۰

۲- سوره نحل، آیه ۵۱

۳- سوره نحل، قسمت آخر آیه ۵۲

۴- سوره نساء، آیه ۱۷۱

۵- سوره آل عمران، آیه ۶۲

مراتب شرک، فرو رفته و به کفر رسیده‌اند. این معنی حائز کمال اهمیت است که در قرآن حتی یکبار نیز از کسانی که خدا را نمی‌پرستند، بعنوان کافر، سخن بمیان نمی‌آید. قرآن نمی‌گوید کسانی که خدا را نمی‌پرستند و مادون خدا نیز کسی را نمی‌پرستند، کافرند. فرض اینست که نفی خدا با زندانی شدن در زندان مخوف ارباب، یعنی پرستش خداهای خودساخته، اسطوره‌ها، همراه است.

بلحاظ نظری، مطلق همواره در ذهن انسان وجود دارد و حتی وقتی می‌گوییم مطلق وجود ندارد به وجود آن اقرار می‌کنیم. اما جریان تاریخ و زمان خود ما شهادت می‌دهد که انکار خدا، بنفسه، قبول طاغوت است. به بیان دیگر، انکار توحید، قبول ثنویت است و ثنویت بمعنای متعدد کردن مطلقها است و شرک و کفر همین است.

با آنکه بهنگام بعثت پیامبر، ماده پرستان وجود می‌داشتند، اما قرآن، در بحث از شرک و کفر، به آنها می‌پردازد. به طاغوت، به همه قدرت پرستان و زورمداران و زورمداری می‌پردازد. چرا که واقعیتی که بازناب نظریه فلسفی انکار توحید است، طاغوت و مظاهر آن، فرعون و قارون، احبار و رهبان، شیطان و... هستند. بشر قربانی قدرت طلبیهای اینها است. بدینسان، نه تنها شرک و کفر را در رابطه با روابط مسلط زبر سلطه مورد بحث قرار می‌دهد، بلکه بر اهل خرد روشن می‌کند که پذیرش خدای یکتا بمعنای انکار زور و زورمداری و مناسبات و تناسبات قوا بعنوان اساس تنظیم روابط میان جوامع بشری و در درون این جوامع است و بعکس.

از اینرو، آنها که در دین غلو می‌کنند و پیامبر و کسان او را خدا می‌خوانند، کافرند. زیرا همانسان که گذشت به ایجاد سلسله مراتب و واسطه تراشی میان انسان و خدا و در نتیجه به استبداد دینی می‌انجامد: «و آنگاه خدا به عیسی گفت: این عیسی پسر مریم آیا تو به مردم گفته‌ای من و مادر مرا، بخدایی بشناسید؟ گفت خدای تو منزه می‌نماید. نمی‌رسد حرفی بزنم که بدان حق ندارم...»^۱ و آن‌ها که تثلیث قائل شدند، کافرند: «و هر آینه آنها گفتند خدا سه است، کافر شدند...»^۲

نمونه اعلامی تمرکز قدرتهای سیاسی و اقتصادی و دینی در یک شخص و دم زدنش از خدایی، فرعون است. اما فرعون پدیده تاریخی پایدار است: تمایل به جمع آوردن همه اختیارات و قوا در یک شخص، امروز قوی‌تر است. بهر رو، این تمرکز، به شخص پرستی و کفر می‌انجامد. غرور^۳، حمیت جاهلی^۴، استکبار^۵، طغی^۶، مال پرستی^۷ و ایمان به طاغوت^۸ از خاصه‌های اصلی کافران است. و بعنوان روش، اینان در راه طاغوت و زورمداری از جنگ^۹ و دروغ‌گویی و صرف جان و مال^{۱۰} و... امتناع ندارند.

کافران پیروان طاغوتند، رهبران و پیروان یکدیگرند^{۱۱} و در همان حال که به راه توحید پشت می‌کنند، در خودکامگی و شقاق بسر می‌برند: «چنین است کسانی که کفر می‌ورزند، در پوچی و تضادهای گروهی می‌افتند»^{۱۲}

اما کافران در همانحال که ولی یکدیگرند و در ستیز با هم هستند، به رسم شیطان، در برگرداندن اشخاص از راه توحید می‌کوشند اما با اینها نیز به راه شقاق می‌روند: «همانند شیطان وقتی به انسان گفت کفر بورز. پس چون انسان کفر ورزید، شیطان بدو گفت: همانا من از تو تبری می‌جویم چرا که از خدا، پروردگار دو عالم می‌ترسم!»^{۱۳}

و روشن است که سلطه‌جویی و سامان دادن نظام‌های اجتماعی در مناسبات و تناسبات قدرت، بدون سانسور، بدون بستن راه توحید ممکن نمی‌شود. در تاریخ فرو می‌برند و خود نیز در تاریکی فرو می‌روند: «همانا کسانی که کفر ورزیدند و راه خدا را بر بستند، در گمراهی بسی دوری گرفتند»^{۱۴}

بدینقرار، کفر در روابط اجتماعی مبتنی بر زورمداری، ریشه دارد و برای ریشه‌کن کردن آن، بادی بهمان اندازه که به زمینه‌های ذهنی کفر اهمیت داده می‌شود، به زمینه‌های اجتماعی آن نیز اهمیت داده شود. اما پیش از آنکه به مبانی اجتماعی شرک بپردازیم، باید بیاد آوریم که با وجود بی‌اعتبار شدن شرک در شکل چند خدایی، باصفاتی که بتدریج به خدا بستند، شرک در شکل جدید حاکم گشت.

ه - منزه کردن خدا از صفاتی که با توحید ناسازگارند

تحقیق تا بدینجا روشن می‌کند که خلق و عالم و ملک و امر و قدرت و...، خدا را است. عدل و رحمت و فیض و کرم و... نیز خدا را است. حی و بی‌جسم و بی‌مکان و رب و...، خدا است. اما قصد ندارم به صفات سلبیه و ثبوتیه خدا بپردازم. می‌خواهم دو مسئله اساسی را شرح کنم: مسئله اول اینکه: پس از دعوت به توحید و پیروزی انقلاب اسلامی، استبداد سیاسی و دینی این باور دروغ را تبلیغ می‌کرد که خداوند قدرت محض است و هر چه می‌خواهد می‌کند و هر چه انسان می‌کند، اراده او است. با عدل و ظلم نباید کارهای خدا را سنجید. هر چه می‌شود باید از او دانست و پذیرفت. استقرار استبداد اموی و عباسی بدون تبلیغ فلسفه جبر که بتازگی از یونان گرفته بودند، امکان نداشت. وقتی فلسفه پذیرفته می‌شد، جامعه، به کارپذیری، حکومتها را تقدیر خدایی تلقی می‌کرد و آنچه را از ناحیه حاکمان روی می‌داد، مقرون به مشیت الهی می‌شمرد و سرنوشت خویش را تقدیر تغییرناپذیر می‌خواند. در توضیح اصل عدالت این مهم را با تفصیل مورد بحث قرار می‌دهم. در اینجا می‌خواهم بگویم چگونه با نسبت دادن اعمال متضاد به خدا، شرک پیشین در پوشش اسلامی از نو سر بر می‌داشت و نقش خویش را بعنوان ایدئولوژی قدرت استبدادی از سر می‌گرفت.

اما پیش از اسلام نیز، شرک در صورت ادیان توحیدی از نو مستقر گشته بود. از اینرو، قرآن، با تاکید تمام، صفاتی را نفی می‌کند که به خدا نسبت داده شده‌اند و بدانها، دین توحید به دین توجیه‌گر قدرتهای حاکم بدل شده است. و مسئله اول که در دو بند اول و دوم شرح کردم، اینست که هر اثباتی را با نفی‌ای همراه می‌کند تا که از تجدید شرک در شکل توحید جلو گیرد. در تکمیل دو بند اول و دوم و در مقام تأکید، شرح دو مورد را بر آنچه تا بحال شرح کرده‌ام، می‌افزایم:

- خدا یگانه است: ^{۱۵}الله واحد
- خدایی نیاز و همه بدو نیازمندند: الله صمد
- زاده نیست و نمی‌زاید: لم یلد ولم یولد
- و همسر و همتا ندارد: و لم یکن له کفو احد

۱- سوره‌های مائده، آیه ۱۱۶ تا ۱۱۸ و نساء ۱۷۱

۲- سوره مائده، آیه ۷۳

۳- سوره ملک، آیه ۲۰

۴- سوره فتح، آیه ۲۶

۵- سوره اعراف، آیه ۷۶

۶- سوره طه، آیه ۲۴

۷- سوره‌های بقره، آیه ۲۱۲، مائده ۲۷

۸- سوره نساء، آیه ۷۶

۹- سوره‌های مائده، آیه ۶۰ و انفال ۳۶

۱۰- سوره انفال، آیه ۷۳

۱۱- سوره بقره، آیه ۲۵۷

۱۲- سوره ص، آیه ۲

۱۳- سوره حشر، آیه ۱۶

۱۴- سوره نساء، آیه ۱۶۷

۱۵- سوره اخلاص، آیه ۱ تا ۴

بدینقرار، ایجاد هرگونه رابطه میان مخلوق و خالق، جز رابطه‌ای که نتیجه خلاقیت مطلقه خدا است، بی‌اعتبار است:

نه پیامبران، نه فرشتگان، نه جن و پری، نه هیچ پدیده دیگری رابطه خویشاوندی با خدا ندارند.

و نیز خدا رب است:

- رب و ملک مردمان است: ^۱ رب الناس * ملک الناس
- رب مشرق و مغرب و همه خلقت است: ^۲ رب المشرقین و رب المغربین
- رب دنیاها است: ^۳ رب العالمین
- رب آسمانها و زمین و آنچه در آنها است: ^۴ رب السموات والارض و ما بینهما

و منع می‌کند که پیامبران و یا روحانیان و یا فرشتگان و یا هر پدیده دیگری را با دادن نسبتی، بدو نزدیک گردانند و رب قرارشان بدهند: «و به شما امر نمی‌کند که فرشتگان و پیامبران را اربابان خود بگردانید...»^۵

و مسئله دوم اینکه: اثبات هر صفتی برای خدا با نفی صفت ضد آن همراه است. و ضابطه عمومی عدل است. تفصیل سخن این‌که:

جبرگرایان می‌گویند وقتی هدایت و ضلالت، امر و نهی، ملک و ملک، ماکان و مایکون و خلق از خدا است، آدمی «بازچه همی کند بر نطع وجود»^۶ و کارپذیر و بدون انتخاب است. در کارهای خویش، بدون اراده و بنابراین غیر مسئول است. و خدا فعال مایشاء است و هر اتفاق که در جهان روی می‌دهد، از او است. پیامبران مبعوث اویند اما فرعون‌ها نیز برانگیخته اویند! تضادها، همه، از او هستند. خود او می‌گوید: «اگر ما بعضی را بر بعضی برنمی‌انگیختیم، جهان پر از فساد می‌شد»^۷. باز خود او می‌گوید ملک را به هر کس می‌خواهد می‌دهد. بنابراین، ظلم و عدل از او است. و بر ما نیست خدا را استیضاح کنیم که چرا چنین می‌کند. باید آنچه را واقع می‌شود، بپذیریم.

نمی‌خواهم به بحث در فلسفه‌ای بپردازم که با استبداد اموی، در اسلام مطرح شد و دو جریان، یکی طرفدار جبر و دیگر طرفدار اختیار، بدان مشغول شدند. می‌خواهم بگویم جبر ایدئولوژی استبداد است و بر همراهی اضداد متکی است. همراهی عدل و ظلم در فعل خدا، علم و جهل در فعل خدا، غنی و فقر در فعل خدا و... در زمان ما، جای خود را به همراهی اضداد در درون جامعه‌ها و در درون انسانها سپرده است. باور به این فکر، دیر یا زود به کارپذیری انبوه مردمان می‌انجامد که عادت کرده‌اند کار حکومت را به گروهی که «خلق و خوی» این کار را دارند بسپرنند. این کارپذیری با فعال مایشائی حکومت همراه می‌شود.

از اینرو، اندیشه توحیدی که فعال کردن انسان را هدف قرار می‌دهد، از این فریفتاری غافل نمانده است:

الف - جبرگرایان از یاد می‌برند که ستم، جهل، فقر، مرض و... از ضعف مایه می‌گیرند. جنایت از ضعف سرچشمه می‌گیرد. قدرتی که به مخلوق ستم کند و مردمان را گرفتار جهل و فقر و مرض و... گرداند، در دیدگاه خدا ضعف است و خود از جهل و فقر معنوی کامل مایه می‌گیرد.

قرآن ماجرای پرورده شدن موسی را در دربار فرعون شرح می‌کند و

می‌گوید چگونه از راه نادانی و خطاکاری، همه نوزادان پسر قوم موسی را می‌کشتند اما موسی، عامل نابودی خویش را، زنده نگاهداشتند: «پس از آل فرعون بودند که او را از آب گرفتند تا که دشمن و مایه اندوه فرعونیان بگردد. همانا فرعون و هامان و قشونهایشان، خطاکار بودند»^۸.

و تنها در داستان فرعون نیست که زیادت‌طلبی و ستم بی‌حد و تقسیم مردم به مسلط و زیر سلطه و... را به ضعف معنوی فرعونیان نسبت می‌دهد، در تمامی مواردی که کسی یا گروهی یا قومی و یا ملتی براه ستم می‌رود، با تأکید تمام، این هشدار داده می‌شود که ستمکاران قربانی پندار غلط خویش می‌شوند که ضعف خویش را قدرت می‌پندارند. بنابراین، تمامی اعمالی که بازتاب ضعف هستند، از خدا نیستند.

پس هدایت و ضلالت را چگونه از خدا بدانیم و بگوییم هر که را می‌خواهد هدایت می‌کند و هر که را نمی‌خواهد گمراه می‌کند؟ بعضی کسان کوشیده‌اند این قول و نظایر آن را تناقض‌گوییهای قرآن بشمارند. و جبران‌گرایان آن را بدان شرح که آوردم، توضیح داده‌اند.

اما حقیقت امر همان است که در دو بند اول شرح شد: بدون سلب ملک و رهبری و... از خدایان زمینی، آدمیان رها نمی‌گردند. و برای اینکه این سلب، خود مایه کارپذیری اکثریت عظیم و فعال مایشائی اقلیت حاکم نگردد، کسانی که از هدایت و ملک و رزق و... محروم می‌شوند، یک به یک، در قرآن معرفی شده‌اند. و بمطالعه یک مورد بسنده می‌کنم: هدایت فیض خدایی است و همه مخلوق را شامل می‌شود.^۹ همه موجودات به فطرت توحید خلق شده‌اند و مسیر همه بسوی او است. گمراهی، نرفتن به راه هدایت است: «کسی که هدایت می‌جوید، همانا خود را هدایت می‌کند و کسی که گمراهی می‌جوید، همانا خویشتن را گمراه می‌کند. هیچکس بار عمل دیگری را بر دوش خویش نمی‌یابد و ما تا پیامبری برنیانگیزیم، کسی را به گناهی عذاب نمی‌کنیم»^{۱۰}.

وقتی کسی از هدایت سر می‌پیچد، هنوز خداوند بر او منت می‌گذارد و پیامبر می‌فرستد. شهید و بشیر و نذیر می‌فرستد تا از بیراهه به راه باز آید: «برو بسوی فرعون. همانا او در طغیان خود کامگی است»^{۱۱} به او بگو: آیا میل داری از پلیدیها پاک شوی؟^{۱۲} تو را به راه خدا هدایت کنم تا فروتن شوی؟^{۱۳} وقتی به راه نیامد، او را رها می‌کند: بضل من یשא.

بدینسان، ضلالت، محروم شدن از هدایت است و این محرومیت نتیجه عمل آدمی است. بدینخاطر است که کسان زیر را از هدایت محروم می‌خواند و گرفتار گمراهیشان می‌شناسد:^{۱۴} «بدو گمراه نمی‌شوند مگر فاسقان»، «خدا قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند»، «و خدا قوم کافر را هدایت نمی‌کند»، «و خدا کسی را که گمراهی می‌جوید هدایت نمی‌کند»، «و خدا کسی را که دروغ‌زن و کفر ورز است، هدایت نمی‌کند»، «و خدا کسی را که مسرف و کذاب است، هدایت نمی‌کند».

این گروهها، خود بدست خویش، از هدایت محروم می‌شوند و گر نه: «پیامبر بگو: ای مردم راستی آنکه حق از پروردگار شما به شما آمد. پس هر کس هدایت بجوید، همانا نفس خویش را هدایت کرده است و هر کس گمراهی بجوید، همانا نفس خویش را گمراه کرده است و من بر شما وکیل نیستم»^{۱۵}.

این چهار گروه که به راه حق نمی‌روند و خود را از هدایت محروم می‌کنند، گروههایی هستند که در چهار وجه واقعیت اجتماعی زور را

۱- سوره ناس، آیه ۱ و ۲

۲- سوره رحمن، آیه ۱۷

۳- سوره فاتحه، آیه ۲

۴- سوره صافات، آیه ۵

۵- سوره آل عمران، آیه ۶۴ و ۸۰ (نقل شده در متن ۸۰) و توبه ۳۱

۶- سخن از خیام است.

۷- سوره حج، آیه ۴۰

۸- سوره قصص، آیه ۸

۹- سوره طه، آیه ۵۰

۱۰- سوره اسراء، آیه ۱۵

۱۱- سوره نازعات، آیه ۱۷ تا ۱۹

۱۲- سوره بقره، آیه ۲۶ و ۲۶۴ و آل عمران ۸۶ و توبه ۳۷ و زمر ۳ و غافر ۲۸

۱۳- سوره یونس، آیه ۱۰۸

اساس کار قرار می‌دهند: ظالمان و مسرفان و فاسقان و کافران و کذابان (که به زبان امروز ایدئولوژیهای قدرتهای ستمگر حاکمند).

بدینقرار، از دید توحید، نه تنها انواع شرکها نفی می‌شوند، بلکه شرک در خدای واحد نیز، به شرح بالا، نفی می‌شود. چهار گروه بالا، دیگر نمی‌توانند با توسل به یکی از انواع شرک، بخصوص با انتساب مخلوق به خدا و مقام رب بخشیدن به کس یا کسانی، اربابی خود را بر مردم توجیه کنند. اما هنوز همه راه‌ها بسته نشده‌اند: باید عوامل اجتماعی شرک را نیز شناساند و از میان برد تا توحید مستقر گردد.

بند سوم: روابط اجتماعی تولیدکننده خدا

ذهن آدمی ساخته و سازنده روابط اجتماعی است که در آن عمل می‌کند. بنابر این شرک باوری بریده از نوع این روابط و بدون اثر در آنها و بدون تاثیر گرفتن از آنها نیست. روابط اجتماعی در تبدیل ذهن به دستگاه خداترشی نقش تعیین کننده‌ای دارند. همانطور که خداهایی که شرح شدند، بنوبه خود، بر این روابط اثر می‌گذارند. تا اینجا انواع خداها و ارتباطشان را با مناسبات و تناسبات قدرت در جامعه‌های بشری مطالعه می‌کردم، اینک نوبت آنست که تاثیر روابط اجتماعی را بر پیدایش شرک شرح کنم:

داستان دو دوست

به پیامبر می‌گوید داستان دو دوست را برای مردم بگوید: «ای رسول داستان دو دوست را برای مردم شرح کن: یکی از آنها دو باغ انگور دادیم و درودآور، به درختان نخل آراستیم و در میان، کشتزاری پدید آوردیم. آن دو باغ، بدون آفت، میوه‌ها بکمال دادند. از میانشان، نهر آبی جاری گشت»^۱.

تا اینجا از صاحب باغ حرکت بود و از خدا برکت. اما با مقایسه ثروت خویش با ثروت دوستش، به راه خود برتر بینی و کفر رفت. بهمان راه که شیطان رفت: «و این مرد که در باغش میوه بسیار بود، در مقام مفاخرت، به رفیقش گفت: من از تو به دارایی، بیشتر و به خدم و حشم نیز برتر و معززترم* روزی در آنحال که به نفس خود ستمکار بود، به باغ درآمد و از روی غروری به تمام، گفت: گمان نمی‌کنم این باغ و ثروت هرگز از بین برود و نیز گمان نمی‌کنم قیامتی بیا شود و اگر بفرض من بسوی خدا بازگردم، البته در آن جهان نیز از این باغ منزلی بهتر خواهم یافت»^۲.

بدینسان، از راه مقایسه بر پایه ثروت خویش و مقام اجتماعی، موقعیت اجتماعی برتر برای خویش فرض کرد و این نابرابری اجتماعی را با خداپرستی جور نیافت و به انکار آغازید: «رفیق در مقام گفتگو و اندرز به او گفت: آیا به خدایی کافر شدی که تو را نخست از خاک و سپس از نطفه آفرید و آنگاه مردی کامل بگردانید؟ اما پروردگار من، خدای یکتاست و هرگز کسی را شریک خدای خود نمی‌کنم»^۳.

بدینقرار، مقایسه بر اساس قوه اقتصادی و اجتماعی، فکر نابرابری را در ذهن قوی تر تولید کرد و او را به اندیشه بر رفیق انداخت. دو دوست بودند و اینک یکی می‌خواست منزلت مسلط پیدا کند. سلطه‌جویی ایدئولوژی شرک می‌طلبید و از اینرو، از توحید به شرک گرایید. و این گروه، از همان گروههای مشرکان است که در بند پیش معرفی شدند. و سلطه‌گری به نابودی سلطه‌گر می‌انجامد. قرآن این سنت تاریخی را از زبان دوست اینطور بیان می‌کند: «... یا صبحگاهی جوی بخشکد و نتوانی آب بدست آوری. یا آنکه میوه هایش همه نابود شوند. صبحدمی بر خیزی

و با اندوه تمام، بنا و درختان را که آنهمه خرچشان کرده‌ای، ویران و خشک شده، ببینی و با خود بگویی: ای کاش مشرک نمی‌شدم. این وقت، کسی جز خدا توانایی یاری رساندن به تو را ندارد و یاری نمی‌شوی»^۴. قرآن در داستان خلقت آدم، شیطان را باز می‌شناساند که چگونه به اعتبار نژاد، برتری جست و در داستانهای دیگر، دوری گرفتن او را در فسادانگیزی و کفر باز می‌گوید. درباره آدمیان نیز همین روش را بکار می‌برد. برتری جویی با مقایسه مال و گروه شروع می‌شود و به انواع نابرابریها و ایجاد روابط مسلط - زیر سلطه و طرز فکر ناظر بر آن، یعنی شرک می‌انجامد. و ثنویت اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار می‌شود. در این داستان، آغاز از خود بیگانگی را بیان می‌کند و در داستانهای دیگر، جریان رشد و انحلال قدرت و سرنوشت خداهایی که در این جریان پدید می‌آیند را توضیح می‌دهد:

فرعون چگونه خدا شد؟ جریان خدا شدن و خدایی کردن او را در قرآن اینسان توضیح می‌دهد^۵: خدا به موسی می‌گوید بسوی فرعون برو چرا که در طغیان خودکامگی شده و در زمین، علو جسته است: «همانا فرعون در زمین علو جسته و اهل زمین را گروه‌بندی کرده و بخشی را مستضعف گردانده است»^۶.

بدینقرار، روابط مسلط - زیر سلطه میان ملتها، اساس تقسیم آنها به طبقات است. و برای آنها روابط مسلط - زیر سلطه دوام آوردند و تقسیم هر یک از جامعه‌های مسلط و زیر سلطه به طبقات ممکن شود، ناگزیر صاحب امتیازان جامعه زیر سلطه، باید در گروه‌بندی حاکم جامعه مسلط ادغام شوند. قارون نمونه نوعی مسلطهای جامعه زیر سلطه، با آل فرعون پیوند جسته بود: «همانا قارون از قوم موسی بود و سرشار از تحقیر بر این قوم و همه ستم بر آنها بود»^۷.

این بود که قارون در کنار فرعون و هامان استکبار جست: «و قارون و فرعون و هامان باهم بودند و موسی با بیانات به دعوت کردنشان آمد. پس بر روی زمین استکبار جستند. بر هدایت پیش نجستند»^۸. بر این زمینه که روابط سلطه‌گر - زیر سلطه میان ملتهای در رابطه باشد، فرعون و آل او، بعنوان گروه‌بندی حاکم، صاحب مؤلفه‌های قدرت شدند و فرعون بعنوان مظهر قدرت، دم از خدایی زد:

الف - مؤلفه اجتماعی

فرعون و ملاء او، در یک رشته پیوندهای افقی و عمودی، تار عنکبوت را بوجود آورده بودند و این مجموعه قدرتها را در خود جمع می‌کرد. موسی مأمور شد بسوی این قوم برود: «بسوی فرعون و ملاء او شو چرا که استکبار پیشه کرده‌اند و مردمی علو جو گشته‌اند»^۹. ملاء، مستکبران جامعه‌ها بودند و نشد پیامبری به قومی مأمور شود و اینان با مخالفت با او برنخیزند: با صالح^{۱۰}، با شعیب^{۱۱}، با نوح^{۱۲}، با موسی^{۱۳} و با محمد ستیز کردند. بحکم این رویه بود که موسی به خدا گفت:

ب - مؤلفه اقتصادی

«و موسی گفت: خداوندا تو به فرعون و ملاء او، مال و زینت داده‌ای

۴- سوره کهف، آیه ۴۱ تا ۴۳

۵- نگاه کنید به کیش شخصیت، مبحث اول

۶- سوره قصص، آیه ۴

۷- سوره قصص، آیه ۷۶

۸- سوره عنکبوت، آیه ۳۹

۹- سوره مؤمنون، آیه ۴۶

۱۰- سوره اعراف، آیه ۷۵

۱۱- سوره اعراف، آیه ۸۸

۱۲- سوره هود، آیه ۲۷ و ۲۸

۱۳- سوره اعراف، آیه ۱۰۹

۱- سوره کهف، آیه ۳۲ و ۳۳

۲- سوره کهف، آیه ۳۴ تا ۳۶

۳- سوره کهف، آیه ۳۷ و ۳۸

و فرعون و ملاء او با همین مال و زینت مردم را از راه تو به بیراهه می‌برند...»^۱

از تحلیل جنبه‌های گوناگون تمرکز مال و سرمایه در دست گروه‌بندی حاکم بر دستگاه دولت، بگذرد و این جنبه را توضیح بدهم که نه تنها در همه تاریخ، رژیمهای استبدادی به زور و زبرداری می‌شدند، بلکه در جهان امروز، چند میلیارد انسان بنام معنی محروم و رژیمهایی که سرمایه‌های بزرگی را صرف تولید فرآورده‌های مخرب و جلوگیری از رشد بشر می‌کنند، ثمره گرد آمدن منابع مالی در دست دیوان سالاران و فن سالاران و پول سالاران و... هستند.

و چون در جای دیگر توضیح داده‌ام چگونه همین تمرکز و تراکم سبب انهدام تاریکی‌توت حاکم می‌شود، در اینجا بذكر این امر اکتفا می‌کنم که بهنگام بعثت موسی، همین تمرکز بیرون از اندازه اسباب سقوط فرعونیان را فراهم آورد: «خداوند دستشان را از اموالشان کوتاه گردان و دل‌هایشان را در هم فشر»^۲

این ادعا اجابت شد و خود از اسباب گرایش انبوه مردم به مخالفت با فرعونیان گشت.

با وجود این، قدرت در جریان رشد خویش، به تمرکز منابع مالی و انباشت روزافزون آن نیاز دارد. فن‌دانان قدرت بسیار کوشیده‌اند و هنوز نیز می‌کوشند بلکه در عین حفظ آهنگ رشد قدرت، آن را جاودانی بسازند. اما در جریان تاریخ هیچگاه بدینکار توفیق نیافته‌اند و حتی در زمان ما دوره‌های رشد و انحطاط قدرتها کوتاه‌تر شده‌اند. تاریخ ما را به دو امر رهنمون می‌شود: یکی همین کوتاه‌تر شدن دوره‌ها است و دیگری بزرگ‌تر شدن ابعاد قدرتهایی است که ایجاد شده و از میان رفته‌اند: امپراطوریهای ایران و روم عمری طولانی‌تر داشتند اما میزان قدرتشان از امپراطوریهای قرنهای ۱۹ و ۲۰ مسیحی، کوچک‌تر بود و مقایسه امپراطوریهای این دو قرن با دو ابرقدرت امروز، مقایسه گریه با ببر است. درباره قدرتهای مالی نیز، همین سخن صدق می‌کند: قدرتهای مالی در امپراطوریهای گذشته پردوام‌تر بودند اما در مقایسه با چند ملیتهایی زمان ما، بسیار کوچک می‌نماید.

علتها را در جای دیگر برشمرده‌ام. در اینجا به دو علتی اشاره می‌کنم که قرآن بر آنها تأکید روا می‌بیند:

- یکی فزونی آگاهیها است که سبب بپاخاستن مردمان بسیار می‌شود و بدان، مردمان رژیمها و قدرتها را از هم می‌پاشند؛

- اما همین وسعت و عمق پیدا کردن آگاهیها، از جمله بعثت شتاب رشد قدرت و بزرگ شدن تصاعدی آن است. این شدت رشد و بزرگ‌تر شدن ابعاد، سبب می‌شود که سرانجام، میزان تخریب از میزان ساختن، فزونی می‌گیرد: «به تکاثر از خود غافل می‌شوید» تا به زیارت گورها می‌روید»^۳

این دو عامل، در جمع عوامل دیگر، موجب فروپاشی قدرتها می‌گردند: از درون پیوندها را سست و توانایی جذب را کاهش می‌دهند و از بیرون، مایه رشد جریان انقلابی می‌شوند. زیرا توانایی نظامی و سیاسی و «ایدئولوژیک» دولت را برای حفظ خویش، به تحلیل می‌برند. بدینسان، مستضعفان وارثان زمین می‌شوند: «و اراده کرده‌ایم بر مستضعفان روی زمین منت گزاریم و آنان را امامان و وارثان زمین بگردانیم»^۴

ج - مؤلفه سیاسی

اما ایجاد قدرت و رشد آن، بدون در اختیار داشتن رهبری، ملک،

حکم، امر، و ابزار آن و حقوق، ممکن نمی‌شود. قدرت سیاسی باید اینهمه را در دست داشته باشد تا بتوان آن را قدرت سیاسی خواند. قدرت سیاسی هر اندازه در جریان رشد، پیش می‌رود، تمایلش به انحصاری‌تر کردن مقوله‌های بالا، بیشتر می‌شود. بنابراین محکوم است که در تضاد بزیاد و در این تضاد، از راه جذب، و بیشتر حذف، رشد کند. از اینرو، نیاز به پرشمار و پرشمارتر کردن ابزار و افزودن بر اثربخشی آنها دارد.

ابزار دیوان‌سالاری و قشون هستند. بدون این ابزار، نه مؤلفه سیاسی و نه مؤلفه‌های دیگر، تکون پیدا نمی‌کنند و با هم جمع نمی‌شوند. از این رو، توسعه دیوان‌سالاری و قشون، بنفسه، علامت میل قدرت سیاسی به مطلق شدن است. همواره اینطور بوده است اما بخصوص در زمان ما است که رشد قدرت در توسعه دیوان‌سالاری و فن‌سالاری و قشون‌سالاری، بروز می‌کند: «(پیامبر!) آیا داستان قشونهای* فرعون و قوم ثمود به تو رسیده است؟»^۵

داستان قشون و دستگاه اداری (که همامان نماینده آن بود) فرعون، داستان خدا شدن فرعون است: «و او و لشگرهایش، به ناحق، در زمین استکبار جستند و گمان بردند که بسوی ما باز نمی‌گردند»^۶

بدینسان، دیوان‌سالاری و قشون، دو رکن از ارکان و یا به اصطلاح قرآنی دو وتد از اوتاد استبداد فراگیر یا فرعونیتند: «فرعون صاحب اوتادا»^۷

این وتدها، بدون زیادت‌طلبی، استوار نمی‌شوند. چرا که در روابط قوا، عدم افزایش قوای یک طرف، بمعنای افزایش قوای طرف دیگر است. از اینرو، باید طغی بجویید: «موسی!» برو بسوی فرعون چرا که طغیان کرده است»^۸

در جریان این زیادت‌طلبی، کیش شخصیت نیز، کیش عمومی می‌گردد و پرستش مظهر قدرت واجب می‌شود.

د - مؤلفه فرهنگی

تمرکز و انباشت قدرت اخلاق متناسب با خود را به‌مراه دارد و نظریه ناظر به این تمرکز و انباشت، همان کیش قدرت است. قرآن فهرست کاملی از صفات اخلاقی در جامعه‌ای که در آن، زور در اشکال گوناگون، پرستیده می‌شود، بدست می‌دهد. در کیش شخصیت، فهرست کامل اشکال زورپرستی را آورده‌ام.^۹

قدرت حاکم، بیش از همه، به این ابزار نیاز دارد: میزانی از علم، نوعی از دین، سحر، غیب، تقدیر و... و بخصوص جبرپرستی.

با آنها، قدرت روشهای حذف و تخریب و از جنس خودکردن مخالف را بوجود می‌آورد: مکر و دروغ و فریفتاری و جنگ و تخریب... و با این روشها، دین را به یک رشته کیشها، کیشهای اسطوره‌ها، بدل می‌سازد. پیامبری که فعال کردن گذشته و بیرون رفتن از گذشته و حال و ورود در آینده است، خود به اسطوره‌های بدل می‌شود و دین آدمیان را در تاریکی‌توت گذشته نگاه می‌دارد و می‌خشکاند. به رایج‌ترین کیشهای زمان خود باز بنگریم:

- کیش اسطوره‌ها؛

- کیش شخصیت و کیش نژاد و...

- کیش دنیا (پول پرستی، تجمل پرستی، جلوه‌فروشی، تفرعن، غرور

و...)

۵- سوره بروج، آیه ۱۷ و ۱۸

۶- سوره قصص، آیه ۳۹

۷- سوره فجر، آیه ۱۰

۸- سوره طه، آیه ۲۴

۹- نگاه کنید به کیش شخصیت، مبحث سوم

۱- سوره یونس، قسمت اول آیه ۸۸

۲- سوره یونس، قسمت آخر آیه ۸۸

۳- سوره تکاثر، آیه ۱ و ۲

۴- سوره قصص، آیه ۵

- کیش جاه (ریاست پرستی، رهبری طلبی، مرادی طلبی و...) و این کیشها، در آنها که قدرت را در دست دارند، اخلاق شیطان پدید می‌آورد:

- دروغگویی و دورویی و پیمان شکنی و ریا و...

- تذبذب و اسراف

و گروههای حاکم در مردم این صفات را القاء می‌کنند: حسد و بخل و عناد و شهوت پرستی و بدگمانی و... و بخصوص، انواع ترسها، اثر این ترسها را ببین که با وجود قیام موسی، هنوز از ترس فرعون، جز کسان موسی، کسی از قومش یارای گرویدن به او را پیدا نمی‌کند: «پس از قوم موسی، جز بستگانش کسی به موسی ایمان نیاورد. و این از ترس فتنه انگیزی فرعون و اتباعش»^۱.

و قدرت بدستان، روشهای زیر را برای کارپذیر کردن مردم و مطیع ساختن آنان و بی اختیار کردن مخالفان، بکار می‌برند:

- برقرار کردن انواع سانسورها؛

- بهتان زدن، پرونده سازی کردن؛

- دست انداختن و مسخره کردن؛

- تحقیر کردن، مبارزه قلمی و زبانی، گم کردن صدای حق در میان قیل و قالها، متوسک تراشی، سخن چینی و غیبت، غدر و خیانت، زورگویی، ریاکاری، عذر و بهانه جویی، انواع فسادها و انواع اعتیادها و... قدرت پرستان که باز بچه و باز بگر قدر تند، همواره مخالفند با:

- توحید: «و نشد که به دیاری انذار دهنده‌ای بفرستیم و صاحب امتیازان خودکامه نگویند ما بدانچه تو به رسالت آورده‌ای، کافریم»^۲.

- علم، وقتی در جریان رشد، سطح آن از حد منافع آنها فراتر می‌رود. وقتی در تاریخ سیر کنید، می‌بینید مردمی بودند پرده و پرده اما: «پس چون پیامبران نشان بینات در دست، بدعوتشان آمدند، بدانچه از علم داشتند، دل خوش کردند و تا آنها را فراگرفت آن چیز که از ناباوری، به استهزاء اش می‌گرفتند»^۳.

ظرفیت هر قدرتی، حدود رشد علمی جامعه را نیز معین می‌کند. دوره‌های تاریخی، که در آنها قدرتهای ملی و جهانی پدیدار شده‌اند، دوره‌های تحول علمی نیز هستند. در دوران ما، ظرفیتهای بسیار بزرگ‌تر پدید آمده‌اند و عرصه رشد علم را وسیع گردانیده‌اند. اما چنان نیست که رشد علمی محدود نباشد. نابرابری در رشد رشته‌های مختلف و نابرابری در دسترسی به علم و بالاخره محدودیتی که قدرتهای سیاسی و اقتصادی تحمیل می‌کنند، در زمان ما بیشترند. زمان ما نیز، زمان تضاد علم با ساختههای قدرت در جهان است. هر چند راست است که علم و معرفت از مولفه‌های قدر تند و در زمان ما علم به نسبت بیشتری در تألیف قدرت شرکت می‌کند، اما راست نیست که قدرت بی‌طرف است. زیرا، بنا بر تعریف، یکی باید داشته باشد و یکی نداشته باشد، تا قدرت معنی پیدا کند. بنابر این علم و معرفت تا وقتی به استخدام زور در نیاید، نمی‌توان در تألیف قدرت شرکت کند. از راه همگانی کردن آزادی و علم و معرفت است که جهان وارد عصر سوم می‌شود.

- با آزادی، بخصوص با آزادی انتخاب دین و عقیده. تا بدانجا که فرعون تعجب می‌کرد که چگونه گروندگان به موسی، بدون اجازه او، این کار را کرده‌اند و تهدید می‌کرد: «فرعون گفت: به او ایمان آوردید پیش از آنکه به شما اجازه دهم؟...» بی‌تردید، دست راست و پای چپ شما را می‌برم و سپس تمامی شما را به صلیب می‌کشم»^۴.

- با حذف شدن امتیازات موهوم نژادی و قومی و طبقاتی و گروهی و فردی. در تمامی اقوامی که پیامبران بر آنها مبعوث شدند، «ملاء و ترف» امتیازات خود را برخ پیامبران کشیدند: «پس قدرت بدستان قوم (نوح)، ملاء، که کفر ورزیده بودند، بدو گفتند ما تو را بشری چون خود بیش نمی‌بینیم و در دید نخست، آنها که از تو پیروی می‌کنند را اراذل قوم بیش نمی‌یابیم...»^۵

- با تن دادن به پذیرش منزلتها و حقوق، حتی حق حیات برای مردم: «و خدا به حق قضاوت می‌کند و آنها که به دون خدا می‌خوانند، به حق قضاوت نمی‌کنند...»^۶

و بدنبال این آیه، داستان فرعون می‌آید که چسان فرعونیان برای حفظ قدرت خویش، پسران کسانی را که ایمان می‌آوردند، می‌کشتند. فرعون خود را خدا می‌خواند و حق را توقعات «ولایت مطلقه» خویش می‌شمرد. خود را بدلیل داشتن قدرتها و امتیازها، صاحب ملک می‌خواند و موسی را بعلت محرومیت از آنها، تحقیر می‌کرد: «ای قوم! ملک مصر و این رودها که زیر پای من جریان دارند، از آن من نیستند؟ آیا چشم ندارید و نمی‌بینید؟* آیا من، از این کس که بی چیز است و سخنش را نمی‌تواند درست ادا کند، بهتر نیستم؟»^۷

و باز فرعون گفت: اگر فرستاده خدا است، چرا طوق زرین بر دست ندارد و چرا فرشتگان آسمان همراه او نیستند؟ قومش را به جهل و دروغ به خواری معتاد کرد و این قوم، از روی اعتیاد به خواری، از او اطاعت می‌کردند. او خود را خدای بزرگ می‌خواند! «پس (فرعون) گفت: من خدای اعلائی شما هستم»^۸.

- فطرت توحیدی: «روی به جانب دین حنیف آور، به جانب فطرت خدایی، فطرتی که آدمیان را بدان آفرید... از مشرکان مباش! از کسانی مباش که دین را وسیله فرقه سازی کردند و فرقه فرقه شدند»^۹.
- با روشهایی که بر اساس علم، آزادی، رشد و یکسانی آدمیان و فطرت بی تضادشان، پیشنهاد شوند: «انان را که، بر روی زمین، بناحق، بزرگی می‌فروشنند، از نشانه‌های خود رویگردان می‌کنم. اگر نشانه‌ای ببیند، بدان ایمان نمی‌آورند. اگر راه رشدی ببیند، در آن نمی‌شوند. و اگر راه غی ببیند، در آن می‌شوند...»^{۱۰}.

وقتی کار بدین غایت رسید، قدرت حاکم، مانع رشد علم و توسعه آگاهیها می‌شود. در محدوده رژیم حاکم، میزان رشد میل به صفر می‌کند. توانایی قدرت حاکم برای مهار و جهت دادن به نیروهای محرکه کم و کمتر می‌شود. چرا که در هر دوره‌ای، میزان تحمل مردم نیز اندازه‌ای دارد. زمانی می‌رسد که دیگر نمی‌توان با امکانات موجود، از جامعه و طبیعت، بیش از آنچه گرفته می‌شود، گرفت. در این زمان، قدرت گرفتار رکود می‌شود. در بنای قدرت، که محکم و بی‌ترک می‌نمود، ترکهای بسیار پدید می‌آیند و از آنجا که پس از پر شدن پیمانه قدرت حاکم، علم و آگاهی در خارج از فرهنگ تحمیلی، بسط می‌یابند، مایه رشد نیروی انقلابی می‌شوند و این نیرو به ناتواناییهای قدرت حاکم پی می‌برد و با سود جستن از این ناتواناییها، بدوران خدایی کردنش پایان می‌بخشد. هر عصر جدیدی، بدینسان پدید می‌آید. فرعونیان هر عصر، بدینگونه گرفتار گیجی می‌شوند و اسباب سقوط خویش را، خود فراهم می‌آورند: «همانا فرعون و هامان و قشونهایشان، خطاکارانند»^{۱۱}.

۵- سوره هود، آیه ۲۷

۶- سوره غافر آیه ۲۰ تا ۳۴

۷- سوره زخرف، آیه ۵۱ تا ۵۴

۸- سوره نازعات، آیه ۲۴

۹- سوره روم، آیه ۳۰ تا ۳۲

۱۰- سوره اعراف، آیه ۱۴۶ و رعد ۳۲ و عنکبوت ۲۹ و غافر ۳۷ و...

۱۱- سوره قصص آیه ۸

۱- یونس آیه ۸۳

۲- سوره سبأ، آیه ۳۴

۳- سوره غافر، آیه ۸۳

۴- سوره اعراف، آیه ۱۲۳ و ۱۲۴

غیر از اوتاد چهارگانه، توتالیتاریسم را اوتاد دیگری است که در کتابی دیگر، موضوع بحث قرار داده‌ام. عمده به این چهار مؤلفه است که میان جامعه‌ها، روابط مسلط - زیر سلطه برقرار می‌شوند و امکان تمرکز و انباشت قدرت را فراهم می‌آورند. این ستونها و پایه‌ها دیرپا نیستند. با حرکت در جهت توحید، جایگزین می‌شوند و همانند فرعون و هامان و قارون و ملاء و مترف‌ها و قشون‌هاشان، هلاک می‌شوند. سنت خدا، قانون پایدار، همین است: «و در سنت خدا، هرگز تغییر و تبدیل نخواهی جست»^۱.

بدین‌قرار، هم کیشهای اساطیر و شرک و کفر عامل روابط اجتماعی مبتنی بر زور می‌شوند و هم این روابط کیش‌ها و شرک و کفر را برقرار می‌کنند: یکدیگر را متقابلاً ایجاب می‌کنند. توحید حرکت در جهت آزادی از کیشهای آن اسطوره‌ها و شرک و کفر و نیز مجموع روابطی است که فرهنگ شرک را پدید می‌آورند و جامعه را به زندان تنگ و تنگی‌پذیر بدل می‌سازند. در واقع، وقتی به آن اسطوره‌ها و شرک و کفر و روابطی می‌اندیشیم که در آنها اسیریم و به یاد ذهن خود و دهها مطلق می‌افتیم که هر روز بر اصل ثنویت، می‌تراشد و ما فرمان بردارشان می‌شویم، پی می‌بریم که از آزادی بسیار دوریم و هنوز باید که در رهایی از پرستش اسطوره‌ها، از شرک و کفر، باز و بیشتر بکوشیم. آزادی اینسان بدست می‌آید.

توحید گسترش آزادیها است و این آزادی‌ها، بدون تغییر اساس روابط که اینک زور است، ممکن نمی‌شود. توحید پیشنهاد پایه تازه‌ای برای نشانیدن به جای پایه زور و تغییر روابط میان جامعه‌ها، در درون جامعه‌ها و میان انسان با خویشتن، بر وفق این پایه است: موازنه عدمی

بند چهارم: رابطه انسان با خدا، یا موازنه عدمی

توحید و چهار اصل دیگر که در فصول آینده شرح می‌شوند، پایه و اساس جدیدی هستند که از آن به موازنه عدمی تعبیر می‌کنیم: این موازنه و دو نوع موازنه دیگر را در «موازنه‌ها» شرح کرده‌ام. با وجود این، تعریف کوتاهی را از موازنه عدمی بدست می‌دهم: اگر قدرت تصبیق و فشار مفقود باشد، اگر رابطه آدمیان با یکدیگر و میان آنها با محیط زیستشان و میان آدمی با خودش، رابطه زور نباشد، موازنه را موازنه عدمی خوانیم.

این موازنه را چگونه می‌توان برقرار کرد؟ از راه رابطه‌های نوی میان انسان با خدا. در این رابطه، انسان موجود نسبی، در هستی بی‌کران، رشد می‌کند و می‌شکفت. میان نسبی و مطلق، زور به طبیعت نخستین خویش که نیروی محرکه حیات در رشد است، باز می‌گردد. نیروها دیگر در دام تنازع‌ها نمی‌افتند. تعاون برای رشد، جای تنازع بر سر قدرت را می‌گیرد. نیروها از یکدیگر نمی‌کاهند، بر یکدیگر می‌افزایند. و آنگاه که موازنه عدمی خالص است، نیروهای محرکه رشد، میل به بی‌نهایت می‌کنند. بدینسان، جریانی جز جریانی که روابط قوا پدید می‌آورند و تنازع کنندگان را به عرصه‌های تخریب راه می‌برند، پدید می‌آید. این جریان، همان جریان رشد تا لامتنهایی است.

در زیر، پاره‌ای از تغییرهای بنیادی را که با تغییر پایه، از موازنه وجودی به موازنه عدمی، پدیدار می‌شوند، می‌شمارم:

۱- رابطه‌ها بر پایه موازنه عدمی

اگر رابطه‌های اجتماعی بازتاب رابطه انسان با خدا، بشوند، یعنی بر مدار زور نشوند، محلی برای تعارض‌ها نمی‌ماند چه رسد به تضادها: «و

همانا امت شما، امت یگانه‌ای شد و من خدای شما هستم، پس تقوا بجوید»^۲.

رابطه انسان با خویشتن، وقتی پایه زور است، رابطه قوا است. انسان از خود بیگانه است. خود را یا مجموعه‌ای از ناتواناییها می‌بیند و یا زور مجسم. در هر دو حال، بجای اعتماد با استعدادهای خویش، به زور اعتماد می‌کند. و بدینکار، به ویرانی اساس شخصیت و استعدادهای خویش می‌پردازد و عوامل را نه مساعد رشد که موافق تخریب و مرگ می‌گرداند. این انسان، برای اینکه خویشتن را باز بجوید، باید از باور به اصالت زور، و نیز روابط قوا رها بگردد. این آزادی، از راه آگاهی به این امر میسر می‌شود که خدا به او قوه تشخیص نیک از بد را داده است. و از راه رهایی را نیز: «و نفس و آنکه راست کرد (به عدل استوارش کرد). پس بدو استعداد تمیز زشتکاری از پرهیزکاری بخشید»^۳.

راه و بیراه در خود اوست: باید توحید را بجای ثنویت اصل راهنما کند. از بیگانگی با خود به یگانگی با خود باز آمدن، همین است. اما اصل راهنما کردن توحید، بدون رابطه با خدا نمی‌شود. پس اگر انسان برای خدا عمل کند، خراب نمی‌کند، می‌سازد. در نتیجه، رابطه‌اش با خود و دیگران، رابطه تعاون و همکاری و همبستگی می‌گردد: «و آنها که می‌گویند: خداوندنا همسران و فرزندان ما را، نور چشممان کن و ما را امام پرهیزگاران بگردان»^۴.

رابطه میان ملت‌ها، بر اساس عدالت و همکاری و نصفت، استوار می‌شود. رابطه جامعه‌ای که به توحید راه برده است با جامعه‌های دیگر که درگیر تنازعه‌ها و تضادها هستند، نباید رابطه زور باشد. در برابر زشتکاری دیگران نیز، نباید از خط عدالت بیرون رفت: «... کینه به قومی، مباد که شما را بر آن دارد که از عدل دوری کنید. دادگری کنید، دادگری به پرهیزگاری نزدیک‌تر است. همانا خدا همواره بدانچه به راست راه توحید باشد»^۵.

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، برای خدا متکفل امر (عدل) و الگو و شهید قسط باشید»^۶.

۲- تخلیف

بنا بر قاعده تخلیف، انسان در آنچه به خدا تعلق دارد، جانشین خدا می‌شود. بعنوان خلیفه، همه انسانها، نسل بعد از نسل، مالک زمین و فضا و منابع موجود در آنها می‌گردد و بحکم این مالکیت، مسئولیتها نیز از آن فرد فرد انسانها می‌گردند. هر انسانی، حق و وظیفه دارد در مسئولیت اداره امور و همه امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی شرکت کند. این مسئولیت نه قابل سلب و نه قابل معامله و نه قابل بخشش است. هیچکس را نباید در موقعیتی قرار داد که آزادی و مسئولیت‌های خویش را از دست فرو گذارد. و اگر کسی به جبر خویش و یا به جبر دیگران از آنها چشم پوشید، با خدا نیز زور در کار آورده، از موازنه عدمی بیرون رفته و بناگزی بر گرفتار تنازعه‌ها و تضادها گشته است. از اینرو ولایت و حاکمیت، وقتی خدایی است که جمهور مردم در آن شریک باشند. اگر نه، حاکمیت بر پایه نخبه‌گرایی و تنازعه‌ها و تضادهای اجتماعی و در نتیجه، ضد خدایی می‌شود.

بنابر قاعده، برابری و نابرابری، معنایی دیگر پیدا می‌کند: مسابقه‌ها در رشد عملی، در ایمان، در عدالت و در تقوی، همگانی می‌شوند. در

۲- سوره مؤمنون، آیه ۵۲

۳- سوره شمس، آیه ۷ و ۸

۴- سوره فرقان، آیه ۷۴

۵- سوره مائده، قسمت دوم آیه ۸

۶- سوره مائده، قسمت اول، آیه ۸

۱- سوره فاطر، قسمت آخر آیه ۴۳

عوض:

الف: - انسانها مثل دانه‌های شانه، برابر می‌شوند؛

- زن و مرد از یکدیگر و خلقتی یکسان دارند و برابر می‌شوند؛

- میان نژادها و ملت‌ها و زن با مرد فرقی نمی‌ماند: «ای مردم! همانا شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را ملت‌ها و قبیله‌ها گردانیدیم تا از یکدیگر باز شناخته شوید. همانا بزرگوارترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شما است»^۱

ب: خصومت و تنازع از میان بر می‌خیزد. هر کس در همان حال که رشد می‌کند، می‌کوشد دیگران را نیز از دست آورد خود، برخوردار کند. همه می‌سازند و ساخته می‌شوند: «و ما را امام پرهیزگاران بگردان»^۲

با نابرابری استعدادها چه کنیم؟ در طبیعت، این نابرابری وجود دارد. پاسخ تفصیلی را در اقتصاد توحیدی داده‌ام.^۳ کوتاه سخن اینکه نیازهای مادی آدمیان مشابهند و سازماندهی کار، باید بهر کس امکان بدهد، استعدادهای خویش را بتمامه رشد دهد. اما از لحاظ معنوی، این نابرابری می‌تواند بسی سودمند باشد چرا که استعدادها با دست آوردهای خویش، به رشد عمومی کمک می‌رساند. زیباتر از صحنه‌های مسابقه در علم، در عدالت، در تقوی، کجا می‌توان سراغ کرد؟

در فصلهای آینده، بحثها بر این موضوعها روشنی بیشتر خواهند بخشید.

فصل دوم: بعثت

توبه آدم شگفت نمی‌نماید. اما توبه فرعون، بنظر، باورنکردنی می‌رسد. و فرعون، بسیار دیر، وقتی کار از کارش می‌گذرد، توبه می‌کند: «... تا که در غرق شد. گفت: ایمان آوردم بر این که نیست خدایی مگر خدایی که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند و من از مسلمینم»^۴

فرعون خدا به دنیا نیامده بود. پس خدا شدنش از خود بیگانگی بود. بریدن از فطرت بود. او نیز چون تمامی پدیده‌ها، به فطرت آفریده شده بود: «فطرت خدایی، همانکه مردمان را بر آن آفرید. در آفرینش خدا تبدیل راه ندارد»^۵

بدینسان، از خود بیگانگی، دور افتادن و بیگانه شدن از فطرت است. با دور شدن از فطرت، دایره عمل انسانها در جامعه‌ها، زمان به زمان، به فعالیت‌های تخریبی محدودتر می‌شود. وقتی طغی و گمراهی بغایت می‌رسد، در جامعه‌ها، گروهها از توحید به تضاد و خصومت می‌گیرند. هر فرد و هر گروه با خود و با دیگری در تضاد قرار می‌گیرند. این زمان، از درون او، صدایی بلند می‌شود. ندای وجدان او را به فطرت می‌خواند. این برانگیخته شدن که آدمیان را از «نبودها» یا مجموعه‌ای از فعالیت‌های تخریبی و مرگ بار، به «بودها»، یا مجموعه‌ای از فعالیت‌های سازنده و حیاتبخش باز می‌آورد، بعثت است. بعثت حرکت از تضاد به توحید، از مرگ به زندگی، از زور به عدم زور و از عدم رشد به رشد است. در جای دیگر^۶ خاصه‌های مناسبات و تناسبات قدرت و پویاییهای

۱- سوره حجرات، آیه ۱۳

۲- سوره فرقان، آیه ۷۴

۳- نگاه کنید به اقتصاد توحیدی

۴- سوره یونس آیه ۹۰

۵- سوره روم، آیه ۳۰

۶- کیش شخصیت و اقتصاد توحیدی و سیراندیشه سیاسی در سه قاره، از ابوالحسن بنی صدر

روابط سلطه‌گر - زیر سلطه را شرح کرده‌ام. مختصر آن را در زیر می‌آورم و در این مختصر، مطالعه‌های پیشین را کامل می‌کنم:

۱- جامع مسلط جامعه‌های زیر سلطه را استثمار می‌کند. نیروهای محرکه این جامعه‌ها (سرمایه و استعدادهای انسانی و مواد خام و...) را می‌ستاند و به درون خود می‌آورد و بکارشان می‌گیرد: پویایی ادغام.

۲- جامعه‌های زیر سلطه، با از دست دادن نیروهای محرکه، گرفتار تجزیه و تلاشی می‌شوند: پویایی تلاشی.

۳- این دو جریان، نابرابریهای همه جانبه‌ای را میان مسلط و زیر سلطه بوجود می‌آورد: پویایی نابرابری.

۴- روابط سلطه‌گر - زیر سلطه، در جامعه‌های گرفتار این رابطه، مدار باز مادی - معنوی را به مدار بسته مادی - مادی تبدیل می‌کند. در این مدار، رشد قدرت جانشین رشد انسان می‌شود: پویایی وابستگی انسان به زور و قدرت.

۵- حاصل قهری این چهارپویایی، افزایش تولید ابزار قهر و موارد کاربرد قهر است: پویایی قهر.

۶- و حاصل قهری این پنج پویایی، خارجی شدن روزافزون دولتهای مسلط و زیر سلطه هر دو است. تا این زمان، پدیده خارجی شدن، اینسان آشکار، در دیدگاه عمومی، قرار نگرفته بود. اهل نظر نیز یا آن را نمی‌دیدند و یا وارونه می‌دیدند: پویایی خارجی شدن دولت.

۷- اگر این جریان تا آخر برود، تمامی نیروهای حیاتی را به زور مرگ‌آور بدل می‌کند و حیات و انسان را از روی زمین بر می‌دارد. از اینرو است، که وجدان انسان او را از خطر و بزرگی آن آگاه می‌کند. وجدان جمعی انسانها بطور روزافزون هم به خطر و هم به علت آن، پی می‌برد. تا درستی اندیشه‌های راهنمایی که بیانگر روابط مسلط - زیر سلطه بودند، بر وجدان عمومی آشکار می‌شود. بحران فکری که در پی می‌آید، سرانجام، به اندیشه‌ای سرباز می‌کند که راه بازگشت به فطرت و رشد در آن را می‌گشاید: پویایی وجدان جمعی.

۸- زمینه تحول در سطح جهانی همواره بدینسان فراهم می‌آید. وقتی جریان جهانی می‌شود، پویایی انقلاب عصر جدیدی را بوجود می‌آورد. انقلاب ایران را آغاز عصر سوم تاریخ خواندم چرا که زندگی بر روی کره خاکی، نیازمند بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه و ورود در روابط تعاون و همبستگی است.

۹- ترک ثنویتها، از راه جانشین کردن توحید بمثابه اصل راهنما و بیرون رفتن از تضادها و ورود در توحید، سومین مرحله بعثت است: پویایی ارتقاء شعور و وجدان، پویایی انقلاب و پویایی گذار از تضاد به توحید. این گذار، اگر همه جانبه باشد، یعنی در طرز فکرها، توحید را بمثابه اصل راهنما، جانشین انواع ثنویتها کند و تمامی روابط اجتماعی را که بر اصل ثنویت و روابط قوا هستند، بر اصل توحید برگرداند، جامعه توحیدی تحقق یافته است. مدار اندیشه و عمل انسان باز شده و انسانها بر خط عدل، رشد بدون وقفه خویش را آغاز کرده‌اند. در جهان واقعیتها، جامعه آرمانی را نه تنها نباید و نمی‌توان بهانه تولید زور و بکاربردن آن قرار داد، بلکه باید و می‌توان متقاعد شد که این جامعه، در بی‌نهایت، در معاد، تحقق پیدا می‌کند. به سخن دیگر، این آرمان بکار آن می‌آید که زمان به زمان از تولید و بکار بردن زور بکاهیم و از رهگذر یک رشته مهندسیها، به آرمان نزدیک بگردیم. بدینقرار، بعثتها جریانی عمومی را پدید می‌آورند که در آن، انسان آزادی خویش را باز می‌جوید:

۱- بعثت عمومی است

با آنکه قرآن از هشدار باز نمی‌ایستد که فرد یا گروه یا جامعه و یا چند جامعه ممکن است در گمراهی تا تباهی و مرگ پیش بروند، درباره

جهت عمومی تحول انسان، نظری خوش‌بین و امیدوار دارد: نه تنها صبر آفریده سرانجام بسوی خدا جهت می‌یابد،^۱ بلکه به اقتضای خلیفه‌اللهی، وقتی قومی روی به مرگ می‌نهد، گروهی از آن قوم و یا قومی دیگر، برمی‌خیزد و انسانیت را از بیراهه مرگ به راه زندگی می‌آورد. زندگی روش دارد، از اینرو هیچ موجودی از وحی خدایی محروم نیست. نه آسمانها: «و وحی می‌کند به هر آسمانی، امر آن را».^۲ و نه زمین^۳ و نه زنبور عسل^۴ از وحی خدایی محروم نیستند. وحی خدا همه جا و همه وقت دریافت کردنی است. انسان وقتی از روابط قوا و سیطره زور آزاد است و وقتی بحال فطری است، می‌تواند وحی خدایی را دریافت کند: «و با بشر، خدا گفتگو نمی‌کند مگر به وحی...»^۵

و به نوح وحی می‌کند. پیش از رسیدن طوفان، به او روش نجات از آن را می‌آموزد.^۶ به ابراهیم، در میان شعله‌های آتش وحی می‌کند.^۷ به یوسف، در ته چاه وحی می‌کند.^۸ به مادر موسی، بهنگامی که مأموران فرعون در جستجوی نوزادان پسر بودند تا بکشند، راه نجات فرزند را نشان می‌دهد.^۹ به مادر عیسی، وحی می‌کند و نوید تولد عیسی و عصر جدید را به او می‌دهد.^{۱۰} و به موسی وحی می‌کند که بسوی فرعون برود. چرا که طاغی شده و نظام ستمگرانه‌ای برقرار ساخته است. جامعه‌ها را به مسلط و زیر سلطه بدل ساخته، مسلط را مستکبر و زیر سلطه را مستضعف و گرفتار تجزیه گردانده است.^{۱۱} به موسی، روش مبارزه با ساحران در خدمت نظام فرعون^{۱۲} و نیز روشهای برانداختن نظام فرعون^{۱۳} را می‌آموزد... و...

و به محمد، علمی را می‌آموزد که پیش از آن نداشت.^{۱۴} به وحی، او را از لغزشها و سازشها با کافران باز می‌دارد.^{۱۵} مجموعه‌ای از علم و روشها را، در بیانی که هشدار می‌دهد، برای یک بعثت دائمی، در کتابی که قرآن است، وحی می‌کند: «و به من این قرآن را وحی کرد تا بدان، به شما هشدار بدهم».^{۱۶}

به محمد یادآور می‌شود که دینهای توحیدی، در اصول و روشها یکی هستند.^{۱۷} و دانشی که به وحی می‌آموزد، فن تولید زور و روشهای بکار بردن ابزار قهر نیست. دانش تشخیص بودها از نبودها و روشهای بازگشت از نبودها به بودها است: «و اگر خدا می‌خواست، آنها (انسانها) را امت یگانه‌ای می‌گرداند. اما هر که را می‌خواهد در رحمت خویش وارد می‌کند و ستمگران را ولی و یاری دهنده‌ای نیست».^{۱۸}

بدینسان، آنها که ستم نمی‌کنند، در رحمت خدا وارد می‌شوند. به سخن دیگر، اصول راهنمایی زورمداری و اسباب زورگویی و روشهای قهر

و غلبه، اصول و اسباب و روشهایی هستند که زاده تضادها و خصومتها و تنوع و تشدید بخشنده به آنها هستند. اصلها و اسباب و روشهای دیگری بایسته بودند تا انسانها را از نبودها به بودها و از صراط تخریب و مرگ به راه عدل، راه رشد و زندگی بازگردانند. بدینقرار، لحظه وحی، لحظه‌ای است که:

۱- در محدوده زورمداری و روابط قوا، دیگر راه حلی نماند و نظام موجود نتواند محتوای اجتماعی را تحمل کند.

۲- ادامه حیات به پیدایش نظام جدید نیازمند شود و وجدان جمعی این نیاز را حس کند.

۳- وحی بر اصلهای راهنمای جدید، اسباب تازه و روشهای نو، نظامی متناسب با زیست در رشد را پیشنهاد کند.

۴- حتی وقتی اندیشه راهنما بر اصالت ماده بنا می‌شود، معنویت نوی را نوید می‌دهد.

تمامی بعثتها که تاریخ بخود دیده است، مبشر آزادی و رشد و معنویت بوده‌اند. اما اگر انسان موجودی با بعد معنوی نبود، چگونه ممکن بود هر بار که مدار باز مادی - معنوی به مدار بسته مادی - مادی جای می‌سپرد، بعثتها جامعه را از این زندان رها کنند؟ و چگونه ممکن بود هر

اندیشه راهنمایی به انسان معنویت جدیدی را نوید دهد؟ بدینقرار، آن لحظه که آفریده می‌تواند وحی را دریافت کند، لحظه‌هایی ذهن از اصل راهنمای زورمداری و باز شدن مدار، لحظه خود را در کران بی‌انتهای معنویت یافتن است. لحظه وحی، لحظه‌ای است که فضای باورها و

اندیشه‌ها را اسطوره‌ها، که همه ترجمان اصالت زور هستند، پوشانده‌اند و جو قهر سنگین و حفقان آور شده است. در این لحظه که تضادها از شمار بیرون و تولید و مصرف قهر، حیات جامعه را تهدید می‌کند، به تدریج نسبت به خطر وجدان پیدا می‌شود و حرکت برای تغییر ساختهای اجتماعی و پیدایش نظامی متناسب با حیات در رشد، آغاز می‌گردد.

دانش جدید، اصلهای راهنمای جدید و روشهای جدید پیشنهاد می‌شوند. آن برانگیخته شدن به حرکت، بعثت و این دانش و اصلها و روشها پیامبری هستند: «مردمان امت یگانه‌ای بودند. (سپس اختلاف کردند).

این شد که خدا پیامبران برانگیخت تا بشارت و هشدار دهند. و با آنها، کتاب بیانگر حق فرستاد تا داور مردمان در اموری بگردد که بر سرشان اختلاف می‌کنند. و در او اختلاف نمی‌کنند مگر آنها که بدیشان کتاب و

بینه‌ها داده شدند. اینان از راه زورگویی بیکدیگر در کتاب اختلاف کردند. پس بنا بر اجازت خویش، خدا آنان را که ایمان آوردند به حقی راهنمون شد که دیگران بر سرش اختلاف می‌کردند. و خدا کسی را که می‌خواهد

به راه راست هدایت می‌کند».^{۱۹}

آیا بعثت بازگشت به «امت واحده» در محتوا و صورتی است که داشت؟ بی‌گمان نه. زیرا که:

۱- آن وحدت دوام نیاورد و اختلافها جایش را گرفتند.

۲- گرچه لحظه پیروزی بعثتها، لحظه وحدت هستند اما از نو به اختلافها سرباز می‌کنند.

۳- بعثتها یک مسیر تاریخی را بوجود آورده‌اند که در آن، وجدانهای خانوادگی و قبیله‌ای و... و قومی و ملی به وجدان جهانی سرباز کرده‌اند. بدینسان، جهت عمومی، گذار از تضاد به توحید بوده است. مشکلی که پیامبری، بر اصل توحید، حل آن را وجهه همت قرار داده است، توازن میان خواست و اراده فرد با خواست و اراده جمع بطوری است که از یکدیگر تابعیت نپذیرند و با همدیگر همسانی و همسویی بجویند. جامعه‌ای که در آن، این مقصود برآورده می‌شود، جامعه‌ای است

۱- سوره مائده، آیه ۱۸ و شوری ۵۳

۲- سوره فصلت، آیه ۱۲

۳- سوره زلزله، آیه ۵

۴- سوره نحل، آیه ۶۸ و ۶۹

۵- سوره شوری، آیه ۵۱

۶- سوره مؤمنون، آیه ۲۷

۷- سوره انبیاء، آیه ۶۹

۸- سوره یوسف آیه ۱۵

۹- سوره‌های طه، آیه ۳۸ و ۳۹ و قصص، آیه

۱۰- سوره آل عمران، آیه ۴۲ تا ۴۵

۱۱- سوره قصص، آیه ۴

۱۲- سوره اعراف، آیه ۱۱۷

۱۳- سوره طه، آیه ۷۷ و شعرا، آیه ۵۲ و ۶۳

۱۴- سوره یوسف، آیه ۳ و ۷۰ و اسراء، آیه ۳۹ و

۱۵- سوره اسراء، آیه ۷۳ و ۷۴

۱۶- سوره انعام، آیه ۱۹

۱۷- سوره شوری، آیه ۱۳

۱۸- سوره شوری، آیه ۸

که در معاد پیدا خواهد شد. در آنجا که توحیدجویی فطری و رشد فطری انسانها را بدان حد از آزادی می‌رساند که بر اساس توازن عدمی، با یکدیگر جامعه‌ای بسازند که در آن، زورمدار رابطه‌ها نباشد.

بدینقرار، فراگرد بازگشت به توحید، در این جریان طولانی که رشته به بی‌نهایت می‌رساند، علم و روشهایی می‌باید که مایه از خود بیگانگی‌ها را که ثنویت و ثنویت تک محوری (نزد زورمداران) به مثابه اصل راهنما است، به توحید بازگرداند. محتوای رابطه‌ها را از زور خالی کند. تضادها را از میان بردارد و آن هماهنگی پایدار را بوجود بیاورد که بدان، افراد، نه محدود کننده دایره عمل و رشد یکدیگر و جمع نه چهاردیواری اندیشه و عمل انسان، که فراخوانی اندیشه و عمل و رشد اعضای خویش بگردد. جمعی که روابطشان از زور خالی باشد، جمع درویشان است. درویش به تعریفی که پیامبر از آن بدست می‌دهد و جمعی که درویشانی از این نوع پدید می‌آورند، ترجمان اصول توحید و بعثت و امامت و عدالت و معاد است. ۵ تنی بعنوان درویش نزد او رفتند و از او خواستند درویش را تعریف کند. گفتگوی زیر، میان پیامبر و آنها شد:

پیامبر از مخاطب اول می‌پرسد: ۵ درم داری؟

مخاطب اول: دارم.

پیامبر: تو درویش نیستی.

پیامبر از مخاطب دوم می‌پرسد: ۵ درم داری؟

مخاطب دوم: ندارم.

پیامبر: پنج درم معلوم داری؟

مخاطب دوم: دارم.

پیامبر: تو درویش نیستی.

پیامبر به مخاطب سوم: پنج درم داری؟

مخاطب سوم: ندارم.

پیامبر: آرزوی داشتن آن را داری؟

مخاطب سوم: ندارم.

پیامبر: می‌توانی ۵ درم کسب کنی؟

مخاطب سوم: می‌توانم.

پیامبر: تو هم درویش نیستی.

پیامبر به مخاطب چهارم: تو را از اینهمه هیچ نیست؟

مخاطب چهارم: نه.

پیامبر: اگر ۵ درم بدست آید، می‌گویی مرا از آن نصیب است؟

مخاطب چهارم: آری.

پیامبر: برخیز که تو هم درویش نیستی.

پیامبر به مخاطب پنجم: از اینهمه تو را هیچ هست؟

مخاطب پنجم: نه.

پیامبر: اگر پنج درم بدست آید، تو در آن تصرف می‌کنی؟

مخاطب پنجم: نه.

پیامبر: آن را چه می‌کنی؟

مخاطب پنجم: واگذار به حکم و تصمیم جمع است.

پیامبر: درویش تویی.

موازنه عدمی همین است. راهی اندیشه و عمل از قید هرگونه دوئیتی است. بر این اصل، یکی دانستن خدا، یکی دانستن خدا بر اصل ثنویت نیست. عکس آنست. اما وقتی از ۵ تن درویش، یکی خود را در دیگران و دیگران را در خود، یکی می‌کند، بدیهی است قلمرو اندیشه و عمل گسترده‌تری پیدا می‌کند. اما وقتی از هر ۵ مدعی، یکی درویش است، پیدا است زمانی که در آن، اصل راهنمای افراد و جامعه‌های انسانی توحید بگردد، دور، هنوز و باز دورتر است. این زمان، معاد است. پس آیا باید از کوشش برای ایجاد جامعه‌ای که در آن، اصل راهنما توحید باشد،

چشم پوشید؟ بی‌گمان نه. این کوشش برای یکسانی جستن از فطرت آدمیان مایه می‌گیرد. همه موجودها در رشدند و به جانب کمال مطلق که خدا است، رشد می‌کنند. اگر این میل به یکسانی جستن فطری انسان نیست، پس فریاد عاشق و ناله معشوق از فراق و شوق وصل را مایه چیست؟ چرا بی‌رحم‌ترین گروهها و خون‌ریزترین حکومتگران می‌کوشند جنایات خود را با ضرورتهایی از نوع برقراری وحدت و یا حفظ آن، دستیابی به صلح داخلی و خارجی یا حفظ آن، برداشتن موانع رشد و... توجیه کنند؟ آیا کسی تردید دارد همه اندیشه‌ها در همه زمانها در جستجوی اسباب ایجاد یک صلح پایدار بوده‌اند: از راه عرفان، از راه پیشنهاد نظریه برای تغییر نظام اجتماعی و... و حتی جنگ؟

بدینقرار، این کوشش از واقعیتی مایه می‌گیرد که در ما هست و همان فطرت آدمی است. پیامبر، درویش را بر اصل موازنه عدمی تعریف کرد. اما انسان اینسان با خود و با دیگری یگانه نمی‌تواند شد، مگر در رابطه با آزادی مطلق که خدا است. انسان از راه وصل به این آزادی مطلق است که قلمرو رشد خویش را بی‌نهایت می‌گرداند و می‌تواند با دیگران یکسانی بجوید. انسانها از روابط قوا رها شوند و با هم رشد کنند. در فصل عدالت، این مختصر تفصیل یافته است. در اینجا، مقصود بیان آوردن آن فطرتی است که انسان را از نبودها به بوده‌ها می‌خواند. در سقوط، از تسلیم شدن به یأس باز می‌دارد و اراده برخاستن و از نو شور زندگی جستن را در او پدید می‌آورد. اغلب آدمیان آنقدر از خط عدالت دور شده‌اند که گمان می‌برند، هرگز آن خط را باز نخواهند جست. اما وقتی فطرت بر توحید است، به دلیل دور بودن مقصد، نباید از رفتن به سوی آن روی گرداند. باید با واقع‌بینی عمل کرد. باید پذیرفت که تحول تاریخی است. که راه حلها نیز باید به تدریج جامعیت پیدا کنند و بر دوام با شرایط سازگاری بجویند. که جامعه بزرگ انسانی، خود باید رشد کند. راه و روش با پیامبری باید بعثت بدون انقطاع و مداوم این جامعه را ممکن بگرداند.

۲- قواعدی که زمان و مکان و محتوی و شکل بعثت را تعیین می‌کنند

تاریخ گذار از خط نبودها یا مجموعه فعالیتهایی که تحت امر زور انجام می‌گیرند به خط عدل که خط بوده‌ها یا مجموع فعالیتهایی که به یمن بکار بردن نیروهای محرکه در راه رشد انجام می‌گیرند، گذارها از خط تضاد که خط مرگ است به خط توحید که خط زندگی است، در قرآن، شرح شده است. این گذارها از ۱۰ قاعده پیروی می‌کنند:

قاعده اول: انطباق یا عدم انطباق رهبری با اصلهای راهنما و هدفهای بعثت، یکی از عوامل پیروزی یا شکست هر بعثت است. پس هر بعثتی، هر انقلابی، اصول و روشهای راهنما و رهبری نوی می‌خواهد که آن اصول و روشها در عمل باشد.^۱

قاعده دوم: وجدان عمومی به غیر قابل زیست شدن محیط اجتماعی و خفقان آور گشتن فضای فرهنگی شعور دست کم ابتدایی پیدا کند. وجدان عمومی باید به ضرورت تغییر پی برده باشد و خواهان تغییر شده باشد. نشانه پیدایش میل به تغییر، بوجود آمدن رشنفکران نوع جدیدی است که به انتقاد طرز فکرها، پندارها و کردارها می‌پردازند.^۲

قاعده سوم: اندیشه راهنمایی بایسته می‌شود که مشارکت نزدیک به تمام جامعه را در انقلاب ممکن بسازد. به سخن دیگر، اصلهای راهنما و راه‌حلها که برای مشکلها پیشنهاد می‌شوند، باید ترجمان فطرت و بر میزان عدل باشند. موفقیت هر بعثتی بمعنای آنست که اندیشه راهنما از سوی عموم پذیرفته شده است.^۳

۱- سوره جمعه، آیه ۲

۲- سوره رعد، آیه ۱۱ و ۳۸ و ۴۳

۳- سوره بقره، آیه ۱۲۹ و اعراف ۱۰۳ و یونس ۷۴ و نحل ۶۱ و اسراء ۵ و کهف ۱۹

قاعده چهارم: از آنجا که ساختهای اجتماعی و ساختهای ذهنی بر اساس زور بنا گرفته‌اند، نظام موجود در برابر حرکت انقلابی مقاومت می‌کند. ادامه بحث تا پیروزی، ایجاب می‌کند که هسته رهبری کننده، مهاجرت کند. تمام بعثت‌ها و انقلاب‌ها که جامعه‌ای و یا مجموعه‌ای از جامعه‌ها را متحول کرده‌اند، در پی مهاجرت، توانسته‌اند تا پیروزی دوام آورند.^۱

قاعده پنجم: اصلها و روشها و راه‌حلهای، به تدریج در ذهنها جا می‌افتند. تا زمانی که جامعه در اندیشه راهنمای جدید، تحول خود را به نقطه برگشت‌ناپذیر نرسانده باشد، خطر بازگشت به عصر «جاهلیت» وجود دارد.^۲

قاعده ششم: سرعت تحول و دوام نظام جدید، بستگی مستقیم به توان مقاومت هسته‌ای از کسانی دارد که سبقت جست‌اند و امامان نظام جدید شده‌اند. هر بعثتی، نه تنها در مرحله پیدایش، بلکه پس از استقرار نظام جدید، به هسته‌هایی که در برابر فشار عظیم داخلی و خارجی استقامت کنند، نیازمند است.^۳

قاعده هفتم: از آنجا که بعثت اجتماعی تنها با شرکت فرد فرد مردم تحقق‌یافتنی است، در آغاز، مشارکت افراد را در مسئولیتهای رهبری فراهم می‌آورد. طول مدت این مشارکت، بستگی مستقیم دارد به سرعت تحول ساختهای اجتماعی و ساختهای ذهنی. تمامی انقلابها و بعثتها این دوره را به خود دیده‌اند. این همان دوران مرجع است.^۴

قاعده هشتم: بارزترین زمان‌سنجها که پیشاپیش از وقوع انقلاب و بعثت خبر می‌دهد، خارجی شدن دستگاه حاکم بر یک جامعه است. بنابراین، هر بعثتی حرکتی در جهت رها شدن از جبر خارج است. از اینرو، دستگاه حاکم که با جامعه بیگانه و با قدرتهای خارجی بیگانه شده است، از آن قدرتها یاری می‌طلبد و بمدد آنها به مقابله با انقلاب برمی‌خیزد. تمامی انقلابها و بعثتها، قدرت حاکم بیگانه شده و قدرتهای بیگانه را، متحد، پیشروی خود یافته‌اند. در این مرحله، پیروزی یا شکست هر بعثتی، بستگی مستقیم به میزان سازش‌ناپذیری رهبری آن و گروندگان به اندیشه راهنمای جدید با نظام پیشین و با فرهنگی دارد که بر پایه اصالت زور بنا شده است.^۵

قاعده نهم: این سخن که «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد»، در خود این تناقض را دارد، که انقلاب و بعثت، حرکت از تضاد به توحید است. پس وقتی زور از اصالت می‌افتد، دیگر انقلاب چگونه می‌تواند فرزندان خود را ببلعد؟ راستی اینست که حرکت گذار از نبوده‌ها به بوده‌ها و از تضاد به توحید، غیر از حرکتی است که در جهت ایجاد نظام سیاسی جدید انجام می‌گیرد. در این حرکت است که از نو، زور در کار می‌آید و این زور است که «فرزندان انقلاب» را بدست زورمداران از میان برمی‌دارد. همه انقلابها و بعثتها از میان رفتن وفاداران به اندیشه راهنما را به خود دیده‌اند. قدرت جدید، برای تثبیت خود، دست بکار از خود بیگانه کردن اصلهای راهنما و تغییر دادن معانی قانونها و روشها می‌شود. امامت بعثت و انقلاب وظیفه می‌یابد فریفتاریها را فاش سازد و مانع از بازسازی نظام پیشین بگردد. انقلابها و بعثتهایی که این امامت را داشته‌اند، توانسته‌اند بر جا بمانند و رشته‌ای از بعثتها را برانگیزند.^۶

قاعده دهم: با توجه به این واقعیت که تا وقتی توحید اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار اکثریت بزرگی از افراد جامعه نشده و تا زمانی که آزادی، بعنوان محیط اجتماعی زیست و هدف فعالیت انسان، جایگزین زور و قدرت نگشته است، ساختهای پیشین بازسازی می‌شوند. پس موفق‌ترین بعثتها، آن بعثتی است که به باورمندان به خود، امکان زیست مستقل و استقامت با تمایل به قدرت استبدادی را، در همه حال، بدهد. به سخن دیگر، بر اصلهای راهنما و روشهای پیشنهادیش، بعثتهای جدید ممکن شوند. انسان که بتوان برای مسائل جدید، بر وفق آن اصلها، راه‌حلهای در خور یافت و پیشنهاد کرد. تنها در این صورت است، که ساختهای اجتماعی و ذهنی پیشین، برغم بازسازی، از پایه سست می‌شوند و سرانجام فرو می‌ریزند.

این قاعده‌ها در قرآن بیان شده‌اند. بعثت پیامبر با توجه به آنها به انجام رسیده و خود از آنها پیروی کرده است. پیامبری و وظایف آن و احکام تغییرناپذیر و تغییرپذیر با توجه به این قاعده‌ها، در قرآن بیان شده‌اند.

۳- گذار از نوبت به توحید و پیامبری

گذار از نوبت به توحید و در پی آن، گذار از «نبودها» به بوده‌ها، یا باز جستن فطرت، از اصول راهنما و روشهای یکسانی پیروی می‌کنند: «دینی که بر شما مقرر کردیم، همان است که به نوح وصیت کردیم. و آنچه به تو وحی کردیم، همان است که به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کردیم. استوار کنید دین را و در آن، اختلاف نکنید».^۷

با وجود یکسانی اصلها و روشها، به تدریج و پا به پای تحوله‌ها در جامعه‌ها، ذهنها آمادگی درک روشنتر و کامل‌تر آنها را پیدا می‌کنند. و به موازات، حوزه پیامبری در قلمرو زمان و مکان، بزرگ‌تر می‌شود: از پیامبری در حوزه یک طایفه و یک امت تا پیامبری در حوزه جهان و از پیامبری یک دوره تا پیامبری همیشگی، این خط سیر را قرآن رسم می‌کند: «و به تحقیق در هر امتی، پیامبری برانگیختیم تا که خدا را پرستش کنید و از طاغوت روی برگردانید».^۸

از مردمان قراء، رسولان برانگیخته می‌شوند^۹ تا نوبت نبوت به پیامبرانی می‌رسد که کتاب حاوی اصلهای راهنما و روشهای رشد در دانش و بینش را به همه مردمان جهان بیاموزند. عیسی به خاتم پیامبران اینسان بشارت می‌دهد: «و وقتی عیسی پسر مریم، گفت: ای بنی اسرائیل، همانا من فرستاده خدا به سوی شما هستم تا تورات را که پیش دست من است، تصدیق کنم و بشارت دهم که بعد از من، پیامبری می‌آید بنام احمد. و چون آن پیامبر بینات در دست، بر آنها آمد، گفتند: این سحری آشکار است».^{۱۰}

و قرآن، به تاکید، می‌گوید: محمد پیامبر همه انسانها است: «بگو: ای انسانها، همانا من، بر تمامی شما، پیامبرم».^{۱۱}

اما به شرحی که در فصل توحید داده آمد، این پیامبر بشری مثل تمامی بشرها هستند و از میان مردم مبعوث می‌شوند. نظر قرآن، نه تنها با آن نظر که پیامبران را از «نژاد خدایی» می‌خواند، مخالف است، بلکه با نخبه‌گرایی افلاطونی و ارسطویی نیز مخالف است.

۱ و ۱۹ و ۳۲ و اعراف ۶۹ و ۱۰۱۰ و ۱۳۷ و تا ۱۵۵ و توبه ۳۹، ۱۱۵ و ابراهیم ۴ و اسراء ۱ تا ۶ و انبیاء ۱۱ و ۷۳ و قصص ۵ و فاطر ۴۲ و سجده ۲۴

۷- سوره شوری، آیه ۱۳

۸- سوره نحل، آیه ۳۶

۹- سوره فرقان، آیه ۵۱

۱۰- سوره صف، آیه ۶

۱۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۸

۱- سوره نساء، آیه ۸۹ و ۹۷ و ۱۰۰ و انفال ۷۲ و ۷۴ و ۷۵ و توبه ۲۰ و نحل ۴۱ و ۱۰۰

۲- سوره فتح، آیه ۲۹ و نصر ۱ تا ۳

۳- سوره بقره، آیه ۲۱۳ و نساء ۱۵۵ و اعراف ۱۵۰ تا ۱۵۳ و طه ۸۶

۴- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹ و شوری ۲۸

۵- سوره اعراف، آیه ۱۱۳ و قصص ۴ و ۶ و ۸ و ۹ غافر ۲۸ و فتح ۲۹، تحریم ۶۶ و عبس، تمام سوره

۶- سوره بقره، آیه ۱۰۹ و ۲۵۳ و ۲۵۶ و آل عمران ۸۶ و ۱۸۴ و نساء ۱۱۵ و مائده ۱۵

در حقیقت، افلاطون مدینه فاضله خویش را تحت رهبری طبقه خاصی قرار می‌دهد که از «نخبه‌ها» تشکیل می‌شود. بر اصل ثنویت تک محوری، بقیه مردم را از مشارکت در رهبری محروم می‌شمرد و چنین مشارکتی را مایه فساد «مدینه» می‌خواند. ارسطو نیز، بر همان اصل، انسانها را به نخبه و توده تقسیم می‌کرد. به باور او، توده مردم اخلاق بردگان را دارند و زندگی حیوانی می‌کنند. اما نخبگان خوشبختی را در شرفها می‌جویند چرا که غایت زندگی سیاسی اینست.^۱ بر این اصل، روحها نیز دو گونه‌اند: آنها که صاحب عقلند و ولایت حقیقتشان است. و آنها که عقل ندارند و جز تابعیت و اطاعت نمی‌دانند و نمی‌توانند.^۲ در نظام طبیعت، آزاده‌ها و تابع‌ها از یکدیگر مشخص شده‌اند و مهر آزادی و اطاعت، حتی بر عاداتهای جسمانی ما نیز، زده شده است.^۳ مردمانی هستند که برای آزاد زیستن خلق شده‌اند و دیگرانی هستند که برای اطاعت کردن آفریده شده‌اند. نفع دومینها و اقتضای عدالت اینست که اطاعت کنند.^۴

اما نخبه‌هایی که طبیعت برای رهبری کردن پدید آورده است، باید قانون‌شناس و قانون‌گزار باشند. در علم و دانش و تقوی، سرآمد باشند. خالی از هوی و هوس باشند و...

این نظر به کلیسا راه جست و به این بیان درآمد: «هر آن کس بر فردی حکومت می‌کند، بر او برتری دارد. زیرا هیچ برتری بدون آنکه رأی خداوند بر آن تعلق گرفته باشد، وجود پیدا نمی‌کند. حکام از طرف خدا برگزیده شده‌اند. لذا هر کس با مافوق خود مخالفت کند، به مخالفت با خداوند برخاسته‌اند».^۵

بدینسان، سن پل «قانون طبیعی»، ارسطو را «مشیت الهی» می‌کند و بدینکار، قول ارسطو را قول خدا می‌گرداند. بتدریج، اصل توحیدی که عیسی تبلیغ می‌کرد، جای خود را به اصل ثنویت تک محوری می‌سپرد. کلیسا تجسم تثلیث می‌شود و ولایت مطلق را از خود می‌گرداند و مخالفت با این ولایت را مخالفت با خدا و در خود سخت‌ترین مجازات‌ها می‌سازد.

«ولایت کلیسا»، از راه فیلسوفان و فقیهان، به قلمرو اسلام راه یافت و به مرور، «ولایت نخبگان»، بعنوان یک «اصل اسلامی خدشه‌ناپذیر»، به کرسی قبول نشانده شد. آنسان که هنوز هم، بحثها، درباره اصل «ولایت نخبگان» نیستند. این اصل همچنان مقبول است. بحثها درباره «نخبگانی» دور می‌زنند که بنا بر این یا آن مرام، صلاحیت و حق ولایت را دارند. در پی بحثهای علمی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، این نظر، به تدریج اعتبار مطلق خود را در اروپای مسیحی از دست داده و فکر دمکراسی بر اصل مشارکت، دارد. جانشین نظریه دمکراسی بر اصل نمایندگی می‌شود. اما در قلمرو اسلامی، نخبه‌گرایی، با این یا آن محتوی و شکل، در نظریات سیاسی منعکس می‌شود. هنوز اندیشه دینی گرفتار اصل ثنویت تک محوری و از خود بیگانه است.

اما نیک که بنگریم، می‌بینیم در یک نظام اجتماعی معین و در یک دوره معین، نخبگان دو دسته بیشتر نیستند: آنها که پاسدار نظام هستند و در قدرت حاکم شرکت دارند و آنها که قدرت را هدف هر فعلیتی باور

۱- ص ۲۳، Ethique de Nicomauque, Edi, Garnier - Flamarion - 1er trimester Aristote ۶۹۱

۲- ص ۴۱، Ethique

۳- ص ۲۳، Aristote: La Politique, Edi, Mediation, ۳eme Trimestre ۴۲۰۸۹۱- Saint Paul, Epitre aux Romains

۴- ص ۲۳، Aristote: La Politique, Edi, Mediation, ۳eme Trimestre ۴۲۰۸۹۱- Saint Paul, Epitre aux Romains

۵- ص ۱۰۴، Anselme de laon rapporte par R. Southern, The making of the Middle Ages, Londres Hutchinson, ۳۵۹۱ Texte de l'ecole de saint,

دارند اما نوعی دیگر از قدرت را عامل خوشبختی عموم مردم تصور می‌کنند و می‌کوشند قدرت جدید را جانشین کنند. این دو گروه، قدرت و حاکمیت آن را در اصل قبول دارند. و هر دو گروه، بیشتر از مردمی که تحت قدرتند، از خود بیگانه‌اند. از اینرو، نمی‌توانند خارجی شدن قدرت حاکم، انحطاط آن را، در درون و از درون، درک کنند. باور به تضاد، فکر آنها را گرفتار سلطه اسطوره‌ها کرده و مانع از آن می‌شود که برهم خوردن رابطه میان ساختهای اجتماعی و محتوای آنها را بموقع اندر بیابند. از اینرو است که وقتی موجهای انقلاب بر می‌خیزند، «نخبه‌ها» اغلب غافلگیر می‌شوند. بدینسان، نیاز به تغییرهای بنیادی، نخست، نزد «امی»ها احساس می‌شود و حرکت عمومی در جهت این تغییرها، پیش از وقوع، اینان احساس می‌کنند. پیامبران نیز از میان «نخبه‌ها» برگزیده نشده‌اند. از میان «امی»ها برانگیخته شده‌اند. امی‌ها آنها هستند که «عالم» به «علم» و روشهای قدرتمنداری نیستند. «ایدئولوژی» حاکم آنها را از خود بیگانه نکرده و می‌توانند، دست کم، سنگینی فضای اجتماعی و فرهنگی خفقان‌آور را حس کنند. امی‌ها آنها هستند که هنوز فطرت خویش را به تمامه گم نکرده‌اند.

دانستنی است که پیامبران در بیرون محیط اجتماعی خویش بزرگ می‌شده‌اند: ابراهیم و موسی و عیسی و محمد، همه از محیطهای اجتماعی که در آن زاده شده‌اند، بیرون برده شده‌اند و در محیطی دیگر پرورش یافته‌اند. بدین لحاظ نه تنها محیط اجتماعی آنها را از خود بیگانه نمی‌ساخته است، بلکه آنها می‌توانسته‌اند با چشمانی باز، سکون عفونت زای نظام اجتماعی را ببینند و با شامه‌ای تیز، این عفونت را حس کنند. درک این مهم، که در نظام اجتماعی که عفونت فراگیر می‌شود، اصلاح راه بجایی نمی‌برد، پیامبران را به پیشنهاد اصول راهنما و روشهای جدیدی می‌اندازد تا بدانها مزرعه اجتماعی بارور شود و انسانیت نوی را به بار آورد. انسانی که از نو، توحید را باز یابد و بعد معدوی خویش را باز جوید: «او، همان خدایی است که از امین، پیامبر برمی‌انگیزد و پیامبر بر آنها، آیه‌های خدا را می‌خواند و پاکشان می‌گرداند و به آنها کتاب و حکمت می‌آموزد. آنها پیش از آن، در گمراهی آشکاری بودند».^۶

از نگرش در بحثهای علمی و هم در انقلابها، به اهمیت بسیار این قاعده از قاعده‌های حاکم بر بحثها، پی می‌بریم: انقلابهای اجتماعی و حتی بحثهای علمی را «امیها» پدید می‌آورند. علت نیز اینست که امیها مستضعفند و تنها با تغییر نظام اجتماعی، امکانات و شرایط رشدشان فراهم می‌آیند. بحثهای پایدار آنها می‌شوند که بنیاد گذاران وظایف پیامبری را نیک بجا آورده باشند.

۴- وظایف پیامبری

قرآن با توجه به این قاعده، در سوره عبس، رفتار پیامبر را انتقاد می‌کند: محمد با ولید بن مغیره که از نخبه‌های قریش بود، به گفتگو بود. پیامبر می‌خواست او را به اسلام درآورد. ابن ام مکتوم، مردی کور، از مردمان امی، بر آن دو بگذشت. از پیامبر خواست آیه‌هایی از قرآن را برایش بخواند. محمد این خواهش را بموقع نیافت. روی برگردانید و چهره در هم کشید و برفت. وقتی تنها شد، از خود پرسید آیا اشتباه نکرده است؟ این آیه‌ها پاسخ پرسش اویند: «ترش رو گشت و پشت کرد و برفت. بخاطر حضور آمدن مردی نابینا. و چه می‌دانی؟ شاید که کور (دیده دلی روشن یافته) و پالایش جسته و با او، در میان گذاشتن سخن، سودمند باشد. چرا تو به آن کس می‌پردازی که فزونی طلب است. و می‌دانی که پالایش کسی از آلودگی فزونی طلبی، در عهده تو نیست. اما از آنکس که به تو روی می‌آورد و در پالایش خویش می‌کوشد و هشدار

۶- سوره جمعه، آیه ۲

خدای را دلیل راه قرار می‌دهد، روی برمی‌تابی!...»^۱

و وقتی تاریخ ما را از نقش مغیره و نخبگانی نظیر او در جامعه اسلامی آگاه می‌گرداند، و وقتی پس از گذشت ۱۴ قرن و به رغم این آموزش بزرگ، نقش مخرب اینگونه نخبگان را در انقلاب ایران تجربه می‌کنیم، از توجه قرآن به نقش مخرب نخبگان جامعه جاهلی در جامعه جدید اسلامی در شگفتی می‌شویم. و وقتی خود تجربه کردیم که چسان قدرتمداری رهبری یک انقلاب را فاسد می‌کند، از بی‌توجهی خود به تاکید قرآن که پیامبر یک انقلاب، اگر رهبری انسانها را وظیفه خود بشناسد، فاسد می‌شود و فاسد می‌کند، غرق شرمساری می‌شویم. در سوره بار دیگر تاکید نمی‌کند که رهبری پالایش دادن فزونی جویان در عهده تو نیست؟ وظیفه پیامبر، ابلاغ پیام است. وظیفه او جانشین مغیره شدن دریافتن راه هدایت نیست. بر او نبود که وقتی انسانی طالب پیام از او می‌خواهد وظیفه‌اش را انجام بدهد، آن را زمین بگذارد و به کاری بپردازد که در عهده او نیست. بدینکار، ترک وظیفه گفت و از حد خود بیرون رفت و بخاطر این دو خطا سرزنش شد.

در حقیقت، پیامبری پیشنهاد راست راه تغییر بنیادی است که در امیها بوجود می‌آید. پس باید بعثت پیامبر در بعثت امیها و بعثت امیها در بعثت پیامبر بازتاب بچویند. از این یکسانی جستن است که جرقه‌های انقلاب جستن می‌زنند و در پی بعثت، عصر جدید آغاز می‌شود. وظیفه دوم پیامبری اینست که کیش اسطوره‌ها را نفی کند. گذشته را فعال کند که، به اسطوره‌ها، انسانها را پایبند خویش می‌کند. در همان حال که انسانها را در فضای کران ناپیدای آینده رها می‌کند، گذشته را نیز فعال و سرمایه ساختن آینده می‌سازد. و بر او است که مراقبت کند کیش اسطوره، از نو، انسانها را بخود گرفتار نگرداند. این مراقبت را باید از خود شروع کند: وقتی پیامبری او را پذیرفتند، قدرتمداران آسان می‌توانند او را نخبه نخبه‌ها بباوراند و برایش نژاد ویژه قائل بشوند و... و بدین کار، ثنویت نخبه و عوام را از نو بباوراند. کیش شخصیت را که بدینسان پدید آوردند، توحید شکلی با محتوای ثنویت و شرک می‌شود و کیش اسطوره‌ها از نو، انسانها را پایبند می‌کند و نیروهای محرکه رشد را به نیروهای مخرب بدل می‌سازد. بدینخاطر، هم باید چون «عوام الناس» زندگی کند و به تکرار و تاکید یادآور شود که انسانی چون دیگر انسانها است و هم باید الگوی انسان طراز نو بگردد. انسانی با اصلهای راهنمای نو و روشهای اندیشیدن و گفتن و عمل کردن جدید. انسانی با افاق باز مادی - معنوی.

بدینقرار، وظیفه سوم پیامبری شهادت و بشارت و انذار است.^۲ شاهد و شهید در معانی زیر است:

* شهید الگو است.^۳ پیامبر نیز باید الگو باشد: «و به تحقیق، پیامبر الگوی نیک برای شما است».

* پیامبر باید تجسم مرامی باشد که پیشنهاد می‌کند. بدین صفت، پیامبر بر مسلمانان و مسلمانان بر جهانیان شهیدند. وسط بدان معنی نیست که میان دو گرایش چپ و راست، قرار بگیرد. بمعنای میزان و طراز است. صراط مستقیم است. نه از ستمگران و نه از ستم‌پذیران شدن است. در راست راه توحید قرار گرفتن است: «و اینسان شما را امت وسط قرار دادیم تا که بر همه آدمیان شهید باشید و پیامبر بر شما شهید است».^۴

* میزان قسط و عدالت باشد. یعنی در خط عدل قرار بگیرد. از این

خط، که خط اندیشیدن و عمل کردن و بدین دو کار، رشد کرده است، به خط ظلم که خط تبدیل نیرو به زور و بکار بردن در تخریب و مرگ است. نیفتد. پس باید که از قید و بند پیوندها و سود و زیانهای گروهی و طایفه‌ای و ملی و... رها شود و در همه حال پندار و گفتار و کردار او، حق باشد. حق را ولو به زبان کسان و نزدیکان خویش بگوید. این رها کردن خویش از قید و بند روابط قوا، شرط طی طریق در صراط مستقیم توحید است. در انطباق با اصل توحید، پیامبری سعی و مبارزه دائمی با نظام اجتماعی است که در آن، منافع شخصی و گروهی و قومی و... اصل شمرده می‌شوند: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به قسط برخیزید و بر خط عدل استوار بمانید. برای خدا، حتی بر نفس خویش و یا والدین و خویشان خویش، خواه فقیر و چه ثروتمند، شهید باشید. پس خدا از شما به آنها دلسوزتر است. پس از هوی پیرو مکنید تا در خط عدل بمانید. و اگر بهنگام شهادت، چنان سخن بگویید که حق از ناحق معلوم نشود و یا از گفتن حق خودداری کنید، خدا بدانچه می‌کنید، همواره آگاه است».^۵

* و در مقام مراقبت از حرکت رشد بر خط قسط و عدل، بر او است که انتقادی دائمی باشد از خود و محیط جدید تا که از خود بیگانگیها عود نکنند و محتوای شرک در شکل توحید از نو اصل راهنمای پندارها و گفتارها و کردارها نشود. تا رسیدن به و زیستن در توحید، راه دراز و بسیار پرخطر است. در معاد، پیامبر شهید بر آنها است که بر سختی‌ها پای فشرده و نیز گواهی می‌دهد درباره آنها که قدمها را سست کردند و از راه توحید بیرون رفتند: «و چون است حال، آنگاه که از هر امتی، شهادی را به شهادت می‌خوانیم. و تو را بر اینها شاهد می‌آوریم؟»^۶ بدینقرار، شهید، امام بعثت توحیدی است. همواره زنده است. همواره تجسم آینده در حال است. در هر زمان، الگو و میزان و نیز راهنمای حرکت به پیش است. بدینسان در معاد، مقام شهید می‌یابد.

* پیامبر همواره باید در صحنه مبارزه با طاغوت حاضر باشد و حاضر است: «همانا بسوی شما پیامبری فرستادیم که بر شما شاهد است. همانسان که بسوی فرعون پیامبر فرستادیم».^۷

و برای اینکه بتواند همواره آینده‌های حال‌ها باشد، باید به خدا از غیر خدا آزاد بگردد و آزاد بگرداند: «و نام خدا را یادآور و به تمامه به او بپرداز».^۸

باید خدا را بر خود وکیل گیرد و بر طعن کافران و کذابان و طاغوت و شیطان، چهار گروهی که تا رستاخیز ملعون خدا هستند^۹ صبر کند. از مال و زور و دروغشان نهراسد.^{۱۰} به قول و فعل، بر ستمگران بودن حکومتشان و بر دروغ بودن باورهایی که تبلیغ می‌کنند، شهید باشد و در رستاخیز، در صحنه، شاهد بگردد.

اما این امامت و حضور دائمی در حیات اجتماعی، این زندگی در بعثت‌های نسلها، در گرو آگاهی دادن و آگاهی گرفتن است. از اینرو، پیامبری با کتاب و حکمت همراه است.^{۱۱} و در مقام شهید، او باید دل بیدار و گوش شنوا داشته باشد: «. همانا در آن، یادآوری است برای کسی که او را دلی است و یا گوش شنوایی است و او شهید است».^{۱۲}

بدینقرار، پیامبری بر تعلیم و تزکیه استوار است و بعثت و باز رسیدن به «امت واحد» و قرار گرفتن در صراط مستقیم هدایت است.^{۱۳}

۵- سوره نساء، آیه ۱۳۵

۶- سوره نساء، آیه ۴۱

۷- سوره مزمل، آیه ۱۵

۸- سوره مزمل، آیه ۱۵

۹- سوره هود، آیه ۱۷ و ۷۷ و ۷۸ و احزاب ۵۷ و بقره ۱۶۰ تا ۱۶۳

۱۰- سوره مزمل، آیه ۱۰ و ۱۱

۱۱- سوره آل عمران، آیه ۸۱ و انعام ۸۹

۱۲- سوره ق، آیه ۳۷

۱۳- سوره بقره، آیه ۲۱۳

۱- سوره عبس

۲- سوره احزاب، آیه ۴۵

۳- سوره احزاب، آیه ۲۱

۴- سوره بقره آیه ۱۴۳ و حج ۷۸ و...

بشارت جدایی راه هدایت از بیراهه^۱ بشارت مرگ جامعه پرفساد و سربرآوردن جامعه نو، پالایش یافته، با ارزشهای نو و همه بیانگر توحیدند.^۲ و بشارت آزادی از طاغوت و سانسور است. آنسان که انسان بتواند قولها را گوش کند و از بهترین آنها پیروی کند: «و آنها که از طاغوت و پرستش آنها دوری می کنند و بخدا باز می گردند، به آنها بشارت باد. پس به بندگان من بشارت ده، به آنها که قولها را گوش می کنند و از بهترین آنها پیروی می کنند. آنها کسانی هستند که خدا هدایشان می کند و صاحبان خردند»^۳.

و بشارت به اهل خرد است که اگر بنا را بر پیشی گرفتن و رشد بگذارند، قرآن روشن است: «همانها، آن (قرآن) یکی از بزرگ ترینها است * هشدار برای بشر است * برای کسی از شما که بخواهد پیشی گیرد (روش) و برای آنکه بازپس ماند، هشدار است * هر کس رهین دست آورد کار خویش است *»^۴.

بشارت رهبری مستضعفان بر زمین^۵ و پیروزی مؤمنان است: «... و یار از سوی خدا می آید و پیروزی را نزدیک می کند. به مؤمنان بشارت ده»^۶.

بشارت مودت و دوستی است.^۷ و به اینهمه، از راه ایمان و عمل می توان رسید. ایمانی که بر باروری عمل آدمی می افزاید و عملی که بر ایمان می افزاید.^۸ عمل روش می خواهد و روش اصل راهنما می طلبد و اصل راهنمای رشد، به دوری از شرک و نزدیکی به توحید بدست می آید. لقاء خدا اینسان میسر می شود: «پس کسی که لقاء پروردگار خویش را می طلبد، باید عمل نیک کند و در پرستش، هرگز کسی را شریک خدا نگرداند»^۹.

پیامبری ارتباط و انطباق بعثت ناس با جاذبه و هدایت خدا است. در حقیقت، حجت آفریده بر آفریدگار، دعوت و آشکار کردن راه هدایت بر او است. آفریدگار همواره باید آفریده را به خود بخواند تا آفریده در بیراهه های از خود بیگانگیها، تا دورگاههای برگشتناپذیر نرود. بدین اعتبار، پیامبری بشارت است: «پیامبرانی می فرستند که بشارت و هشدار می دهند تا که در پی انجام رسالت، برای مردم خدا، حجتی نباشد. و خدا عزیز و حکیم است»^{۱۰}.

آزاد شدن از قید و بندهای اجتماعی و از خود بیگانگی و بازگشت از نبودها به بودها و یافتن خط عدل یا راست راه هدایت خدا، بشارت همین است.^{۱۱}

و پیامبری به آنها که جانبداران قسط را می کشند^{۱۲} و منافقان^{۱۳} و آنان که در راه خدا اتفاق نمی کنند^{۱۴} و کافران^{۱۵} و مبلغان فساد^{۱۶} و... انذار است. هم به مؤمنان و هم به کافران و مشرکان و ستمگران و کذابان، انذار

است:

* مؤمن باید بر دوام با تمایل به مطلقها و جبرها بستیزد و از خط بودها در کج راهه نبودهها نیفتد.^{۱۷} با یاد خدا و بمدد هشدارها خود را از پرستش مطلقها آزاد بسازد^{۱۸} و خود را نسبی و فعال نگاهدارد. مؤمنان به این هشدار نیاز دارند که از دانشجویی غفلت نباید کرد. چرا که غفلت از دانش، بنفسه، نیروهای محرکه رشد را به زور مخرب بدل کردن است.^{۱۹} مؤمن باید بیاموزد و بیاموزاند.^{۲۰} و نباید از هیاهوی کذابان بترسد و از اظهار حقیقت، دم فرو بندد.^{۲۱} و در همه حال، قرآن را روش آزادی از شرک و رسیدن به کمال توحید بشمارد.^{۲۲}

* کافران و مشرکان و همه آنان که در بند پرستش اسطورهها هستند، بیشتر از مؤمنان به هشدارها نیاز دارند.^{۲۳} کافران و مشرکانی هستند که انذار آنها را به راه ایمان نمی آورد.^{۲۴} با اینهمه، وظیفه پیامبری انذار است.

* اما برای کذابان، آنها که حقیقت را می دانند و خلاف آن را می گویند و می باوراند، آنها که می دانند اسلام همان اصول و ارزشهای ادیان توحیدی را تبلیغ می کند و با وجود این، علم خود را انکار می کنند و برای آنها که بنام توحید، شرک را تبلیغ می کنند، قرآن نذیری آشکار است. باشد که به این هشدار، آزاد شوند.^{۲۵}

* و ستمگران به این هشدار، بیش از همه نیاز دارند. به این هشدار که روز سقوطشان دور نیست. اینان، بحکم ستمگری، با یکدیگر، بر مدار زور رابطه برقرار می کنند و به زور و ستم، ولی یکدیگر می شوند: «و بدینسان، ستمگران را، به ستمی که می کنند، بر یکدیگر ولی کردیم»^{۲۶}.

و بناگزیر، از راه همین رابطه مسلط و زیر سلطه و باورهایی که تحمیل می کنند، از پا در می آیند.^{۲۷} نه گروههای صاحب امتیاز^{۲۸} و نه دیگر گروههای ستمکار پیامبران را تصدیق نمی کنند. با وجود این، بحکم حجت آفریده بر آفریدگار، خدا قومی را در غفلت تنبیه نمی کند.^{۲۹} از اینرو، به قومهای عاد و ثمود و لوط و فرعون و... پیشاپیش هشدار می دهد: بازایستند که به لبه پرتگاه سقوط نزدیک شده اند.^{۳۰}

و بالاخره، پیامبری هشدار نسبت به آینده و به معاد است. به چهار گروه مطلق تراش، به ظالمان و به کافران و به کذابان و به شیطان هشدار است که اگر به امید آیندهای دورتر، تضاد و خصومتهای امروز و فردا را توجیه می کنند، بدانند که دست آخر، زیانکار می شوند. هیچ هدفی نمی تواند وسیله ای را توجیه کند. و هر هدفی در وسیله بیان می شود. بنابراین، در روشهای عمل امروز است که نتایج واقعی را که فردا ببار می آیند، می توان خواند. معاد روز تلاق، روز لازقه، روز حسرت، روز عذاب و روزی است که هیچ حامی نخواهند داشت.^{۳۱} آیا خود به تجربه

- ۱- سوره نحل، آیه ۸۹
- ۲- سوره عنکبوت، آیه ۱۶ تا ۴۷
- ۳- سوره زمر، آیه ۱۷
- ۴- سوره مدثر، آیه ۳۵ تا ۳۸
- ۵- سوره صف، آیه ۵
- ۶- سوره صف، آیه ۱۳
- ۷- سوره شوری، آیه ۲۳
- ۸- سوره توبه، آیه ۱۲۴
- ۹- سوره کهف، آیه ۱۱۰
- ۱۰- سوره نساء، آیه ۱۶۵
- ۱۱- سوره آل عمران، آیه ۱۷۰ و ۱۷۱
- ۱۲- سوره آل عمران، آیه ۲۱
- ۱۳- سوره نساء، آیه ۱۳۸
- ۱۴- سوره توبه، آیه ۳۴
- ۱۵- سوره بقره، آیه ۶ تا ۱۱
- ۱۶- سوره لقمان، آیه ۶ و ۷

- ۱۷- سوره فاطر، آیه ۱۸
- ۱۸- سوره هود، آیه ۲
- ۱۹- سوره بقره، آیه ۱۵۲ و ۲۵۶ و مجادله ۱۱ و طه ۱۱۴ و جن ۱۴ و حجرات ۷ و...
- ۲۰- سوره توبه، آیه ۱۲۲
- ۲۱- سوره اعراف، آیه ۲
- ۲۲- سوره فرقان، آیه ۱
- ۲۳- سوره انعام، آیه ۱۹ و انبیاء ۴۵ و ۴۶ و یس ۷۰ و احقاف ۳ و ذاریات ۵۱ و...
- ۲۴- سوره بقره، آیه ۶
- ۲۵- سوره انعام، آیه ۹۲ و ۹۳ و کهف ۴ و...
- ۲۶- سوره انعام، آیه ۱۲۹
- ۲۷- سوره انعام، آیه ۱۳۰ ببعث
- ۲۸- سوره سبأ، آیه ۳۴
- ۲۹- سوره شعراء، آیه ۲۰۸ و...
- ۳۰- سوره احقاف، آیه ۲۱ و قمر ۲۳، ۴۱ و...
- ۳۱- سوره شوری، آیه ۲ و ابراهیم ۴۴ و مریم ۳۹ و غافر ۱۵ و ۱۹

نمی‌بینیم که وقتی دولت ستمگران بر می‌افتد، همه از آنان روی برمی‌تابند و بی‌یار و یاور می‌مانند؟ پیامبری روش یک جهاد همه‌جانبه با زورپرستی در همه جنبه‌ها و جلوه‌های نو به نو شونده آنست. سیورورت عمومی آفریده‌ها، خود‌نمایشگر جدایی توحید از شرک و عدم زور از زور است. پیامبری بیانگر ثبات در تغییر است.

۵- تغییرناپذیری احکام و سیورورت اجتماعی

بعثت جریان رشد است و پیامبری کتاب تغییرناپذیر. تغییری و تغییرناپذیری تناقض است. به بیان دیگر وقتی آفریده‌ها در سیورورتند و در جامعه‌ها از رهگذر سیورورت، شرایط و ساختها و بنابراین نیازها، تغییر می‌کنند، احکام دینی چگونه می‌توانند بدون تغییر بمانند و با گذشت زمان، اعتبار خویش را از دست ندهند؟

و گروهی بر این نظرند که احکام دینی ثابت نمی‌مانند. چرا که معلومات دینی هر عصر از معلومات غیر دینی همان عصر پیروی می‌کنند. به سخن دیگر، در پی تحول علمی و فنی، برداشتها از احکام دینی تغییر می‌کنند. این ثنویت دین با علم، یکی از عوامل واپس ماندن جامعه‌های اسلامی است. پیش از آن، جامعه‌های مسیحی، به دلیل همین ثنویت، از رشد علمی بازداشته می‌شدند. علم را نفی می‌کردند تا نکند دین را به بیراهه انحراف بکشاند و احکام دین را گرفتار تغییر و فساد کند.

قرآن بر آنست که اسلام دین تازه‌ای نیست. پیامبری محمد، ادامه پیامبری پیامبران پیشین است. اگر پا به پای سیورورت اجتماعی، پیامبری با کتابی تازه مأمور می‌شد، شاید تناقض و مشکل بالا پیش نمی‌آمدند. اما پیامبری به وجود محمد ختم می‌شود و ناگزیر، این اشکال محل پیدا می‌کند که با وجود تغییر، قوانین چگونه می‌توانند تغییرناپذیر بمانند و دین کهنه نگردد و پیشرفت علمی، همه روزه، معانی احکام و قوانینش را گرفتار دگرگونی‌ها نسازد؟

بدینقرار، نخست باید معلوم کنیم مقصود قرآن از این سخن که پیامبری محمد (ص) ادامه پیامبری پیامبران پیشین است و محتوای اسلام، همان محتوای ادیان پیشین است، چیست؟ آیا مقصود اینست که پیامبری تحول عمومی بشر را نادیده گرفتن و تکرار احکام و روشهایی است که با وجود این تحول عمومی، همچنان تغییرناپذیر مانده‌اند؟ و اگر پاسخ آری است، نخستین پیامبر کفایت نمی‌کرد؟ چرا باید پیامبران بی شمار رسالت پیدا کنند و همان احکام و همان روشها را ابلاغ کنند؟

از همین پرسشها دانسته می‌شود که اصول و ارزشها و محتوای احکام و روشها، یکی هستند. اما از نظر جامعیت و قابلیت انطباق، زمان به زمان، با بسط حوزه پیامبری، کمال جسته‌اند. بسط حوزه پیامبری، با تحول عمومی جامعه‌های بشری همراه است. در حقیقت، جامعه‌های بزرگ بتدریج بزرگ شدند و این جامعه‌ها، در عین هویت‌های ویژه‌ای که پیدا می‌کردند، با یکدیگر در بسیاری امور مشابهت می‌جستند. بسیاری امور جهانی می‌شدند و همکاری جامعه‌ها را ایجاب می‌کردند. جنگها ویران‌گرتر و برای زیست انسان بر روی زمین، خطرناک‌تر می‌شدند. بناگزر وجدان جهانی پیدا می‌شد و رشد می‌کرد. بعثت پیامبرانی که حوزه رسالت خویش را تمامی جهان و طرف خطاب را همه انسانیت می‌خواندند، خود گزارشگر ورود به مرحله پیدایش وجدان جهانی و تحول در جهت تشکیل جامعه جهانی است. به موازات پیامبران، شاهان و سرداران بسیار نیز بودند که می‌کوشیدند با توسل به زور و از راه جنگ، جامعه جهانی را ایجاد کنند. تا زمان ما، پایان دادن به خصوصتها از راه ایجاد نظام و نظم یگانه‌ای در جهان، همواره با شکست روبرو شده است.

بهر رو، در همانحال که هویت‌های قومی و ملی پیدا می‌شدند، وجدان به جهانی‌تر شدن امور و وجدان به ضرورت پیدا کردن راه‌حلهای جهانی

برای این امور نیز پیدا می‌شدند و رشد می‌کردند. آن امور که در همه جامعه‌ها مستمر بودند، همه یک محتوی نمی‌داشتند و نمی‌دارند. بطور مثال، برادری و دوستی با نابرابری و دشمنی، محتوای مشابهی ندارند. محتوای برادری و دوستی عدم زور و محتوای نابرابری و دشمنی، زور هستند.

اما در فطرت، زور وجود ندارد. نیروی محرکه حیات وجود دارد. در فطرت، رابطه‌ها خالی از زور هستند. رابطه‌هایی را که محتوای آنها زور است. آفریده‌ها بوجود می‌آورند. با تبدیل نیرو که بود است، به زور که نبود این بود است و بکار بردن آن بر ضد یکدیگر. برادری را که بود است، به نابرابری که نبود است، دوستی را که بود است، به دشمنی که نبود است، عشق را که بود، به کین که نبود است، مدار باز مادی - معنوی را که بود است، به مدار بسته مادی - مادی که نبود است، برمی‌گردانند. و وقتی زور مدار می‌شود، هر فرد، تنها، در برابر تمامی آفریده‌های دیگر قرار می‌گیرد. بدینسان، بخش مهمی از نیروهای محرکه به زور تخریبی بدل می‌شود و در تخریب یکدیگر بکار می‌افتد. پایبندی، فهرست کوچکی از بوده‌ها یا معروفها که انسانها به نبوده‌ها بدل می‌کنند، ترتیب داده می‌شود. خط عدل، خطی است که قلمرو بوده‌ها را از قلمرو نبوده‌ها جدا می‌کند.

بدینقرار، اصول و روشهایی بایسته‌اند که آدمیان را از قلمرو نبوده‌ها به قلمرو بوده‌ها باز آورند. و آنها را که در این خط هستند، بر آن نگاهدارند و در رشد، بکار آیند. پس در پی پیامبران پیشین آمدن و راه و رسم آنها را باز گفتن، تکرار نیست. عرضه اصول - همین اصولی که موضوع بحث این کتاب هستند - و بر وفق آنها، مجموعه‌ای از روشها و ارزشها، برای خالی کردن پندارها و گفتارها و کردارها و رابطه‌ها از زور، است.

در فصل توحید دیدیم که تحول بر اساس زورمداری به انهدام کامل می‌انجامد. و می‌دانیم که میزان زور در پندارها و گفتارها و کردارها و رابطه‌ها رو به افزایش داشته است و دارد. کوشش برای آزاد شدن و آزاد کردن و جهاد با زورمداری، لاجرم باید مستمر باشند. به سخن دیگر، بعثت دائمی و پیامبری باید استمرار داشته باشد. اما وقتی دوره جدیدی بوجود می‌آید که در آن، جامعه جهانی واقعیت پیدا کرده است و تحول در هر یک از جامعه‌ها متأثر از تحولات در جامعه‌های دیگر و مؤثر در تحولات آن جامعه‌ها است، دیگر زمان آن شده است که پیام پیامبر جامعیت و استمرار پیدا کند.

جامعیت پیام و قابلیت دوام آن به این نیست که بتواند در جریان مدام تحول، به مسائل جدید، پاسخی در خورد گرایش جامعه‌ها به خط عدل و رشد بدهد؟ و اگر بخواهد هم از عهده حل مسائل جدید برآید و هم معرفت دینی تابع معرفت غیردینی نشود، ناگزیر اصول و روشها و ارزشها، نه تنها باید رشد علمی را تحمل کنند، بلکه باید بکار رشد علمی بیایند و علم صحت آنها را تصدیق کند. قرآن می‌گوید علم سرانجام به این کتاب راه می‌برد.^۱ بدینسان ثنویت دین و علم پایان می‌پذیرد. ترس از علم جای خود را به شوق علمی می‌دهد. دست آوردهای علمی به انسانها کمک می‌کنند اصول و روشها و ارزشها را انسان که هستند، درک کنند و در خط عدل و رشد قرار بگیرند. در این خط، هر کس قلمرو آزادی دیگری را با رشد خود، گسترده‌تر می‌کند و این اصول و قانونها و ارزشها هستند که پایدارند. جز اینها، متغیرها هستند که با رشد جامعه‌ها، و در انطباق با اصلها، قابل تغییرند. برای آنکه کار وارونه نشود و اگر شد بتوان حتی قرن‌ها وارونه‌کاری را تدارک کرد، قواعدی را قرآن در اختیار گذاشته است:

الف - سازش پذیری و سازش ناپذیری

سازش پذیری با آنها که زور را اصل قرار نمی‌دهند و سازش ناپذیری

با آنها که زور را اصل می‌شناسند، قاعده است. این قاعده تا وقتی محتوای اصلی پندارها و گفتارها و کردارها زور است، اعتبار خویش را از دست نمی‌دهد. با آنها که محتوای پندارها و گفتارها و کردارهاشان زور نیست، بنا بر دوستی است: «محمد پیامبر خدا و کسانی که با او هستند، با کافران سخت‌گیرترین‌ها و با یکدیگر، مهربان‌ترین‌ها هستند»^۱. از نابختاری، بجای این قاعده، از قاعده دیگری پیروی شده است و آن، سازش تدریجی با زورمداری و زورمداران است. تجربه‌های انقلابیها بر ما معلوم می‌کنند که هر انقلاب، از لحظه تمایل به سازش با زورمداری، تحول به ضد خویش را آغاز کرده است. تجربه دیگری به ما می‌آموزد که هر مقدار از آزادی که تحصیل شده است، از راه استمرار در مبارزه با زورمداری و به یمن سازش‌ناپذیری با گروههای زورمدار حاکم بوده است. در حقیقت، همانطور که از راه سازش با جهل، علم توسعه پیدا نمی‌کند، از راه سازش با سلطه‌گران نیز، قلمرو آزادی توسعه پیدا نمی‌کند. بدینقرار، در بعثت، قاعده‌ای که باید پیروی کرد، قاعده ایست که با اصل راهنمایی که به توضیحشان مشغولیم، سازگار و عبارتست از: پندارها و گفتارها و کردارها باید چنان بشوند که زورمداران ناگزیر شوند، هر روز بیشتر از روز پیش، به جانبداران عدم زور گرایش پیدا کنند و نه بعکس. بدینقرار، انتخاب مابین بد و بدتر که مجوز سازش با زورمداران شد و هست، خلاف قاعده و انتخاب بدتر است. زیرا زور و زورمداری را به حاکمیت شناختن است. در این کار، این زورمدار نیست که یک قدم به خط عدل نزدیک‌تر می‌شود، این مخالف زورمداری است که از خط عمل بیرون می‌رود. نیکوتر کارها اینست که زورمداران به میدان آزمایش، فراخوانده شوند و همگان به چشم ببینند که زور و زورمدار را به راه تخریب و مرگ می‌برد.

ب - هویت‌های نسبی و جهان شمول بودن احکام

وقتی هویت‌های جداگانه واقعیت دارند و می‌پذیریمشان، پس باید در عمل به قوانین و روشها، این واقعیت را در نظر بگیریم. یعنی:

* امور خاص و گذرا در قلمرو اجتهاد بر وفق اصول راهنما قرار بدهیم؛

* هیچ هویتی را بر هویت دیگر برتری ندهیم. جامعه جهانی از مجموع جامعه‌ها، وقتی رابطه‌ها بر اساس موازنه عدمی تنظیم می‌شوند، پدید می‌آید. در این جامعه جهانی، هر جامعه هویت خویش را حفظ می‌کند و موازنه عدمی که همان توحید است، همه جامعه‌ها را در خط عدل قرار می‌دهد و آنها را قلمروهای آزادی و رشد یکدیگر می‌گرداند؛

در اجرای قوانین و احکامی که جهان شمول و همیشگی هستند، دو واقعیت بالا و واقعیت زیر را باید در نظر گرفت:

* موضوع احکام باید امور مستمر و جهان شمول باشند. برای مثال، ربا یک امر واقع مستمر است و در همه جا وجود دارد. اما همین ربا، در جریان تاریخ، تغییر شکل داده است. در جامعه‌های مختلف، اشکال مختلف ربا وجود دارند. تا وقتی ربا هست، حکم حرمت نیز برجاست. اما چگونگی اجرای این حکم در هر مکان و هر زمان، موضوع اجتهاد، یعنی جستجوی بهترین روشها، است.

ج - نسبییت احکام

قرآن برآنست که پیامبر برای کاستن از حرامها آمده است: «و تورات را که پیش از من نازل شده، تصدیق می‌کنم. و آمده‌ام برای اینکه حلال کنم بر شما، بعض چیزها که حرام شده بودند بر شما»^۲.

در حقیقت، همه آنچه به حکم زور بر مستضعفان حرام شده بود،

حلال گشتند. و امتیازهای بناحق که زور بر زورمداران حلال کرده بوده، حرام شدند. فهرست کوچکی از معروفها یا بوده‌ها و نبوده‌ها یا منکرها، عیان می‌کند که محتوای همه منکرها زور است و محتوای همه معروفها، عدم زور است. منکرها ترجمان ثنویتها و معروفها ترجمان موازنه عدمی هستند:

منگراها: ۳

سیاسی: اطاعت از جباران، غی، دشمنی، جنگ، پرستش شخصیت، انواع استکبار، انواع استبداد، قتل و انواع جرائم و جنایتها؛
اجتماعی: فحشاء، امتیازطلبی، گروه‌گرایی، رفتاری اجتماعی بیانگر ملت پرستی، نژاد پرستی و...
اقتصادی: ربا، دزدیها، کنز، اسراف، تبذیر، فقر، استثمار و...
فرهنگی: دروغ، مکر، فریب، غرور، پرستش انواع اسطوره‌ها و طاغوت و...

معروفها: ۴

سیاسی: عدالت شیوگی، بیان حق نزد سلطان جائر، عفو، شورا، باری مظلوم، استقامت در برابر ظالم و...
اجتماعی: دوستی با همه انسانها، برابری جویی در همه رابطه‌ها با همه انسانها از هر نژاد و قوم و...
اقتصادی: کار، قسط، انفاق، احسان، پرهیز از اسراف و تبذیر، پس دادن امانت و...

فرهنگی، دوری از شرک و کفر و اسطوره پرستی، توحید را اصل راهنما کردن پندار و گفتار و کردار، خداپرستی، دوستی و برادری جستن، دوری از جاهلان، تقوی، علم، رشد و...
و وقتی محتوای منکرها زور و محتوای معروفها عدم زور است، قوانین و روشها باید بتدریج، محدودیت‌هایی را که بر اساس زور بوجود آمده‌اند، از میان بردارند تا انسان آزادتر شود و میدان اندیشه و عمل و رشد خویش را وسیع‌تر بیابد. از این رهنمود بزرگ قرآنی غفلت نباید کرد که عکس‌العمل نباید بهمان اندازه‌ای بیشتر زبان‌بخش باشد. باید زیان را به حداقل رساند. این رهنمود اساسی نه تنها بر قضاوت اسلامی، که بر تمام اعمالی که ما آدمیان انجام می‌دهیم، باید حاکم باشد. بعنوان مثال، داستان قضاوت سلیمان را در محضر داود، می‌آورم:^۵

گوسفندان کسی زمین زراعتی دیگری را چریده بودند. صاحب زمین، شکایت نزد داود برد. اقتضای عمل به مثل این بود که دومی نیز گوسفندان خود را در زمین زراعتی اولی، بهمان میزان، بچراند. اما سلیمان آن داوری را با عدل سازگار نیافت و این داوری را کرد: از شیر گوسفندان، به اندازه‌ای که زبان صاحب زراعت را جبران کند، داده شود.
معنی «لاضرر و لااضرر فی الاسلام» همین است. بر اساس این قاعده، در ارزیابی هر عملی، باید شرایط و اوضاع و احوالی که عمل در آن وقوع یافته است، شناسایی کرد. برای مثال، خوردن گوشت مرده، زبان می‌رساند و حرام است. اما اگر غذا در دسترس نباشد و نخورد گوشت مرده سبب مرگ شود، بحکم اضطرار، حرام، حلال می‌شود. آیا این کار، انتخاب میان بد و بدتر است؟ هرگز. انتخاب میان زندگی و مرگ است.

۳- سوره بقره، آیه ۱۶۹ و ۲۶۸ و آل عمران ۲۱ و ۸۰ و نساء ۳۷ و توبه ۶۷ و هود ۵۹ و ۹۷ و یوسف ۵۳ و ۱۰۲ و شعراء ۱۵۱ و حجرات ۹ و مؤمنون ۵۳ و...
۴- سوره بقره، آیه ۴۴ و آل عمران ۱۰۴ و نساء ۵۸ و ۱۱۴ و انعام ۱۶۳ و اعراف ۲۱ و ۱۹۹ و یوسف ۴۰ و نحل ۷۶ و ۹۰ و مریم ۵۵ و رعد ۲۶ و شوری ۲۸ و علق ۱۲ و...
۵- سوره انبیاء، آیه ۷۸
۶- سوره بقره، آیه ۱۷۴ و نحل ۱۱۵

۱- سوره فتح، آیه ۲۹

۲- سوره آل عمران، آیه ۵۰

وقتی انتخاب میان بد و بدتر می‌شود که بدانند اگر گوشت مرده را بخورد، می‌میرد و اگر نخورد، باز، احتمال دارد از گرسنگی بمیرد. اگر خوردن گوشت را اختیار کند، به مرگ تن داده است. بر او است که زندگی را انتخاب کند یعنی در پی یافتن غذا بشود. هاجر به عشق و باور به زندگی، در شترزار عربستان، چشمه زمزم را جوشاند. بنا بر موازنه عدمی، آدمی هیچ نباید دل به مرگ بسپارد. بخصوص در قضاوت، قاضی باید بیش از همه مراقب رعایت اصل برائت باشد. برای مثال دزدی حرام است. بر او است، تا تمامی شرائطی را که بد آنها دزدی تحقق پیدا می‌کند، گرد آورد و نه پیش و نه پس از جمع آوردن شرايط، متهم را دزد نخواند. حتی به او القاء کند که قصد دزدی نداشته است. پس از اثبات جرم، باید از این رهنمود استفاده کند که بنا بر اصلهای حاکم بر قضاوت،^۱ هرگونه شبهه‌ای موجب سقوط حد می‌شود.

در واقع، از آنجا که اصل توحید و عدم زور است، همه مراقبتها باید بر این باشد که اصول موازنه عدمی، بهنگام عمل، به اصول موازنه وجودی و عدم زور به زور بدل نگردد. مجازاتی که بر اصل زورمداری بعمل بیاید، از جرمی که بخاطر وقوعش مجازات مقرر گشته، برای جامعه، بسیار زیانبخش‌تر است. چرا که زورپرستی، در ظاهر توحید، اسلام را از خود بیگانه می‌سازد و جامعه را بفساد می‌کشاند. جامعه‌ها همواره نمی‌توانند به یمن بعثت، از جاده مرگ به راه زندگی باز آیند. بسا می‌شود که جاده مرگ را تا آخر می‌روند.

بدینقرار، اقتضای بعثت دائمی اینست که روشن کردن واقیعت هر امری اصل و تعیین پاداش آن فرع باشد. چرا که رسیدگی کامل به جامعه فرصت می‌دهد عنصر اصلی ناپهنجاریهای اجتماعی را که زور است، عربان ببیند و بشناسد و بتدریج، برای تغییر روابط اجتماعی، آگاهی و آمادگی پیدا کند. حال آنکه تقدم بخشیدن به مجازات، سبب می‌شود که جامعه همچنان زور را یک واقعییت ابدی باور کند و در این اشتباه بماند که تنها کاری که می‌تواند کرد، تشخیص زور خوب از زور بد است!

و از این بیان، به قاعده مهم دیگری می‌رسیم و آن اینکه در انطباق حکم با مصداق، باید جهت عمومی را که رهایی انسان از مناسبات و تناسبات قدرت است، در نظر گرفت. به بیان دیگر، حرام و حلال برای این نیست که دست‌آویز استقرار استبداد شوند. پیش از اسلام، اینطور رسم بود و نیز بنام دین، بسیاری حلال‌ها را حرام و بسیاری حرام‌ها را حلال می‌کردند: «و با زبانهایتان که به دروغ خو کرده‌اند، این حلال و آن حرام است. بدینسان به خدا دروغ نبنیدید. آنها که به خدا دروغ می‌بندند، رستگار نمی‌شوند»^۲

در اسلام نیز، بدعت‌گزاری بسیار شده است. در دوران ما، بنام ایدئولوژی، همین حلال و حرام کردنها رواج دارند. برای خلاصی از این امر مستمر، نخست باید حرام و حلال کردنها ممنوع شوند و سپس، در فهم هر حکم و اجرای آن، اصول راهنما و جهت عمومی تحول از نبودها به بودها، رعایت شوند. در حقیقت، احکام برای توسعه بخشیدن به قلمرو آزادی هستند. بنابر همین قاعده است که در پاره‌ای از موارد، احکامی وجود دارند اما وجودشان مانع از آن نیست که قرار دیگری را نتوان وضع کرد و به جای آن نشانند. برای مثال، حکمی درباره تقسیم ارث وجود دارد اما این حکم مانع از آن نمی‌شود که موصی ترتیب دیگری را برای تقسیم ترکه خود، وصیت کند. یا درباره روابط اقتصادی زن و شوهر، حکمی وجود دارد. بنابراین حکم، نفقه برعهده شوهر است. اما این حکم مانع از آن نمی‌شود که زن و شوهر ترتیب دیگری برای اداره زندگی اقتصادی خود، مقرر کنند و...

بدینقرار، پیامبری، بمثابه کتاب، ناگزیر می‌باید کمال می‌جست. کتابی دربرگیرنده اصول و روشهای آزاد شدن از مناسبات و تناسبات قدرت می‌شد و انسان را در بازجستن راه رشد، بکار می‌آمد. ختاب این پیامبری باید با امامتی دیگر همراه می‌شد تا دامنه آزادی از راه تثبیت حقوق و وظایف برای همه، بخصوص حق ابداع، حق و مسئولیت شرکت در رهبری، حق رشد و... بسط پیدا می‌کرد و بعثتهای منقطع، پیوسته می‌گشتند و انسانیت را رشدی شتاب‌گیر، ممکن می‌شد.

فصل سوم: امامت

می‌خواهم بر روی زمین خلیفه‌ای قرار بدهم. آیا می‌خواهی کسی را خلیفه قرار دهی که بر زمین فساد کند و خونها بریزد؟^۳ این موجود با اینکه از راه نادانی و ستم بر زمین فساد می‌کند، امانتی را که همه دیگر آفریده‌ها از پذیرفتنش سرباز می‌زنند، بر عهده می‌گیرد: «همانا امانت را بر آسمانها و زمین و بر کوهها عرضه کردیم. از برعهده گرفتن آن سرباز زدند و از عهده داری امانت ترسیدند. و انسان آن را بر عهده گرفت. با آنکه گرفتار جهل و ستم بود»^۴

انسان این مسئولیت بزرگ را بعنوان خلیفه خدا بر پایه آزادی بر عهده می‌گیرد که خمیرمایه سرشت او را تشکیل می‌دهد. در حقیقت امانتی که انسان بر عهده می‌گیرد، مسئولیت رهبری و رهبری آگاهانه و آزاد است. دانستن است که انسان بنا بر فطرت، آزاد آفریده شده است. قوه‌ها و استعدادهای دفاع از آزادی خود را دارد و با برعهده گرفتن بار امانت ادامه حیات در آزادی و رشد، مسئولیت دفاع از آزادی را نیز عهده‌دار می‌شود. بدینسان قوه رهبری، اختیار در اندیشیدن و عمل کردن، نهاد انسان را تشکیل می‌دهند. بدون اینکه انسان امام و آزاد خلق شده باشد، نه می‌تواند مسئول باشد و نه بعنوان خلیفه خدا، بار امانتی را که همه دیگر آفریده‌ها از پذیرفتنش ناتوان شده‌اند، برعهده بگیرد.

۱- رهبری و آزادی انسان

اقتضای رهبری مسئول اینست که انسان بر پایه عمل، داوری می‌شود. اما وقتی می‌تواند مسئول عمل خویش بشود که مختار باشد. و آزادی عمل انسانی، بدون ابتکار و علم، بدون توانایی سنجش و روشیابی و بدون هدفداری، معنی پیدا نمی‌کند.

بدینسان انسان مجموعه‌ای از قوه‌ها است: قوه خلیفه‌اللهمی، قوه رهبری، قوه اندیشیدن و ابتکار و عمل کردن، قوه روش و علم جویی، قوه انتقاد، قوه بعثت و قوه آزادی. و از آنجا که از راه عمل و اندیشه، این قوه‌ها را بفعل در می‌آورد، موجودی هدفدار است. مسئولیت او بر اساس این قوه‌ها است و با عمل خویش، بر حدود توانایی رهبری و آزادی خود می‌افزاید.

قوه تشخیص صواب از گناه در او است. قوه اختیار در او است. آزادی تشخیص و انتخاب در او است. آزادی را هیچ رژیم، هیچ مقامی به انسان اعطا نمی‌کند. آزادی نسبت به انسان خارج نیست. سخن نخله‌های جانبدار «ولایت نخبه‌ها» که یا «عامه» را لایق آزادی نمی‌شناسند و یا آزادی را «طرفه کالایی» می‌شمارند که پس از بلوغ و رشد باید بتدریج به «مردم» داد، انکار آزادی نهادی انسان است. انسان با عمل خویش، با

۱- اصول حاکم بر قضاوت اسلامی و حقوق بشر در اسلام، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۲- سوره نحل، آیه ۱۱۶

۳- سوره بقره، آیه ۳۰

۴- سوره احزاب، آیه ۷۲

عمل آزاد خویش، می‌تواند رشد کند و آزادتر گردد. چرا که استعداد انتخاب تقوی و فجور در او نهاده است: «و نفس و آنکه راست کرد (به عدل استوارش کرد). پس بدو علم تمیز زشتکاری از پرهیزگاری داد»^۱. همانطور که این استعداد در او نهاده شده است، قوه ارزیابی و انتقاد نیز در او نهاده شده است. قوه انتقاد نه استعدادی اعطا شده به گروه معینی و نه حق انحصاری گروه مشخصی است. از پایه‌های آزادی است و در هر موجود نهاده شده است. انسان بر نیک و بد خویش آگاه است: «راستی آنکه انسان بر نفس خویش بصیر است»^۲.

به دلیل همین آگاهی از اختیار نهاده در خویش است که آدم مسئول فریب خوردنش از شیطان است. او باید از خدا می‌پرسید چرا نباید میوه ممنوعه را بخورد و نپرسید. باز باید شیطان، بر درستی وعده‌اش، دلیل می‌خواست و چون نخواست، آلت شد و از فطرت خویش بیرون رفت.

از همان زمان که آدمی از خود بیگانه شد، راه دراز بازگشت بخویش را باید بمدد انتقاد طی کند. باید این انتقاد را جهاد بشمارد و به سه جهاد آزاد بگردد:

امر به معروف و نهی از منکر که حق همه انسانها از هر جنس و هر نژاد است و هیچکس را نمی‌توان از این حق محروم کرد. چرا که تکلیف واجب و از فروع دین است.

و این جهاد وقتی برتر جهادها می‌شود که پیشاروی سلطان ستمگر و از او باشد: «برتر جهادها اظهار حق در حضور سلطان ستمگر است»^۳. اما اساس، جهاد اکبر یا انتقاد از خویش است.

بلحاظ اهمیت این سه جهاد، قرآن بلاانقطاع بپاد انسان می‌آورد که: آیا فکر نمی‌کنید؟ آیا به تزکیه و تعلیم خود قیام نمی‌کنید؟ آیا بخود نمی‌آیید، آیا، آیا...

و با اینهمه یادآوری، جز اینکه انسان بپاد استعدادهای خویش بیفتد و آنها را بکار بیاندازد، چه هدف دیگری دارد؟ بمدد اندیشه ارزیاب، انسان به انتقاد برمی‌خیزد و اندیشه بدون عمل آزاد، به ارزیابی و انتقاد توانا نمی‌شود. از اینرو کتمان حق گناه است^۴ سانسورها باید برداشته شوند. هر سه جهاد، مبارزه با انواع سانسورها هستند برای ایجاد محیطی هستند که در آن قول‌ها همه بتوانند اظهار شوند و آدمی درست‌ترین آنها را برگزیند: «مژده باد آن بندگان مرا که به سخن‌ها گوش میدهند و از بهترین آنها پیروی می‌کنند»^۵.

علم ره آورد سعی آزاد پندار و گفتار و کردار است. علم از انتقاد و انتقاد از علم مایه می‌گیرند و بدین دو، بعثت دائمی انسان ممکن می‌گردد. استعداد تحصیل علم در انسان نهاده شده است: «به انسان دانشی آموخت که نمی‌دانست»^۶.

به انسان بیان و «اسماء» آموخت.^۷ بنا بر این نه کسی می‌تواند بجای دیگری علم بیاموزد و نه کسی می‌تواند علم را به دیگری تزریق کند. انسان خود باید استعدادش را در تحصیل علم، بکار اندازد. آنکه دانسته خود را به دیگری انتقال می‌دهد و آنکه این دانسته را به دستگاه اطلاعاتی خویش راه می‌دهد، هر دو به اختیار این کار را می‌کنند و در آموزاندن و آموختن، از زور کاری ساخته نیست. به سخن دیگر، در دین و علم اکراه ممکن نیست. و به همین اختیار و به همین استعداد انتقاد و به

همین استعداد دانش آموزی، انسان به سعی خویش مالک است: «و در حقیقت انسان جز سعی خویش ندارد»^۸.

و بلحاظ آنکه این سعی مقرون به اختیار و انتقاد و علم است، انسان مسئول است. در این مسئولیت، همه اعضای او شرکت دارند: «از آنچه بدان علم نداری پیروی مکن و در آن ممان. همانا شنوایی و بینایی و دل، همه و همه، مشغولند»^۹.

تاکید بر مسئولیت انسان، تا بدین پایه. در عین حال تاکید بر اختیار او و نیز هشدار به انسان است که امانت را از یاد نبرد و بداند که نه تنها ارزش انسان به مسئولیت‌شناسی است، بلکه از دست هشتن مسئولیت، خود بخود، از دست دادن آزادی است. انسانی که در مسئولیتها، بخصوص مسئولیت رهبری شرکت نمی‌کند، از آزادی خویش چشم می‌پوشد و این چشم پوشی ظلم و جهل و شکستن عهد خدا است. اقتضای مسئولیت وفای بعهده است: «و عهد خدا مسئول است»^{۱۰}.

بدینسان، روشن می‌شود که بدون اختیار و علم و انتقاد و مسئولیت و ابتکار، انسان نمی‌تواند بار امانت رهبری را برعهده بگیرد و خلیفه خدا بگردد. اقتضای خلیفه‌اللهی و امانت‌پذیری اینست که از صفات ثبوتیه خداوند، در انسان نهاده باشد و نهاده است. بدینخاطر است که علی می‌گوید: خود را بشناس تا خدای را بشناسی. وقتی انسان استعدادهای نهاده در خویش را شناخت و رشدشان را به اندیشه و عمل دید، خود را موجودی نسبی می‌یابد که توانایی گسترش ادامه استعدادهای خویش را تا بی‌نهایت دارد. این موجود نسبی و فعال، میان هدایت و گمراهی، انتخاب می‌کند و کسی بار عمل دیگری را به دوش نمی‌گیرد: «هر کس هدایت جست، خود را هدایت کرده است و آن کس که گمراهی یافت، خویش را گمراه کرده است. هیچکس بار عمل دیگری را بر دوش نخواهد کشید»^{۱۱}.

نه تنها کسی بار عمل دیگری را بر دوش نمی‌گیرد و هدایت اجباری نیست، بلکه هیچکس، حتی پیامبر، بر این اختیار پاسدار مردمان نیست: «بگو ای مردم از خدایتان حق به شما آمد. پس هر کس هدایت جست، هدایت می‌یابد و آن کس که گمراهی یافت، همانا گمراه می‌شود و من (پیامبر) پاسدار شما نیستم»^{۱۲}.

بدینفرار، رشد و بسط استعدادها راه شناسایی روز افزون خدا است. این انسان است که با رشد، خداشناس می‌شود و به او نزدیک می‌گردد. و با روی گرداندن از رشد، خدا و خود را گم می‌کند و از راه او دور می‌شود. اینک معنی این سخن امام علی که: «خدا در درون ما است نه با یگانگی و در بیرون ما است نه با بیگانگی» را روشن تر می‌یابیم. چه پرتو خیره کننده‌ای بر شخصیت انسان می‌تاباند! نسبی که از راه فعالیت در فضایی خدایی می‌شکفتد. آزاد، باز هم آزادتر می‌شود...

بدینسان، آزادی شرط رهبری و هدف رهبری بسط آزادی و رشد انسان است:

- وقتی ابتکار از آدمی ساخته است و می‌تواند زمان به زمان، بر چندی و چونی ابتکار بیفزاید، چگونه می‌توان خلافت مطلق را انکار کرد؟ و چرا انسان فضای سعی خویش را محدود گرداند؟
- وقتی آدمی به علم نسبی دست می‌یابد و زمان به زمان بر دامنه این علم می‌افزاید، چگونه بتواند علم مطلق را انکار کند و چرا انسان افق پژوهش خویش را بسته گرداند؟

۱- سوره شمس، آیه ۷ و ۸

۲- سوره قیامه، آیه ۱۴

۳- حدیث نبوی

۴- سوره آل عمران، آیه ۷۱

۵- سوره زمر، آیه ۱۸

۶- سوره علق، آیه ۵

۷- سوره‌های رحمن، آیه ۲ و بقره ۳۱

۸- سوره نجم، آیه ۳۹

۹- سوره اسراء، آیه ۳۶

۱۰- سوره احزاب، آیه ۱۵ و اسراء ۳۴

۱۱- سوره اسراء، آیه ۱۵

۱۲- سوره یونس، آیه ۱۰۸

- وقتی مسئولیت رهبری نسبی از او برمی آید و زمان به زمان بر چند و چون مسئولیت امامت خویش می‌افزاید، چگونه رهبری تمام رها از زور و جبر را انکار کند و چرا باید فضای خویش را تنگ گرداند؟
- وقتی از آزادی نسبی برخوردار است و زمان به زمان، بر عرصه آزادی می‌افزاید، چگونه اختیار مطلق را انکار کند و چرا باید از این آزادی بگریزد؟

- وقتی انسان بطور نسبی زیبا است: «هر آینه انسان را در زیباترین اندازه‌ها آفریدیم»^۱ و زمان به زمان، بر این زیبایی می‌افزاید، چگونه بتواند زیبایی مطلق را انکار کند و چرا باید از این زیبایی روی برتابد؟
- وقتی...

«خود را بشناس تا خدای را بشناسی و خدا در ما است نه به یگانگی و در بیرون ما است نه به بیگانگی»

و بلحاظ خصلت سعی که بر خود افزا و تکاثرپذیر است. رهبری انسان آینده‌گرا و هدفدار است. از اینرو است که اسطوره‌پرستی و ماندن در گذشته، با ودیعه خلیفه‌اللهی که نزد انسان است، ناسازگار می‌گردد و به شرحی که دیدیم، محبوس کردن سعی در قالب و اشکال گذشته، چه بشکل کفر و چه بشکل خداپرستی، انکار خدا و بیگانه شدن از خویش و جهت تخریبی دادن به سعی است. با اینحال، باز سعی ساختها را می‌شکند و انسان، بیمن بعثت، راه به افق آینده را می‌گشاید. بدینقرار، سعی بدون امامت ممکن نمی‌شود. بدینخاطر است که انسان امامت خدا را می‌پذیرد: در اندیشه و عمل، در انتقاد، در ابداع و ابتکار، در روش‌شناسی و علم، در جهت و هدف‌شناسی و در همه مسئولیتها، پایه و مایه آزادی است و آزادی اساس امامت است. انسان به امامت رشد می‌کند و آزادتر می‌شود.

از اینرو، برای آنکه این انسان از توحید بیگانه نشود، برای اینکه وقتی در تناسبات و مناسبات قدرت، خود را گم کرد، بتواند بخود آید، به هشدار نیاز دارد. به این نیاز دارد که خود را همواره نسبی و فعال بگرداند و در صراط مستقیم رهبری خدا قرار بدهد: «و آنها که وقتی عمل زشت آشکاری می‌کنند و یا بخود ستم روا می‌دارند، خدا را بیاد می‌آورند و از گناهان خویش پوزش می‌طلبند»^۲

بدینقرار، نه تنها رهبری استعدادی است که مجموع فعالیت‌های هر پدیده را در خود منعکس می‌کند و آشکار نشان می‌دهد، بلکه همه پدیده‌ها به امامت، پدیده‌اند: «و رهبری هر پدیده عملکردش را یادداشت می‌کند و آشکارا باز می‌تاباند»^۳.

۲- عمومیت امامت

در بند پیش روشن شد که استعدادهای گوناگون، یکدیگر را ایجاب می‌کنند و خمیرمایه همه استعدادها، استعداد رهبری است. اینک می‌خواهیم روشن کنیم که نه تنها انسان امام خلق شده است، بلکه علم و روش علمی، تصدیق بیان قرآن است: «و کل شیء احصیناه فی امام مبین»^۴.

به سخن دیگر، نه تنها در همه پدیده‌ها، از کوچک‌ترین تا بزرگترین، رهبری وجود دارد، بلکه مجموع فعالیتها و روابط درونی و بیرونی هر پدیده، در رهبریش منعکس و ضبط می‌شود. روشن کردن این امر، امکان می‌دهد خطوط اصلی رهبری پیشنهادی برای جامعه را، بر وفق اصول راهنما، اندر بیابیم.

امروز، و فردا بیشتر از امروز، موضوع علم شناخت امامت است:

- در شناخت الکترون، علم تا اینجا رسیده است که دارای رهبری است. این رهبری با اخذ اطلاعات از محیط زیست خویش، فعالیتها و روابط داخلی و خارجی الکترون را تنظیم می‌کند. این فعالیتها و روابط لوح این رهبری تنظیم و ضبط می‌شوند. این رهبری با چند رشته عمل که بر روی اطلاعات بدست آورده، انجام می‌دهد، هدف و جهت و مسیر فعالیت الکترون را تعیین می‌کند.

- در شناخت یک انسان، علم به همین نتیجه رسیده است.
- در شناخت گروهها و جامعه در برگیرنده گروهها، کار علم تحصیل معرفت درباره رهبری گروه و جامعه است. چرا که این رهبری حاصل روابط درونی و بیرونی و مناسبات و تناسبات قوایی است که به این روابط ساخت می‌دهند. همه این امور در رهبری باز می‌تابند. برای مثال، دولت حاصل روابط درونی و بیرونی جامعه ملی است و این روابط و تغییراتشان را بروشنی در دولت می‌توان ملاحظه کرد.

- فلسفه نیز از دیرگاه بکار شناخت رهبری هستی مشغول بوده است و هنوز بهمین امر مشغول است.

اینکه علم به شناخت امامت می‌پردازد، خود به خود، بمعنای آنست که:

الف - در هر پدیده‌ای رهبری وجود دارد، تمام اجزاء پدیده در این رهبری شرکت دارند. و این رهبری در فعالیت اجزاء پدیده حضور دارد و جهت و مسیر و هدفها را تعیین می‌کند. در نتیجه:

ب - روابط درونی و بیرونی هر پدیده، نوع رهبری را تعیین می‌کنند. در نتیجه:

ج - رهبری در فصل مشترک درون و بیرون قرار می‌گیرد. در نتیجه:

د - مجموع سعی پدیده در رهبری تنظیم و ضبط می‌شود و رهبری گزارشگر آشکار سعی‌های پدیده است: «و کل شیء احصیناه فی امام مبین».

پیش از زمان ما، بنا بر طرز فکر حاکم، انسان تابع طبیعت و یا طبیعت تابع انسان شمرده می‌شد. اینک تمایل به این است که میان انسان و طبیعت، رابطه تازه‌ای بر اساس نسبی و فعال شمردن هم انسان و هم طبیعت باید جست. در جامعه نیز، چه نخبه‌گرایی ارسطویی که در ادیان بمثابه اصل پابرجا مقبول شد و چه نخبه‌گرایی افلاطونی که در بخش عمده‌ای از ایده‌تئولوژی‌های زمان ما اصل موضوع تلقی می‌شود. «عوام» باکارپذیری و اطاعت در رهبری شرکت می‌کنند. اما امروز تمایل عمومی به فعال شمردن عوام و شرکت دادن هر چه بیشتر مردم در مسئولیت رهبری است.

به دلیل وجود امامت در همه پدیده‌ها و بطریق اولی در انسان، انسان فعال و مسئول تلقی می‌شود و در رهبری شرکت می‌کند. امانتی که انسان بر عهده گرفته است، جز این مسئولیت نمی‌تواند باشد. این مسئولیت، مسئولیت در برابر خدا و مسئولیت در برابر خلق است:

مسئولیت در برابر خدا، ایمان به او است، کاملترین نمونه مؤمن کسی است که عمل او تجسم اصول راهنما باشد و پیامبر بهترین الگو است: «و به تحقیق، پیامبر خدا، الگویی نیک برای شما است»^۴.

ابراهیم و همه مؤمنان در روبر تافتن از شرک و روی نهادن به توحید، الگوی احسن هستند.^۵ اقتضای این مسئولیت، عمل بر وفق اصول راهنما است: زمینه عمل، توحید، عمل خود بعثت، نقش عمل‌کننده امامت، خط عمل عدالت و فضای عمل، بی‌نهایت و جهت آن معاد یا دستیابی به توحید خالص است.

۱- سوره تین، آیه ۴

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۳۵

۳- سوره یس، آیه ۱۲

۴- سوره احزاب، آیه ۲۱

۵- سوره ممتحنه، آیه ۴ تا ۷

مسئولیت در برابر خود و دیگران، گذشتگان و معاصران و آیندگان، و طبیعت، از مسئولیت اول ناشی می‌شود. این مسئولیت همگانی است: «همه شما مسئول هستید»^۱.

با توجه به این واقعیت که انسان در مناسبات و تناسبات قدرت، از خود بیگانه شده است، مسئولیت مؤمن، در مقام امامت، کاستن از وجه تخریبی سعی و افزون بر وجه سازنده سعی و تلاش برای مشارکت روزافزون انبوه عظیم مستضعفان در رهبری است. انبوه عظیم کسانی که به اطاعت محکوم شده‌اند و، همواره به زور، از مشارکت در رهبری محروم نگاه داشته شده‌اند، بدینقرار، عمده‌ترین وجه مسئولیت دوم، سعی در مشارکت دادن روزافزون «توده های مردم» در رهبری است تا آنجا که اراده خداوند تحقق پیدا کند: «و اراده ما بر این است که بر مستضعفین روی زمین منت گزاریم و آنان را امامان بگردانیم و وارثان زمین قرار دهیم»^۲.

تحقق اراده خداوند، بنا بر قول خودش، موکول به تغییر ما است^۳ و این تغییر باید در جهت دستیابی مستضعفان به امامت انجام پذیرد. تا انسان گوهر گم کرده خویش را باز بجوید. یعنی در مسئولیت امامت شرکت کند. و همانطور که آمد، باورها در این جهت تحول می‌کنند و می‌توان به جرأت گفت بشر دارد عصر جدیدی می‌شود که با عصرهای پیشین این تفاوت بزرگ را دارد که در آن مستضعفان امام و وارث زمین می‌شوند.

در اینجا این سؤال محل پیدا می‌کند که اگر هر کسی امام است و در رابطه با خدا تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند، پس اصل امامت بمعنای قبول نخله آثارشسیسم نمی‌شود؟ جواب اینست که جامعه از هر جهت آزاد که در آن هیچکس درباره دیگری تصمیم نمی‌گیرد، در معاد تشکیل یافتنی است. در جهان ما بلحاظ دو واقعیت، یکی مناسبات و تناسبات قدرت، و دیگری نسبی و فعال بودن انسان، بناگزیب تصمیم باید جمعی باشد و تصمیم‌گیری و اجرای تصمیم سازمان پیدا کند. بدینقرار، شورا اساس تشکیلات سیاسی می‌گردد: «امرشان به شورا است میانشان»^۴. پس از جنگ احد و شکستی که از جمله نتیجه رأی اکثریت بود، بنیاد نوپای شورا، به خطر افتاد. آیه زیر، شورا را بمتاباه اساس سازماندهی سیاسی جامعه اسلامی تثبیت کرد: «پیامبر! این به لطف خدا بود که نسبت بدانها آشتی جویی و بردبار شدی، اگر سخت دل می‌شدی، از حول تو پراکنده می‌شدند. پس از آنها در گذر و ببخشایشان و در امر با آنها شور کن. پس چون عزم کردی، بخدا توکل کن. همانا خدا متوکلان را دوست می‌دارد»^۵.

بدینقرار، شورا تصمیم می‌گیرد و ولی امر آهنگ کار می‌کند. یعنی تصمیم شورا را با عزم راسخ به اجرا می‌گذارد. جانبداران نخله ارسطو که آرزوی استقرار استبداد دینی را دارند و عوام را «کل انعام» می‌شمارند، مدعی می‌شوند که معنی «فاذا عزیمت» اینست که پس از رأی شورا، تصمیم با ولی امر است. حال آنکه مرحله عزم بعد از مرحله تصمیم است و تا تصمیم گرفته نشده باشد، عزم معنا پیدا نمی‌کند. از این گذشته، اگر قرار بود پیامبر تصمیمی غیر از تصمیم شورا اتخاذ کند، خداوند از او نمی‌خواست توکل بخدا کند. چرا که تصمیم پیامبر یا از روی غرض و یا در مقام پیامبری و اجرای امر خدا، اتخاذ می‌شد. در حالت اول، از مقام پیامبری تا حد مستبد خود رأی، سقوط می‌کرد و توکل بخدا دیگر معنی

پیدا نمی‌کرد. در حالت دوم، تصمیم و عزم در ید خدا بود و نه شورا و نه تصمیم شورا و نه عزم پیامبر، معنی پیدا نمی‌کردند. توکل وقتی معنی می‌دهد که پیامبر در درستی رأی شورا تردید می‌کند. بقول طالقانی:^۶ «فاذا عزم فتو کل علی الله ان الله یحب المتوکلین» تفریح بر «شاور هم فی الامر» است. که چون در مشاوره، رأی بر انجام کاری قرار گرفت و باید عزم کنی و تصمیم قاطع بگیری. دیگر تردید و دو دلی بخود راه ندهی...

با این لحن قاطع، تأیید کردن شورا و موکول کردن تصمیم به شورا، پس از آن بود که با آن عواقب سخت و ناگواری که شورای احد پیش آورد و آن ضربه‌ای که بر مسلمانان وارد شد و آن بزرگانی که از دست داد و آن شکاف و تفرقه فکری و جنگی که در اجتماع آنان پدید آمد و نزدیک بود یکسره متلاشی شوند، همه آثار شورا بود که مدینه را بی‌پناه گذاردند و بر خلاف نظر شخصی آن حضرت (پیامبر)، بسوی دشمن راندند. با همه اینها باز اصل شورا را تحکیم می‌کند. چون پایه اجتماع اسلام است و برای همیشه. تا اندیشه‌ها و استعدادها بروز کنند و هر صاحب رأی خود را شریک در سرنوشت بدانند و مسلمانان برای آینده و همیشه تربیت شوند و بتوانند در هر زمان و هر جا، بعد از غروب نبوت، خود را رهبری کنند...». بدینسان معلوم است که بنا بر تثبیت اصل شورا است و خداوند خطاب به پیامبر می‌گوید در اجرای تصمیم، تردید و بیم بخود راه مده و بخدا توکل کن. در آیه بعد پیشتر تأکید می‌کند و واضح‌تر می‌گرداند که نظر به رأی شورا و اجرای آنست. اگر چه جا داشت به پیامبر بگوید اگر با مردم بد سلوک بودی، از اطرافت پراکنده می‌شدند و کدام بد سلوکی بیشتر از این که شورا را تشکیل بدهد و به نظر و رأی شورا اعتنا نکند و تصمیم شخصی خود را به اجرا بگذارد؟

این پاسخ اگر مسئله را از لحاظ فرد حل می‌کند، از لحاظ گروه حل نمی‌کند. توضیح آنکه آیا شوراها هر یک، خودکامانه، تصمیم می‌گیرند و تصمیم خود را از راه ولی امری که بر می‌گزینند، به اجرا می‌گذارند؟ آثارشسیسم فردی خیر اما آثارشسیسم گروهی بله؟

پاسخ آن است که باز بلحاظ آنکه ما در دنیای واقعیتها بسر می‌بریم، ناگزیر هر جامعه به رهبری عمومی یا ولایت امر نیاز دارد. تصمیمهای خرد در شوراها اتخاذ و تصمیمهای کلان در شورای عمومی جامعه، اتخاذ می‌شوند و از سوی ولی امر به اجرا گذاشته می‌شوند. بدینسان هم سازمان سیاسی جا و محل پیدا می‌کند و هم ولی امر. با این خصوصیت که در سازمان سیاسی، افراد نسبی و فعال هستند و بصفتم امام عمل می‌کنند.

هنوز ما باید به سؤالی دیگر جواب بدهیم و آن اینکه آیا میان این برداشت از اصل امامت و این سخن که رهبری مسئول، امانت خداوند، نهاده در هر انسان است، با اصل اطاعت از خدا و رسول و اولوالامر، ناسازگار نیست؟ می‌دانیم که قرآن دستور می‌دهد: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و اولوالامر از خود را»^۷.

پیش از این توضیح دادیم که دو نظر وجود دارند: یک نظر جانبدار اصل اطاعت از رهبری است و یک نظر جانبدار اصل مشارکت در رهبری است. اگر اصل بر مشارکت در رهبری باشد، پس باید ببینیم چه وقت تناقض و تراحم میان مشارکت و اطاعت وجود پیدا نمی‌کند. در مقام حل مشکل، به یاد خواننده می‌آورد که در فصلهای توحید و بعثت و نیز امامت - تا اینجا - توضیح داده شده که اطاعت از طاغوت کفر به خدا است. و اینکه پیامبر وکیل و صاحب اختیار و... مردم نیست. معلوم شد که پیامبر

۱- حدیث نبوی

۲- سوره قصص، آیه ۵

۳- سوره رعد، آیه ۱۱

۴- سوره شوری، آیه ۳۸

۵- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

۶- پر توی از قرآن، نوشته سیدمحمد طالقانی، جلد سوم، قسمت پنجم، ص ۳۹۷ و

۳۹۸

۷- سوره نساء، آیه ۵۹

درویش را چسان تعریف می‌کند و جمع درویشان را چگونه جمعی می‌شمارد. با نظر داشت این معانی می‌توان فهمید که میان دو اصل شورا و اطاعت وقتی تناقض و حتی تزاخم بوجود نمی‌آید که فرق تصمیم و اجرا را از یاد ببریم. در واقع، در شورا، همه در گرفتن تصمیم شرکت می‌کنند و وقتی تصمیم گرفته شد، همه از تصمیمی که در گرفتنش شرکت کرده‌اند و باید از جانب ولی امر به اجرا گذاشته شود، اطاعت می‌کنند. غیر از این راه حل، هیچ راه حل دیگری نمی‌توان یافت که به تناقضهای بسیار سر باز نکند. جا دارد خاطر نشان خواننده بکنیم که آیه‌های قرآن چنان انطباقی با اصلهای راهنما دارند که اگر مفسری بخواهد معنایی به یکی از آیه‌ها بدهد که مخالف اصلهای راهنما باشد، در جا، تناقضهای بسیار میان آن معنی و معانی دیگر آیه‌ها پیدا می‌شود. با این محک، می‌توان راست و دروغ تفسیرها را به آسانی از یکدیگر بازشناخت. برای مثال، نشان دادن اصل اطاعت بجای اصل مشارکت، با اصل شورا تناقض پیدا می‌کند. اگر بخواهیم تناقض را آنسان حل کنیم که جانبداران استبداد دینی حل کرده‌اند و بگوییم شورا برای بحث و روشن کردن جوانب امر است و تصمیم با ولی امر است، تناقضهای بزرگ و حل نکردنی بروز می‌کنند. از جمله این دو تناقض، ولی امر اگر مستبد نباشد باید خدا باشد تا رأی جامعه را ناصواب و رأی خود را عین صواب بدانند. در این صورت دیگر چرا باید توکل بخدا کند؟ و اگر مردم رأی ندارند، چرا همه مسئولند و چرا چشم و دهان و گوش و همه اعضایشان مسئولند؟

بدینسان اگر ولی امر در تصمیم‌گیری خودکامه باشد، میان اصل شورا و اصل اطاعت از رهبری، تناقض بوجود می‌آید. با توجه به رویه پیامبر و توضیحات بالا و رویه‌ای که در تمامی جامعه‌های بشری در پیروی از تصمیم متخذ بوجود آمده و ادامه دارد. این دو آیه قرآنی به شرح بالا، با یکدیگر تناقض و حتی تزاخم ندارند.

آیه اخیر دعوت از مسلمانان به ترک رویه‌ای است که در همه جامعه‌ها از دیرباز وجود می‌داشته و در زمان ما نیز وجود دارد و آن اینکه در یکی جمع، کسانی که تصمیم متخذ را بسود خود نمی‌بایند، از اطاعت آن، سر باز می‌زنند و اختلاف پیش می‌آورند.

شرکت در رهبری و ایفای نقش امام، یکی از ضابطه‌های تقوی است. هر اندازه میزان شرکت در رهبری بیشتر باشد، هر اندازه امامت بیشتر تعمیم یافته باشد، تقوی بیشتر است و هر اندازه تقوی بیشتر تعمیم یافته باشد، نشان آنست که مردم بیشتر در رهبری شرکت می‌کنند. نیایش متقی که: «و قرار بده ما را امام برای پرهیزگاران»^۱

نه تنها ارزش بی‌چونی است که قرآن به رهبری و مشارکت در آن می‌گذارد بلکه ضابطه تقوی را امامت و همگانی شدن آن قرار می‌دهد. در حقیقت تقوی اختصاص به کس یا گروه خاصی ندارد. همه مردمان به تقوی دعوت شده‌اند و بالاتر درجه تقوی، امامت بر پرهیزگاران است. بدینقرار اسلامی کردن جامعه به عمومیت پیدا کردن تقوی و نشانه درجه تقوی، میزان مشارکت در امامت جامعه است.

۳- انواع امامت

آیاتی که در آنها، قرآن به توصیف اهل تقوی می‌پردازد، آنها را مردمی وصف می‌کند که به سه نوع کار قیام می‌کنند: امامت و عمل صالح و ارزیابی و انتقاد و تحصیل علم: «و هر کس از زشتی روی برتابد و عمل صالح کند، بدیهی است که به توبه، بخدا باز می‌گردد» و آنها که به ناحق شهادت نمی‌دهند و هرگاه با کار لغو رویارو، می‌شوند، بدان تن نمی‌دهند و با بزرگواری از آن در می‌گذرند* و آنها که وقتی متذکر آیات خدا می‌شوند، در آنها کر و کور نمی‌نگرند* و آنها که می‌گویند خدا یا... ما

را امام پرهیزکنندگان بگردان»^۲

وقتی در ترکیب کار در جامعه‌های گذشته و حال می‌نگریم، می‌بینیم مشخصه جامعه‌های رشد نیافته اینست که اکثریت نزدیک به اتفاق مردم از سه نوع کار، تنها به یکی دسترسی دارند و آنهم کار بدی است. در این کار نیز اختیار تولید با آنها نیست و در اداره آن شرکتی ندارند. از کار رهبری و کار علمی و ابداع و انتقاد نیز محروم هستند. در جامعه‌های صنعتی باز اکثریت جامعه به دو نوع کار اخیر، بطور صوری، حق و دسترسی دارند. ولی بطور واقعی از این کارها محرومند و دسترسی آنها به کار بدی به اندازه عرضه این کار است. اگر عرضه کار کافی نبود، بناگزر بیکار می‌شوند و بحران بیکاری بوجود می‌آید.

بدینقرار نشانه واقعی رشد، تغییر واقعی در ترکیب کار است. هر اندازه سهم دو نوع کار رهبری و کار علمی و ابداع و انتقاد، بیشتر باشد، درجه رشد جامعه بالاتر است. این تغییر، در عین حال، نشانه بسط آزادیها و کاهش میزان قهر در جامعه است. بنابراین، از ضابطه‌های تعمیم امامت در جامعه، تغییر ترکیب کار عموم در جامعه، تغییر ترکیب کار عموم در جهت افزایش مشارکت مردم در مسئولیت رهبری است. از این ضابطه، ضابطه‌های دیگر حاصل می‌شوند و با آن همراهند: تعمیم آزادیها، تعمیم مسئولیت، تعمیم آموزش، تعمیم انتقاد، کاهش فعالیت‌های تخریبی و تضاد قوا، افزایش نیروهای محرکه رشد، تعمیم شرکت در جهت و هدف یابی و... نتیجه تعمیم امامت در جامعه هستند.

با این تعمیم‌ها، جامعه از گروه‌های متخاصم و اسیر مناسبات و تناسبات قدرت، بتدریج بیرون می‌رود و به جامعه توحیدی نزدیک می‌شود. جامعه متقی‌ها، جامعه‌ای است که در آن، کار تخریبی روی به کاهش می‌گذارد و کار سازنده روی به افزایش می‌نهد. جامعه ایست که اعضایش روز به روز بیشتر پرهیزگار می‌شوند و بیشتر در رابطه با خدا و برای خدا عمل می‌کنند و در نتیجه، متقی‌ها یار یکدیگر و امام یکدیگر می‌شوند. رهبری در این جامعه با رهبری در جامعه شرک آلود و پرتضاد، تفاوتی کیفی دارد. نشانه تحول جامعه در جهت توحید، شرکت هر چه بیشتر مردم در بعثت، در مفهومی است که در فصل پیش شرح کردیم. هر اندازه کم و کیف تغییر بیشتر و آهنگ رشد سریع‌تر و میزان رشد بزرگتر، امامت عمومی‌تر و هر اندازه امامت عمومی‌تر، این تغییر بزرگ‌تر است. بدینقرار، رشد و عدم رشد و آهنگ و میزان هر یک را، در «امام مبین» باید جست. نشانه رشد، انسانها خود هستند و نه ثروتها. جامعه‌ای که مخالف منفی بزرگتری بوجود می‌آورد، جامعه‌ای که مخالف منفی، یعنی مخالفی را ناپود نمی‌کند که وظیفه اجتماعیش تغییر نظام اجتماعی است و تمامی امکانات رشد را برای آن فراهم می‌آورد، جامعه‌ای است که رهبری در آن تعمیم پیدا کرده و در مسیر استقرار توحید به حرکت و بعثت در آمده است. و جامعه‌ای که نیروی مخالف منفی در آن سرکوب می‌شود، جامعه واپس‌گرایی است که در جهت تشدید تضادهای اجتماعی شتاب می‌گیرد.

از صفاتی که قرآن برای مؤمن و متقی از سویی و مشرک و کافر از سوی دیگر ذکر می‌کند، روشن می‌شود که به دو نوع امامت قائل است:

- امامت بر اساس توحید

- امامت بر اساس شرک

این صفات را می‌توان به ۵ دسته تقسیم کرد: صفاتی که به رابطه انسان و خدا راجعند (توحید) و صفاتی که به عمل بر وفق کتاب و عقیده راجعند (بعثت و نبوت) و صفاتی که به رهبری راجعند (امامت) و صفاتی که تعیین کننده نوع اندیشه و عمل آدمی هستند (عدالت) و صفاتی که به هدفداری و منعکس کردن هدف غائی در اندیشه و عمل راجعند (معاد). این صفات در عین حال، رابطه انسان با خویش و با طبیعت و چهار

وجه واقعیت اجتماعی را در بر می‌گیرند: وجه سیاسی و وجه اقتصادی و وجه اجتماعی و وجه فرهنگی.

اینک برای آنکه توصیف و تحلیل‌هایمان در سه فصل توحید و بعثت و امامت روشن‌تر شوند و توصیف و تحلیل‌های دو فصل بعد واضح‌تر گردند، جدول مقایسه صفات عمده این دو دسته را، به استناد قرآن، ترتیب می‌دهیم:

صفات مؤمن و متقی:^۱

خداپرستی و خدادوستی - خلافت خدا - اندیشیدن - نمازگزاری - ذکر - توکل - توبه - ایمان به کتاب و رسول - اطاعت خدا و رسول - خردمندی - علم - مسئولیت - امامت و هدایت متقی‌ها و ولایت‌بر و برادری با مؤمنان - توحید و دوستی - جهاد - امانت‌داری - یکسانی قول و فعل - راست‌گویی - عهدداری - عفو - اعتماد به نفس - صبر و ثبات قدم - فرو خوردن غیظ - عفت - شهادت - انذار - اسوه و الگو شدن - عدالت - قسط - انتقاد کردن و پذیرفتن - آزادگی - عمل صالح - نفاق - خدمتگزاری - و نه به: علو جویی - سلطه‌گری و سلطه‌پذیری - ظلم - قتل نفس - فساد و فسق - خوردن مال به باطل - رباخواری - ازدواج اجباری - پایبندی به منافع شخصی، خانوادگی و گروهی و غفلت از یاد خدا - فتنه‌انگیزی - سوء ظن - یأس و...

صفات کافر و مشرک:^۲

کفر بخدا - پشت کردن بخدا - انزعال از خلیفه الهی - تفکر و تعقل نکردن - اسطوره و شخصیت‌پرستی - بی‌ایمانی به کتاب - امامت و ولایت کفر - بی‌خردی - جهل - دشمنی و تضاد و نفاق - اطاعت از طاغوت - گمراهی - انتقادناپذیری - انکار حق - سانسور کردن - دروغ‌گویی - مکر و کید - فتنه‌گری - یأس - حسادت - بخل - غیظ - ظن - تمسخر - حمیت جاهلی - شقاوت - غرور - استکبار و طغی و علوطلی - استبدادطلبی - خیانت - عهدشکنی - ظلم - نفع‌پرستی - آدمکشی - تقدم منافع شخصی و گروهی بر عقیده - جنگ‌طلبی - عمل تخریبی خسارت افزا - انفاق در راه کتمان حق و سد راه خدا - دنیا و مال‌پرستی - رباخواری - تکذیب معاد - باور به سراب به جای باور به آینده واقعی و...

از مقایسه صفات دو گروه مؤمنان و متقیان با گروه مشرکان و کافران، به آسانی پی می‌بریم که:

الف - خمیرمایه همه صفات و مؤمنان و پرهیزکاران، عدم زور و خمیرمایه همه صفات کافران و مشرکان را زور تشکیل می‌دهد.

۱- سوره بقره، آیه ۱۳۵ و ۲۷۸ و آل عمران ۷ و ۲۸ و ۱۱۹ و ۱۲۲ و ۱۳۴ و ۱۳۹ و نساء ۱۹ و ۲۹ و ۵۸ و ۷۶ و ۹۲ و ۱۲۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و مائده ۱ و انفال ۲۷ و ۴۵ و رد ۲۸ و حجرات ۶ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و حدید ۷ و مجادله ۱۱ و حشر ۱۰ و صف ۲ و طلاق ۱۰ و منافقون ۹ و ۸ و اعراف ۱۵۸ و احزاب ۳۶ و ۷۲ و سجده ۱۸ و نور ۱۲ و ۳۰ و توبه ۷۱ و ۱۲۲ و ذاریات ۱۵ و فرقان ۷۴ و قصص ۸۳ و زخرف ۳۵ و...

۲- سوره بقره، آیه ۲ و ۳۴ و ۹۶ و ۲۱۲ و ۲۵۴ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و آل عمران ۱۰ و ۱۱۶ و ۱۵۱ و نساء ۷۶ و ۱۱۰ و ۱۶۷ و مائده ۳ و ۱۱ و ۳۶ و ۶۸ و ۱۰۳ و انعام ۷ و ۲۵ و ۱۳۷ و اعراف ۴۵ و ۷۶ و ۱۷۳ و ۱۹۱ و انفال ۳۰ و ۳۶ و ۷۳ و توبه ۹ و ۲۳ و ۵۵ و ۹۷ و یونس ۳۵ و هود ۷ و یوسف ۳۷ و ۸۷ و ۱۰۶ و رد ۱۴ و ۱۶ و ابراهیم ۱۸ و نحل ۳۹ و ۸۳ و ۸۶ و ۱۰۶ و اسراء ۱۱ و کهف ۵۶ و ۱۰۲ و ۱۰۶ و مریم ۷۷ و انبیاء ۳۶ و حج ۲۶ و ۳۸ و مؤمنان ۳۳ و نور ۳۹ و ۵۵ و فرقان ۲ و ۲۵ و ۵۵ و عنکبوت ۲۳ و روم ۳۱ و ۴۴ و لقمان ۱۵ و ۳۲ و احزاب ۲۵ و سبأ ۳۱ و ۳۲ و ۳۴ و فاطر ۳۹ و صافات ۲ و ص ۲۷ و زمر ۲۹ و ۶۳ و غافر ۴ و فصلت ۷ و محمد ۱ و ۳ و فتح ۲۶ و طور ۴۲ و منافقون ۳ و تغابن ۷ و ملک ۲۰ و انسان ۳ و عبس ۱۷ و انشقاق ۲۲ و بروج ۱۹ و بلد ۱۹ و کافرون ۱ و...

ب - برخلاف کوشش آنها که سعی دارند اسلام را نوعی رابطه میان انسان و خدا، بریده از واقعیت‌هایی نشان بدهند که زندگانی اجتماعی انسان را تشکیل می‌دهند و انسان در میان این واقعیتها، با اعمال سازنده و نیز تخریب، در جریان تاریخ می‌سازد و ساخته می‌شود و نیز خراب می‌کند و خراب می‌شود، قرآن میان انسان ساخته و سازنده این واقعیتها و باور راهنمایش، رابطه‌ای مستقیم برقرار می‌کند: باور به خدا و با ناباوری به خدا را یک امر ذهنی تلقی نمی‌کند، بلکه بازتاب آن باور و این ناباوری دو گروه انسان را بوجود می‌آورد.

ج - نه تنها میان باور به خدا و نوع انسان رابطه مستقیم برقرار می‌کند، بلکه ناباوری به خدا را افتادن در دام زورپرستی می‌شناسد. بدین‌نقار تبلور باور بخدا، اصل راهنما کردن موازنه عدمی است و این اصل با صفاتی که برای کافران و مشرکان قرار می‌دهد. تضاد دارد و از این صفات است که باید خداشناس را از خداشناس تمیز داد. به رها کردن توحید و اصل راهنما کردن ثنویت راه رشد از راه غی، جدا می‌شود. در راه رشد، بلحاظ خاصیت عمل که انباشت است، فردها بهتر از دیروز و امروز می‌شوند و در راه غی، بعکس فردها روزهای خسران و بدتر از دیروزها و امروزها می‌گردند: «وزمان شهادت می‌دهد که انسان در زیانکاری است» مگر آنها که ایمان می‌آورند و عمل نیکو می‌کنند و یکدیگر را به حق و شکیبایی در استقامت می‌خوانند.^۳

بدین‌نقار، فعالیت‌های مشخص انسان در جریان تاریخ (عصر) گزارشگر باور یا ناباوری به خدا است. به سخن دیگر قرآن امر واقع دیرپایی را بمثابه قاعده‌ای بیان می‌کند: ناباوری به خدا باور به زور است. ناباوری به زور، باور به خدا است. ناباوری به زور، اگر باور به خدا نباشد، سرانجام به باور به زور منحرف می‌شود. تجربه‌های فراوان در گذشته و دوران معاصر، گواهی می‌دهند که بدون باور به خدا، نمی‌توان جامعه‌ای بنا کرد که در آن زور مدار رابطه‌های اجتماعی نباشد. تجربه‌های بسیار دیگری وجود دارند که نشان می‌دهند، بنام باور به خدا، زور مدار رابطه‌ها گشته است و بنام دین ستمگرانه‌ترین استبدادها برقرار شده‌اند. از اینروست که ضابطه، عمل و نوع رهبری بر اصل موازنه عدمی است و نه اظهار تنهای باور به خدا. این نکته گفتنی است که از دوران معاویه بعد که حاکمان برای استقرار استبداد به فلسفه یونانی روی آوردند، دو کار باهم انجام می‌گرفتند:

- ستایش از خدا و ایجاد رابطه‌ای ذهنی میان انسان و خدا، بریده از عمل روزمره انسان، در بنای این جهان ذهنی، از هیچ کوششی دریغ نمی‌شد تا ثنویت اصل راهنما شود و میان ذهن و عین ثنویت بوجد آید. عین یعنی فعالیت‌های مشخص از توقعات استبداد پیروی کند و ذهن اعمال تخریبی را جبران نماید: ثواب جبران گناه می‌کند!

- در عوض، بر بیان صفات مؤمن و کافر، سانسور برقرار می‌گشت. تا اعتقاد به رابطه میان خداشناسی و عمل مشخص، بتدریج جای خود را به اعتقاد به ثنویت بدهد. ثنویت که بنا بر آن، معاویه و هر حاکم ستمگری، ستمهای خویش را با باور به خدا جبران می‌کنند. به سخن دیگر، در ساز و کار جبران، خدا عاشق خویش می‌گشت که هر ستمی را با ستایشی که ستمگر از او می‌کرد، در دو کفه ترازو می‌گذاشت و چه بسا کفه ستایش سنگین‌تر می‌گشت! معنویت که نه تنها بریده از مادیت که مقابل مادیت! این همان از خودبیگانگی در استبداد دینی است که از آن پس، در کشورهای اسلامی مستقر گشت و هنوز نیز پابرجا است.

د - تضاد واقعی و بنیادی که در جریان تاریخ پیوسته وجود می‌داشته و هنوز نیز دارد، تضاد میان جانبداران اصالت زور و جانبداران

اصالت عدم زور است. درست است که جانبداران اصالت زور، با یکدیگر در تضاد و سازش بسر می‌برند اما تضادشان بر سر منافع است و تا جایی خصلت خصمانه را نگه می‌دارد که زور اجازه می‌دهد. اگر زور نرسید، زورمداران سازش می‌کنند. اما با جانبداران اصل قرار دادن رابطه با خدا، تضاد بر سر نوع نظامی است که باید برقرار شود. جانبداران اصالت عدم زور به هیچ رو نمی‌توانند با جانبداران اصالت زور سازش کنند. در حقیقت، این دو دسته صفات ترجمان دو اصل توحید و ثنویت هستند و آنها را نمی‌توان با یکدیگر سازش داد. سازش تنها وقتی ممکن است که دو اصل راهنما، یکی شوند و در نتیجه، یا مؤمن کافر شود یا کافر مؤمن گردد. به سخن دیگر یا مخالفت زورگویی زورگو می‌شود و یا زورگو دست از زورگویی بردارد. بدین‌قرار، در تاریخ، دو رهبری پیدا شده‌اند.

۵ - رهبری نسبت به رهبری شونده، خارجی نیست. حاصل عمل مشخص اجتماعی او است. به سخن دیگر، عادل رهبر ستمگر نمی‌شود و ستمگران رهبر عادل پیدا نمی‌کنند. اگر عادل پیدا شود، تا ستمگران دست از ستم برندارند، عادل را به رهبری نمی‌پذیرند. تغییر در رهبری بمعنای تغییر در روابط درونی و بیرونی جامعه و تغییر در وجدان جامعه و نیز تغییر در عمل اجتماعی و جهت و هدف آنست. بدین‌قرار، به سخنی باز می‌رسیم که در فصل بعثت بمیان آوردیم: تغییر رهبری، نتیجه تغییر در جامعه است و رهبری جدید از میان امی‌ها پدیدار می‌شود. اگر مشخصات جامعه را که نوع رهبری را معین می‌کنند و رهبری گزارشگر آن مشخص است، گروه‌بندی کنیم، دو جامعه مؤمنان و کافران، دو جامعه خداپرستان و زورپرستان، در یک کلام دو جامعه آزاد و استبدادی، در امامتهای خود، مشخصات زیر را گزارش می‌کنند:

دو نوع نظام اجتماعی و مشخصات هر یک

جامعه مؤمنان:

- ۱- شتاب آهنگ و افزایش میزان (درصد) توحید:
- ۲- شتاب آهنگ و افزایش میزان خلاقیت برای سازندگی:
- ۳- شتاب آهنگ و افزایش میزان تعمیم امامت:
- ۴- عدالت‌گستری: کاهش میزان قهر و بسط آزادیها:
- ۵- بازگشت به خود در دوستیها.

جامعه کافران:

- ۱- شتاب آهنگ و رشد میزان تضادها:
- ۲- شتاب آهنگ و افزایش میزان خلاقیت برای تخریب:
- ۳- شتاب آهنگ و افزایش میزان استبداد:
- ۴- ستم‌گستری: افزایش میزان قهر و تحدید آزادیها:
- ۵- از خود بیگانه شدن در دشمنیها.

سانسوری که همواره بر قرار بوده، بخصوص از دوران خلافت اموی بدینسو، برای جلوگیری از آگاهی بر این امر اساسی بوده است که رهبری را باید از هر یک از دو گروه مشخصات تشخیص داد و نه ادعاها و تبلیغاتی که می‌کند. به قول علی: «همانطور که هستی بر شما حکومت می‌کنند».

و - با آنکه، به بیان قرآن فساد، در زمین و دریاها به عمل انسان پدید می‌آید^۱ و وقتی میزان عمل فسادآلود از میزان عمل صالح گذشت، خسران رو به افزایش می‌گذارد و به نابودی جامعه فساد می‌انجامد: «همانا اصحاب ایکه نیز از ستمکاران بودند» پس از آنها انتقام

ستاندیم. همانا ستمگری رهبری این دو (قوم لوط و اهل ایکه) آنها را به نابودی می‌برد و (برای آیندگان) بازتاب آشکار ستمگری آنها است»^۲. و با آنکه فاسدان بسیارند، نظر قرآنی نسبت به جریان عمومی تحول تاریخی بشر، خوشبین است. جامعه‌ها به حیات خویش ادامه می‌دهند و جامعه‌های تباه شده، آیینهای می‌شوند که آینده جامعه‌ها را در خود نشان میدهند و سبب افزایش آگاهی می‌گردند تا جریان رشد، جریان غالب بگردد.

چگونه اقلیت مؤمن می‌تواند سبب هدایت اکثریت از تاریکی به روشنایی بگردد؟ اگر فساد اکثریت ذاتی بود، پاسخی برای این دو پرسش متصور نمی‌شد. بعثت انبیاء و امامت و امانت مسئولیت و... همه بی‌معنی می‌شدند. اما همانسان که در دو فصل پیشین شرح کردیم، انسان بر فطرت آفریده شده است و از راه زورپرستی از خود بیگانه شده است. بنابراین، امام توحید تنها از راه فطرت می‌تواند با انبوه از خود بیگانه‌ها رابطه برقرار کند. بدین‌قرار، او باید همواره بیاد آورد که هدایت با خدا است، پس او نه حق دارد به زور کسی را به دین توحید درآورد و نه حق دارد مایوس شود و از تبلیغ منصرف شود.

او باید نقش شهید و اسوه را بازی کند. نقش انسان فطری را ایفا کند. نقشی که به از خود بیگانه امکان می‌دهد فطرت از یاد برده‌اش را بیاد آورد. بدین‌قرار، مسئولیت امامان مؤمن، به گروه خویش محدود نمی‌شود:

مؤمنان باید میان خود و مشرکان، رابطه بر اساس دعوت به فطرت پدید آورند. برای اینکه این دعوت ممکن بگردد، باید با سانسورها مبارزه‌ای بی‌امان کنند. چرا که باورها را به زور نمی‌توان تغییر داد. دستگاه اطلاعاتی اندیشه، تنها در محیط آزاد می‌تواند بتدریج از سیطره عوامل سانسورکننده رها شود. وقتی آزاد گشت، اطلاعات و همه اطلاعات را همانطور که هستند، به خود راه می‌دهد و فرصت پیدا می‌کند، باورهای نادرست را تصحیح کند.

بدین‌قرار، بدون آزادی، دعوت و تبلیغ غیر ممکن می‌شود و بدون تبلیغ، انسان از خود بیگانه چگونه بتواند فطرت خویش را بیاد آورد؟ آزادی و بسط آن جز بمعنای کم شدن سهم زور در تنظیم روابط اجتماعی و بخصوص در تنظیم رابطه میان رهبری با جامعه نیست.

از نابختباری، تاریخ اینطور گزارش می‌کند که پیامبران و مؤمنان یک دوره طولانی با سانسورهایی که رهبران جاهلیت برقرار می‌ساختند، مبارزه می‌کرده‌اند. با شکستن جو سانسور، آزادیها برقرار می‌شده‌اند و امکان بحث آزاد پدید می‌آمده و جامعه روی به توحید می‌گذاشته است، اما از نو. زور پایه ساختمان اجتماعی و رابطه رهبری با جامعه می‌گشته و بنام دین، انواع سانسورها برقرار می‌شده و جامعه به گروههای متخاصم تقسیم می‌گشته است. در انقلابها نیز، این بهار آزادی دیر یا زود، به خزان استبداد و استقرار سانسورها می‌انجامیده است. درباره ایده‌تولژها که بیان انقلابها شده‌اند، همین سخن صادق است. در زمان خودمان، بسیارند جامعه‌هایی که شاهد زنده این جریان هستند: «همانا این امت، امت شما، امت واحدی است و من پروردگار شما هستم مرا پرستش کنید» باز در رهبری و دین گروه گروه شدند. اما بازگشت همه به ما است»^۳.

با وجود تبدیل توحید به تضاد، بازگشت همه به او است. این بازگشت به او، همان واقعیتی است که تاریخ گزارش می‌کند. بدینسان که از نو، امام خط توحید، برای استقرار آزادیها، به جهاد برمی‌خیزد. با سانسورها مبارزه می‌کند و امکان بحث آزاد پدید می‌آید و با فطرت انسانها رابطه برقرار می‌شود و فرهنگ از مرگ به حیات رو می‌آورد. در

۲- سوره حجر، آیه ۷۸ و ۷۹

۳- سوره انبیاء، آیه ۹۲ و ۹۳

۱- سوره روم، آیه ۴۱

فاصله سقوط استبداد اموی و استقرار استبداد عباسی، امام صادق سنت پر ارج بحث آزاد را از نو بنا گذاشت؟

قرآن بارها انسان را به عبرت گرفتن از تاریخ فرا می‌خواند. و تاریخ قاعده‌ای بدست می‌دهد که در آیه بالا بیان شده است: دوره‌ای که با آزاد شدن در بعثت جدید بوجود می‌آید، دوره وحدت است. اما این دوره، به دوره اختلاف و تضاد برمی‌گردد. این گذار را می‌توان یک قاعده اجتماعی شمرد و اینطور بیان کرد: لحظه پیروزی یک بعثت، لحظه وحدت است: «وقتی یاری خدا و پیروزی می‌آید* مردم را می‌بینی که فوج فوج به دین خدا در می‌آیند»^۱.

این لحظه، بهار آزادی است. پس از این لحظه، دوره اختلاف فرا می‌رسد و این دوره، دوره خزان آزادی است.

اینک جای این پرسش است که اگر تحول توحید به تضاد، یک سنت پایدار است، فایده بعثتها در چیست؟ آیا حق با آنهاست نیست که می‌گویند هر بعثتی بد را بدتر می‌گرداند و تضادها را بزرگتر و مخرب‌تر می‌سازد؟ آیا حق با آنهاست نیست که می‌گویند نظام جهان چنان است که هر حرکتی برای آزادتر شدن، آدمی را بیشتر اسیر و زبون می‌سازد؟ دنیا مردابی نیست که انسان در آن افتاده است و هر اندازه بیشتر برای رهایی از آن تقلا کند، بیشتر در آن فرو می‌رود؟

برای یافتن پاسخ، ناگزیر باید به تجربه‌هایی که در جریان تاریخ واقع شده‌اند، باز گردیم. این تجربه‌ها بما می‌گویند: اولاً بهارهای آزادی کوتاه و بلند بوده‌اند و ثانیاً دوره استبداد بعد از آزادی نیز سرانجام به مرحله‌ای تحول کرده است که در آن، آزادیها و امکانات رشد در جامعه، بیشتر شده‌اند. آن کوتاهی و بلندی و این تحول، تابع علل متعددی هستند. از بعثت محمدی تا استقرار استبداد اموی و عباسی، در یک دوره نسبتاً طولانی، جامعه اسلامی بطور نسبی، از آزادیهایی برخوردار شد. و پس از پایان خلافت عباسی، هنوز رژیمهای استبدادی برقرار بودند اما وضع به دوران پیش از بعثت بازنگشت. در انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه، نیز همین جریان را می‌بینیم. نه فرانسه بعد از انقلاب به فرانسه پیش از انقلاب شباهت می‌برد و نه روسیه بعد از انقلاب، با روسیه قبل از انقلاب یکی است. در هر دو جامعه‌ها، سرانجام، استبدادها از پا درنیامدند؟

اگر تجربه‌های تاریخی را با دقت بیشتری مطالعه کنیم، می‌بینیم بیانی که جامعه در آن متحد می‌شد و قیام می‌کرد، بیانی که سبب وحدت و پیروزی می‌شد، پس از استقرار رهبری جدید، یا کاملاً و یا بخشهایی از آن کنار گذاشته می‌شد. از این امر واقع به این نتیجه می‌رسیم که شرط طولانی شدن دوره آزادی را گسترش دهد. از اینروست که با پیروزی هر جنبش آزادی بخش، منازعات برای دستیابی به رهبری شروع می‌شود. تا این زمان، هیچ رهبری مؤمن به بیان بعثت آزادبخش، نتوانسته است رهبری را، برای یک دوران طولانی، بدست آورد و از راه تغییر ساختها و بسط آزادیها، استقرار رژیمهایی را غیرممکن بگرداند که مدار حاکمیت خویش را بر زور می‌گذارند. اما وجدان به نقش رهبری و ضرورت ایجاد یک هسته توانا از مؤمنان، بیگمان کار آیندگان را آسان می‌سازد و امید که سرانجام توحید بر تضاد و آزادی بر استبداد پیروز گردد.

مشخصات پنجگانه جامعه توحیدیان، در رهبری عمومی جامعه، در مسئولیتهای امامت عمومی تبلور پیدا می‌کند و بدان خاصه‌هایی می‌بخشد که جهت‌یابی و مسیر تحول جامعه را گزارش می‌کنند. این خاصه‌ها در عمل رهبری مشخص و ملموس می‌شوند. جامعه ارزباب و منتقد، بنوبه خود، جامعه‌ایست که عمل رهبری خود را به اتفاق و تضاد

نسبت ندهد و بداند که عمل رهبری، عملی سیاسی است و در سیاست، اتفاق و تضاد، محل و بنا براین معنی پیدا نمی‌کند. قرآن ضابطه‌های دو نوع تمایل عمومی، یکی تمایل راست و دیگری تمایل چپ را، بدست می‌دهد و حق با قرآن است. در سراسر تاریخ، این دو تمایل عمومی وجود داشته‌اند و هنوز وجود دارند. ضابطه‌های هر یک از این تمایل در قرآن فهرست شده‌اند. و هنوز در جامعه‌های ما، ضابطه همانها هستند. جامعه مترقی، جامعه‌ایست که این ضابطه‌ها را ملاک تشخیص قرار دهد و رابطه‌ها را بر وفق آنها دگرسان کند و بدان رهبری را با رشد شتاب گیر هماهنگ گرداند.

مسئولیهای امامت عمومی و خاصه‌هایش:

از توضیحاتی که در دو فصل توحید و بعثت و در فصل امامت، تا بدینجا، دادیم، می‌توان مسئولیت و وظایف اولی‌الامر را شماره کرد. در این بند، ما ضمن شماره کردن این مسئولیتهای، در مقام تاکید بر درستی توضیحات، این وظایف را به آیات قرآنی مستند می‌کنیم:

الف - مسئولیت اول اولی‌الامر کوشش برای استقرار و بسط توحید است. در فصل توحید دیدیم که موسی بسوی فرعون فرستاده می‌شود چرا که او علو جویی کرده، دم از خدایی زده و جامعه را به مستکبر و مستضعف تقسیم کرده است. بدینقرار، در نظر قرآن، ادعای خدایی کردن و ایجاد و تشدید تضاد اجتماعی، یک واقعیت بیشتر ندارند. همانسان که شرح شد، عمل مشخص اجتماعی انسان است که ترجمان اعتقاد بخدا و یا زور می‌شود. با وجود این، بدانجهت که قرآن اعتقاد به زور را از خودبیگانگی می‌شمارد، مؤمنان به توحید را به ایجاد رابطه (از راه دعوت) به این فطرت، برمی‌انگیزد.

و برای آنکه توحید پس از استقرار به تضاد باز نگردد و مشی توحید ادامه پیدا کند، وظیفه اولی‌الامر را استمرار بخشیدن به توحید، بمثابة اصل، در فکر راهنما و در جامعه قرار می‌دهد:

ابراهیم و فرزندش اسمائیل از خدا می‌خواهند آنها را بر اسلام پایدار بدارد و نسل بعدشان را نیز «امه مسلمان» بگرداند... از میان آنان رسولان برانگیزد و به آنها حکمت و کتاب بیاموزد و به پاکی تربیت کند و خداوند دعایشان را اجابت می‌کند: «و چه کسی از ملت ابراهیم روی برمی‌گرداند، جز آنها که روی به سفاهت می‌آورند؟ و راستی آنست که ما در این جهان او را برگزیدیم و در آن جهان، او از صالحان خواهد بود»^۲.

توحید بمثابة باور به خدای یگانه و توحید بمثابة جامعه رها از مستکبر و مستضعف یک امر است. ملت ابراهیم، هم آیین توحید است و هم جامعه‌ای است که به این آیین گرویده است. ماندن در این آیین، ماندن در خط توحید و رشد کردن در این خط است. پیامبرانی که از پی آمدند، بعنوان آورنده کتاب و بعنوان امام، وظیفه داشتند پیام توحید را تبلیغ کنند و در استقرار آن بکوشند: «بگوئید: ما به خدا و آنچه بر ما فرستاده است، ایمان می‌آوریم. به آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او، به موسی و عیسی داده شد و به آنچه به پیامبران از سوی خدا داده شد، ایمان می‌آوریم. میان آنها هیچ فرقی نمی‌گذاریم و به خدا اسلام می‌آوریم»^۳.

و خدا به پیامبر می‌گوید به یهودیان و مسیحیان بگوی ما ادامه دهندگان راه ابراهیم هستیم. اگر به ایمان شما گرویدند، هدایت جسته‌اند و اگر از این ایمان روی برتافتند، رنگ فطرت را از دست هشته‌اند.^۴ تو به راه توحید برو و رنگ فطرت بجوی که زیباترین رنگها است: «به رنگ خدا

۲- سوره بقره، آیه ۱۲۸ تا ۱۴۱، آیه مذکور در متن، آیه ۱۳۰

۳- سوره بقره، آیه ۱۳۶

۴- سوره بقره، آیه ۱۳۷

۱- سوره نصر، آیه ۱ و ۲

در آید. و چه کس رنگی زیباتر از رنگ خدا دارد. این او است که ما پرستش می‌کنیم»^۱

از همین آیه روشن می‌شود که بیان بدون امامت، می‌تواند مایه تضاد بگردد و می‌گردد. بدین‌قرار، وظیفه امام مراقبت از این امر مهم است که پیام توحید، بوسیله توجیه تضادها بدل نگردد. چرا که در این جهان، در جامعه‌ها و در درون هر جامعه، انسانها به گروه بندیهای متخاصم تقسیم شده‌اند و راه توحید بسی طولانی و طی آن تا بخواهی طاقت شکن است: «اگر خدای تو می‌خواست هر آینه آدمیان را امت واحد قرار می‌داد. و مردمان هم چنان براه اختلاف می‌روند»^۲

در دنیای پر از تضادهای پایدار، تبلیغ مرام توحید و حفظ این مرام از تبدیل شدن به ابزار اختلاف، اراده را، اگر هم پولاد باشد، آب می‌کند. از اینرو، حتی محمد (ص)، پیامبر و امام، را نیز قوت قلب لازم است: «و هر آنچه از سرگذشت‌های پیامبران برایت حکایت می‌کنیم، بخاطر ثبات قلب دادن به تو است. و در این سرگذشتها، حقایق و پندها تو را می‌شوند. و مؤمنان را نیز، همه پند و آموزش‌اند»^۳

اگر پیامبری بیان امر است، امامت هدایت به امر است: «و به ابراهیم اسحق و یعقوب را از کرم دادیم و همه آنها را صالح قرار دادیم و امامانی گردانیدیم که مردمان را به امر ما هدایت کنند...»^۴

هدایت به امر، در دنیای سرشار از تضادها، استمرار امامت را ضرور می‌سازد. پیامبری به اظهار بیان پایان می‌پذیرد. پس از آن، مرحله اجرا و امامت است. اجرای بیان شرط بازنگشتن به جاهلیت است. از اینرو:

ب- مسئولیت دوم امامت، اجرای بیان توحید است: بیان توحید وقتی در عمل مشخص امام و جامعه‌ای که رهبری می‌کند، اظهار شد، راه بازگشت به جاهلیت مسدود می‌شود. در نظر قرآن، بیان و امام یکی هستند: «... کتاب موسی امام و رحمت است»^۵

کتاب، تا به عمل در نیاید، چگونه می‌تواند پیشاپیش راه توحید را بگشاید؟ از اینرو است که امام هم باید «قرآن ناطق» باشد و هم باید کتاب را بعمل در آورد تا بتدریج اختلافها کاهش پذیرند و جامعه در نظر و عمل «امه واحد» بگردد. جامعه مؤمنان تشکیل شود و در مقام بهترین امت‌ها، فطرت گمشده را بیاد دیگران بیاورد تا دیگران نیز فطرت خود را بازجویند و آزاد بگردانند: «شما بهترین امت هستید. بمانه الگوی جهانیان، به کردار نیک بخوانید و از زشتیها نهی کنید...»^۶

اعتقاد به توحید و اختیار آن بمانه فکر راهنما و جهاد اکبر، بعمنائی پاک شدن از صفات مشرک و کافر و پذیرفتن صفات مؤمن، بناگزی بر برنامه عمل می‌خواهد.

ج - سومین مسئولیت اولی الامر، تهیه برنامه‌ای است بر اساس واقعیت‌های بادوام جامعه: یافتن این واقعیتها را نخست موضوع پژوهش در تاریخ ایران قرار دادیم و آنگاه در تاریخ عرب و چین و اروپا، آنها را پی‌گرفتیم و چگونگی برخورد قرآن را با این واقعیتها مطالعه کردیم. جدول مقایسه‌ای که در زیر ترتیب می‌دهیم، خاصه‌های دو تمایل عمومی را در تاریخ نشان می‌دهد:

دو نوع تمایل عمومی در تاریخ

این دو تمایل، یکی «اصحاب شمال» و دیگری «اصحاب یمین» در

قرآن موضوع بحث قرار گرفته‌اند. خاصه‌هایی که امروزه برای تمایل چپ می‌شمارند. همانها هستند که قرآن برای اصحاب یمین قرار می‌دهد و خاصه‌هایی که برای تمایل راست قرار می‌دهند. همانها هستند که قرآن از آن اصحاب شمال می‌داند. بدینسان، جز تغییر جای اصطلاح، هیچ تغییری دیگری ملاحظه نمی‌شود:

۱- در وجه سیاسی:

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس زورمداری یا خاصه‌های تمایل اصحاب شمال:

۱/۱ - قرار گرفتن در موازنه عمومی قوا با جامعه‌های دیگر. سلطه گری بوقت قدرت و سلطه پذیری بوقت ضعف.

۱/۲ - تمایل به تمرکز قوا و مسئولیتها در «قوه مجریه» بر اساس اعتقاد به اصل اطاعت از رهبری.

۱/۳ - تمایل به جدا کردن «جامعه نظامی» از جامعه ملی و انحصار وظیفه دفاع از مرزها به جامعه نظامی و تبدیل آن به ستون فقرات سلطه دولت بر ملت.

۱/۴ - تمایل به ایجاد مرزهای گوناگون نژادی و قومی و ملی و مذهبی و گروهی بقصد تمرکز قدرت در دولت.

۱/۵ - تمایل به تبدیل نیروهای محرکه به زور متمرکز. این تمایل در زمان ما نمایان تر است. تشکیل نیروی نظامی بزرگ و صرف سرمایه‌های عظیم در امور نظامی و تولید فرآورده‌های مخرب و...

۱/۶ - تمایل به ایجاد سازمان سیاسی بر اساس اصل اطاعت از رهبری و تبدیل سازمان سیاسی به ابزار مهار جامعه.

۱/۷ - تمایل به تبدیل قوه قضاییه به ابزار سلطه دولت بر جامعه و استثمار مستضعف وسیله مستکبر.

۱/۸ - تمایل به عدم پذیرش منزلتهای ثابت برای افراد بقصد محدود کردن آزادیها و جلوگیری از واقعیت پیدا کردن آزادیهای صوری.

۱/۹ - تمایل به استقرار اصل وابستگی، بمانه ضابطه اصلی دسترسی به مقامهای رهبری.

۱/۱۰ - از آنجا که زمان قدرت کوتاه و نیاز فردایش ناقض امروز می‌شود، نقصها از راه تصحیح رفع نمی‌شوند. کارنامه قدرت استبدادی، مجموعه‌ای از شروعاتها رها شده است.

۱/۱۱ - کارهای قدرت استبدادی، بند از بند گسسته است.

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس توحید یا خاصه‌های تمایل اصحاب یمین:

۱/۱ - بیرون بردن جامعه از روابط قوا. نه سلطه‌گری و نه سلطه‌پذیری: موازنه عدمی یا منفی.^۸

۱/۲ - تمایل به توزیع قوا و مسئولیتها در جامعه بر اساس اعتقاد به اصل مشارکت در رهبری و شورا.^۹

۱/۳ - تمایل به جذب «جامعه نظامی» در جامعه ملی و تعمیم مسئولیت دفاع از مرزها به همه افراد جامعه و از بین بردن نقش نیروهای مسلح بمانه ستون فقرات سلطه دولت بر ملت.^{۱۰}

۱/۴ - تمایل به حذف مرزهای گوناگون نژادی و قومی و ملی و مذهبی و گروهی، بقصد توزیع قدرت و مسئولیتها در جامعه.^{۱۱}

۱/۵ - تمایل به استفاده از نیروهای محرکه در افزایش امکانات

۱- سوره بقره، آیه ۱۳۸

۲- سوره هود، آیه ۱۱۸

۳- سوره هود، آیه ۱۲۰

۴- سوره انبیاء، آیه ۷۲ و ۷۳

۵- سوره هود، آیه ۱۷

۶- بیان علی (ع) درباره خویش

۷- سوره آل عمران، آیه ۱۱۰

۸- سوره مائده، آیه ۸ و حجرات ۶ و ۹ تا ۱۴ و ممتحنه ۸ و...

۹- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹ و شوری ۳۸ و بقره ۲۱۶ و ۲۳۳ و...

۱۰- سوره ص ۱۱ تا ۱۳ و بقره ۲۱۸ و انفال ۷۲ و ۷۴ و ۷۵ و توبه ۲۰ و ۲۴ و نساء ۹۵

۱۱- سوره حجرات، آیه ۱۳

عمومی بشر برای رشد.^۱

۱/۶- تمایل به ایجاد سازمان سیاسی بر اساس اصل مشارکت در رهبری، بقصد به اجرا گذاشتن کتاب و مبارزه با ستمگرها.^۲

۱/۷- تمایل به مستقل کردن قضاوت بقصد قضاوت به حق و استقرار آزادیها و عدالت و قسط.^۳

۱/۸- تمایل به قبول منزلتهای ثابت برای افراد و بقصد واقعیت بخشیدن به وجود آزادیها و بسط آنها و توسعه امکانات افراد برای شرکت در مسئولیتهای رهبری.^۴

۱/۹- تمایل به استقرار اصل لیاقت بمتابیه یکی از ضوابط رسیدن به مقامهای رهبری.^۵ و...

۱/۱۰- از آنجا که زمان آزادی بی نهایت است، نیازها ناقص یکدیگر نمی شوند و نقصها از راه تصحیح رفع می شوند. امامت بر اصل توحید پی گرفتن هر کار تا حد کمال است.

۱/۱۱- کارهای امامت بر اصل توحید، بهم پیوسته و مکمل یکدیگرند.

۲- در وجه اقتصادی:

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس زورمداری یا خاصه‌های تمایل اصحاب شمال:

۲/۱- تمایل به اسراف و تبذیر؛

۲/۲- تمایل به باوراندن کمبود و ندرت مواد در طبیعت و بهانه قرار دادن آن برای تبدیل سازماندهی تولید و توزیع و مصرف، به یکی از چهار پایه سلطه‌گری؛

۲/۳- تمایل به محروم کردن مردم از حق مالکیت واقعی بر نیروی کار خود. در دوران ما که حق مالکیت بر نیروی کار پذیرفته شده است، بلحاظ اینکه زحمتکشان از امکانات برای بکار انداختن نیروی کار خویش محرومند، تنها حق فروش نیروی کار خود را دارند. یعنی مالکیت آنها بر نیروی کارشان صوری است؛

۲/۴- تمایل به انحصار مالکیت بر زمین و منابع رو و زیر زمین و فضا. در زمان ما هم در کشورهایی که مالکیت خصوصی را پذیرفته‌اند و هم در کشورهای که مالکیت دولتی را پذیرفته‌اند، مالکیت متعلق به کار نیست بلکه از آن قدرت مسلط است.

۲/۵- تمایل به تقسیم کار بر اساس نخبه‌گرایی و تحصیل حداکثر سود در مقیاس جهانی و ملی،

۲/۶- تمایل به ناهمسانی ترکیب کار. کار رهبری و کار علمی از آن قشر مسلط و کار بدی از آن قشرهای بزرگ زیر سلطه؛

۲/۷- تمایل به تقدم بخشیدن به موقعیت اجتماعی در بهره‌یابی از تولید و استثمار و جستجوی شیوه‌های گوناگون برای انتقال دسترنج مستضعفان به مستکبران؛

۲/۸- تمایل به اصل شمردن قدرت و اختصاص بخش مهمی از سرمایه‌ها و استعدادها و منابع به تولید قدرت. در زمان ما از جمله هزینه‌های نظامی بر سرمایه‌گذاری در تولید کشاورزی و صنعتی و تأمین خدمات تقدم قطعی دارد؛

۲/۹- تمایل به سلطه بر طبیعت، بمعنای تخریب آن بحکم جبر توقعات قدرت. در زمان ما، در اقتصادهای «پیشرفته»، میزان تولید

۱- نگاه کنید به بخشهای اول و دوم اقتصاد توحیدی و فصل توحید، بند سوم.

۲- سوره مائده، آیه ۵۶ و مجادله ۲۲ و دنبال کنید همین فصل را.

۳- سوره بقره، آیه ۱۸۸ و ص ۲۲ تا ۲۴ و ۲۶ و مائده ۴۲ و ۴۴ و ۴۹ و نساء ۵۸ و ۶۰ و ص ۲۲ و ۲۶

۴- نزدیک به تمامی آیه‌هایی که در آنها، کلمه حق آمده است.

۵- سوره بقره، آیه ۱۲۴ و آیه‌هایی که در همین فصل ذکر شده‌اند.

تخریبی از تولید سازنده و میزان قرضه سرانه از میزان تولید سرانه بیشتر شده‌اند.

۲/۱۰- تمایل به پیشخور کردن و در نتیجه از پیش متعین و محدود کردن آزادی فعالیت اقتصادی.

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس توحید یا خاصه‌های تمایل اصحاب یمین:

۲/۱- تمایل به ایجاد جامعه مقتصد:^۶

۲/۲- به بیان قرآن، از هر ماده به اندازه آفریده شده است.^۷ بنابراین، ندرت مواد امری اجتماعی و نتیجه فعالیت‌های تخریبی است. بر این اساس، تمایل به نوع دیگری از سازماندهی بقصد رفع نیازهای همه مردم جهان، نسل بعد از نسل و افزایش امکانات عموم در خلاقیت و ابداع؛

۲/۳- تمایل به برخورد کردن مردم از حق مالکیت واقعی بر نیروی کار خود از راه فراهم آوردن امکانات فعالیت اقتصادی؛^۸

۲/۴- تمایل به شکستن انحصار مالکیت بر زمین و منابع رو و زیر زمین و فضا؛ مالک زمین و آسمانها خدا است و مالکیت شخصی انسان بر نیروی کار خود، بدون دسترسی به زمین و منابع آن، واقعیت پیدا نمی‌کند. بنابراین، بنا بر قاعده تخلیف، زمین و دریا و فضا و منابع آنها، باید نسل بعد از نسل، در اختیار فرد فرد مردم روی زمین قرار گیرد؛^۹

۲/۵- تمایل به تقسیم کار بر اساس امامت مستضعفان و برابری در کار و رفع نیازها؛^{۱۰}

۲/۶- تمایل به یکسانی ترکیب کار طوریکه همه در کارهای رهبری و ابداع و کار بدی شرکت جویند؛^{۱۱}

۲/۷- تمایل به اینکه کار تنها اساس درآمد برای همه بگردد و استثمار و شیوه‌های گوناگون انتقال دسترنج مستضعفان به مستکبران از بین بروند؛^{۱۲}

۲/۸- تمایل به اصل شمردن نیازهای انسان در جریان رشد و اختصاص سرمایه‌ها و استعدادها و منابع به تولید صنعتی و کشاورزی و تأمین خدمات؛^{۱۳}

۲/۹- تمایل به هماهنگی با طبیعت بمعنای علم بر قوانین آن و افزایش امکانات زیستی برای نسلهایی که از بی یکدیگر می‌آیند. انسان مسئول طبیعت نیز هست؛^{۱۴}

۲/۱۰- تمایل به ایجاد پس انداز برای آینده و در نتیجه افزایش امکانات و بسط آزادی فعالیت اقتصادی.^{۱۵}

۳- در وجه اجتماعی

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس زورمداری یا خاصه‌های تمایل اصحاب شمال:

۶- سوره مائده، آیه ۶۶ و...

۷- سوره قمر، آیه ۴۹ و سوره عبس ۲۰ تا ۳۲ و بقره ۶۰ و ۱۶۸ و...

۸- سوره جاثیه، آیه ۲۲

۹- سوره نساء، آیه ۲۹ و ۱۶۱ و بقره ۱۸۸ و ۲۷۳ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۸ و ۲۸۰ و روم ۳۹ و رحمن ۵۵ و نیز نگاه کنید به اقتصاد توحیدی فصل یازدهم

۱۰- سوره زخرف ۳۲ و قصص ۵ و...

۱۱- سوره توبه، آیه ۷۹ و ۸۰ و نجم ۳۹ و نیز روایاتی که در صفحات ۱۲۶ تا ۱۴۹ اقتصاد توحیدی نقل شده‌اند.

۱۲- در اقتصاد توحیدی، ۴۶ روش دزدی و استثمار که اسلام تحریم کرده است، شمار شده‌اند. نگاه کنید به ص ۲۱۰ تا ۲۱۷

۱۳- سوره حجر، آیه ۱۹ تا ۲۱ و آل عمران ۱۴ و...

۱۴- سوره حجر، آیه ۲۱ و بقره ۲۰۵ و ۲۶۸ و هود ۶۱، ۶۲ و اعراف ۳۱ و اقتصاد توحیدی ص ۳۰۸ و تا ۳۱۳

۱۵- نگاه کنید به اقتصاد توحیدی، ص ۳۰۸ تا ۳۱۳

۳/۱- تمایل به تبعیض‌ها و تشخیص‌های اجتماعی: نژادی، ملی، قومی، طبقه‌ای، گروهی و خاندانی؛

۳/۲- تمایل به ایجاد و حفظ بافتی اجتماعی با تارهای عمودی و پوده‌های افقی، طوریکه ساخت هرمی شکل جامعه را بر پا نگاهدارد؛

۳/۳- تمایل به مادون شمردن زن بنا بر اصل اطاعت و بنا بر تعریف مافوق در رابطه با مادون. در حقیقت، همانطور که ارزش نخبه به درجه فرمانبرداری عوام است، ارزش مرد نیز به درجه پست و مادون شمردن زن است. کسی نیز بیاد مرد نمی‌آورد عمری با تصور پستی زن زیستن، آدمی را از لذت زندگی محروم می‌کند و سبب محرومیت‌های بسیار می‌گردد؛

۳/۴- تمایل به اصل قرار دادن توارث و پیوندهای اجتماعی برای تعیین موقعیت اجتماعی گروه و فرد؛

۳/۵- تمایل به طبقه‌بندی اجتماعی بر محور قدرت. طوریکه هر قشر موجودیت خویش را در تداوم قدرت حاکم ببیند و از آن پاسداری کند. (نظام‌های طبقاتی موجود از اینگونه‌اند: دیوان سالاران، فن سالاران، دین سالاران، سپهسالاران و...).

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس توحید یا خاصه‌های تمایل اصحاب یمین:

۳/۱- تمایل به حذف تبعیض‌ها و تشخیص‌های اجتماعی: نژادی، ملی، قومی، طبقه‌ای، گروهی و خاندانی؛^۱

۳/۲- تمایل به پاره کردن تار عنکبوت روابط اجتماعی. طوریکه ساخت هرمی شکل جامعه از بنیاد تغییر کند؛^۲

۳/۳- تمایل به یکی شمردن زن و مرد در خلقت^۳ و کفو و همسر شمردن^۴ وی و بیشتر از این نقش هنرمند دادن به وی. به معنای مبتکر تغییرهای دوران ساز تاریخی.^۵ و به یاد مرد آوردن که تکریم زن نشانه مسلمانی است؛^۶

۳/۴- تمایل به اصل قرار ندادن توارث و پیوندهای اجتماعی برای تعیین موقعیت اجتماعی. با پذیرفتن توارث، آن را اصل قرار نمی‌دهد بلکه لیاقت امامت و ایمان و تقوی را اصل قرار می‌دهد. کمی دورتر به این موضوع باز می‌پردازم؛^۷

۳/۵- تمایل به برهم زدن اینگونه طبقه بندی اجتماعی بر محور امامت. طوریکه یک مسابقه بر جا بماند و آن مسابقه در علم، در مسئولیت رهبری، در عدالت، در ابداع و رشد و در تقوی باشد.^۸

۴- در وجه فرهنگی:

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس زورمداری یا خاصه‌های تمایل اصحاب شمال:

۴/۱- تمایل به پرستش اسطوره‌ها و بازتاب آن، شناختن و پذیرفتن زور بمثابه منشاء حق؛

۴/۲- تمایل به ایجاد و حفظ نظام ارزشی بر اساس زور؛

۴/۳- تمایل به استقرار انواع سانسورها در پی این اعتقاد که «عوام

کل الانعام» تحریک پذیرند. در حقیقت ادامه جهل توده‌ها، اساس حاکمیت حاکمان و دوام حاکمیت آنها است. پس باید ادامه بیابد؛ نور آزادی تاریکیهای جهل را از میان می‌برد؛

۴/۴- تمایل به اختیار انحصاری بر قانونگزاری و تفسیر قانون برابر نیازهای متغیر قدرت حاکم در جریان رشد و تخریب؛

۴/۵- تمایل به رسمی کردن دین. خالی کردن آن از محتوا و تبدیل دین صوری به وسیله کار قدرت سیاسی برای مهار توده‌ها. استبدادهای دینی و ایدئولوژیک، همواره، از سیاهکارترین استبدادها بوده‌اند.

۴/۶- تمایل به جبر: مشخصه همه رژیمهای استبدادی، در گذشته و حال، تمایل به جبر است. در قلمرو اسلام نیز، فلسفه جبر در دوران اموی به این قلمرو راه جست تا استبدادی را توجیه کند که در حال استقرار بود.

۴/۷- تمایل به ایجاد انواع ترسها و باور به این ترسها در توده‌ها. زور، جبر و خشونت و ترس، یکدیگر را بوجود می‌آورند. اما تکیه بر ترس، برای حکومت کردن در زمان ما بسیار رایج تر شده است.

۴/۸- تمایل به تقلید از الگوهای قدرت و به جانبداری از قیاس و ایجاد انواع رقابتهای بر پایه زور و در نتیجه، تشدید نابرابریها؛

۴/۹- تمایل به تقدم بخشیدن عمل بر «ایده» و یا «ایده» بر عمل. تمایل به جدا کردن مادیت از معنویت. تمایل به ماده‌گرایی بمعنای ماده و قوه مادی را تنها حقیقت باور کردن و باوراندن. یا پست شمردن ماده بقصد مشروع کردن حکومت استبدادی نمایندگان معنویت بر جهان مادی؛

۴/۱۰- تمایل تبدیل حرکت به بنیاد و در نتیجه حفظ و استمرار نظام اجتماعی بر مدار زور. در نتیجه، تمایل به نگرش آینده‌بمنابه تکرار گذشته؛

۴/۱۱- تمایل به ایجاد باور به خرافه‌ها و به زمان و مکانی غیر از زمان و مکان واقعی که انسان در آن زندگی و فعالیت می‌کند، بقصد ایجاد نوعی «زندگی ذهنی» که بعنوان مخدر بکار خنثی کردن قهر ناشی از محرومیتها و تحمل بار نظام اجتماعی بیاید.

در استبدادهای ایدئولوژیک و مذهبی، فلسفه در پوسته مذهب، مذهب را از روش اندیشه و عمل در شرایط تاریخی و زمان و مکان واقعی، به مجموعه‌ای از باورها برای ایجاد زمان و مکان ذهنی بدل ساخته است؛

۴/۱۲- تمایل به ابتکار روشهای تخریب و حذف؛

...

ضابطه‌های عمومی فعالیت رهبری بر اساس توحید یا خاصه‌های تمایل اصحاب یمین:

۴/۱- تمایل به توحید و نفی اسطوره‌ها و نفی زور بمثابه منشاء حق؛^۹

۴/۲- تمایل به ایجاد نظام ارزشی بر اساس پنج ارزش پایه: توحید و بعثت و امامت و عدالت و معاد؛^{۱۰}

۴/۳- تمایل به حذف انواع سانسورها در پی این اعتقاد که مسئولیت رهبری، به علم و به آزادی و به ارزیابی و انتقاد نیاز دارد. علم از راه بیان و تحریر و مبادله افکار رشد می‌کند. بیرون رفتن از تاریکیها به نور، از مهمتر اسباب آزادی و رشد و شرکت در رهبری است.^{۱۱} از اینرو قرآن برهان ارائه می‌کند و از زورمداران برهان می‌طلبد؛

۴/۴- تمایل به آزادی اجتهاد و تغییر رابطه قانون و قوه اجرایی:

۹- نگاه کنید به فصل توحید

۱۰- پنج اصل اسلام، در همانجمله، ۵ ارزش پایه نظام ارزشی اسلام را تشکیل می‌دهند. نگاه کنید به کیش شخصیت، مبحث ششم

۱۱- سوره زمر، آیه ۱۸ و نساء ۱۷۴ و یوسف ۲۴ و مؤمنون ۱۱۷ و بقره ۱۱۱ و انبیاء ۲۴ و قصص ۳۲ و ۷۵ و نمل ۶۴ و...

۱- سوره عنکبوت، آیه ۳۸ تا ۴۳

۲- سوره عنکبوت آیه ۳۸ تا ۴۳

۳- سوره حجرات، آیه ۱۱ و ۱۳ و نساء ۱

۴- سوره توبه، آیه ۷۱ و احزاب ۳۵ و فتح ۲۵

۵- آیه‌های راجع به مریم، از جمله، سوره آل عمران، آیه ۳۴ و ۴۵ و... و آیه‌های راجع به هاجر، همسر ابراهیم و آسیه، همسر فرعون.

۶- بیان پیامبر

۷- سوره بقره، آیه ۱۲۴ و بند ۵ همین فصل

۸- شیطان مقابسه را بر اساس نژاد کرد و خداوند بر اساس علم. سوره بقره، آیه ۳۱ تا ۳۴

قانون وسیله دست حاکم نیست، حاکم بر اعمال او است؛^۱
۴/۵ - تمایل به مبارزه با رسمی شدن دین و تبلیغ واقعیت دین
برای آنکه وسیله آزادی و رشد انسان بگردد. قرآن بمعنی روش، روش
امام شدن در مسیر توحید است؛^۲

۴/۶ - تمایل به نسبی و فعال شمردن انسان و اعتقاد به اینکه تنها
در رابطه با خدا انسانها نسبی و فعال می‌شوند: انسان آزاد خلق شده
است؛^۳

۴/۷ - تمایل به مبارزه با انواع ترس. ترس از هر قدرت زمینی،
شرک به خدا است. در حقیقت، ترس از هر زور و پدیده‌ای، عزل از مقام
خلیفه‌اللهی است. مبارزه با کیش شخصیت از جمله مبارزه با انواع ترسها
است؛^۴

۴/۸ - تمایل به اجتهاد و جانبداری از حصر قیاس به علم و تقوی.^۵
تمایل به نظریه جبران بدین معنی که وظیفه امام انتقال علم به کسانی
است که آن را ندارند و الگو شدن (متصف شدن به صفات مؤمن) برای
همگان بقصد کاستن از نابرابریها؛

۴/۹ - تمایل به مقارن شمردن عمل و ایده و جدا نکردن مادیت از
معنویت. پست نشمردن مادیت بقصد نفی انواع استبدادها که نه تنها
بصورت رژیمهای سیاسی حکومت می‌کنند و مانع رشد می‌شوند، بلکه بر
اندیشه‌ها رسوب چندین و چند قرنی کرده و مانع رهایی اندیشه و عمل و
خلاقیت آنها می‌شوند؛^۶

۴/۱۰ - تمایل به تبدیل بنیاد به حرکت. در نتیجه، تغییر نظام
اجتماعی. در نتیجه، تمایل به نگرش در آینده بمثابه مرحله‌ای از
ساختمان جامعه توحیدی؛^۷

۴/۱۱ - تمایل به مبارزه با خرافه‌ها. و اصرار به پیش بردن انسان در
زمان و مکان واقعی و قرار دادن او در جریان تاریخی. انسان مسئول و
امام در مقام واقع بینی «چنان عمل می‌کند که پنداری هرگز نخواهد
مرد» و در مقام پرهیز از زورمداری، چنان هشیار باشد که پنداری «روزی
بیش در جهان نمی‌زید». ^۸ حزب امام، در عمل اجتماعی مشخص خویش،
آینده را حال می‌کند. طوریکه همه بطور روشن سرانجام تحول و روش و
جهت تحول را، در الگوی امام، بشناسد؛^۹

۴/۱۲ - تمایل به ابتکار روشهای جذب و سازندگی؛^{۱۰}

بدینسان، قرآن، در مشخصات و صفات و تمایلهایی که در جریان
تاریخ بطور مستمر اظهار شده‌اند، دو رهبری و دو حزب، یکی حزب

شیطان^{۱۱} و دیگری حزب خدا^{۱۲} را از یکدیگر مشخص و رویارو می‌کند.
بدینقرار، چهارمین مسولیت اساسی امام توحیدیان، مبارزه با
حاکمیت استبدادی حزب شیطان یا جانبداران تمایلی است که بر اساس
زور، به جامعه‌های بشری ساختهایی را داده‌اند که در آن ساختها، امروز
چند میلیارد انسان در محرومیت کامل بسر می‌برند. در حقیقت، اجرای
برنامه رشد و آزادی، بدون مبارزه با رهبری کفر و شرک، ممکن نمی‌شود.
نمی‌توان اجرای برنامه را از این مبارزه جدا کرد. چرا که اجرای برنامه
استقرار توحید، بمعنای تغییر جامعه از ژرفا تا سیما است و سلطه‌گران،
در هر قدم، مقاومتها ایجاد می‌کنند.

در فصل توحید شرح کردیم که امامان کفر از راه القاء جبرپرستی،
ملک را حق خویش می‌شمارند و برآند که خدای، اگر نمی‌خواست، ملک
را به آنان نمی‌داد. گفتیم که اغلب آنها غاصب ملک هستند. اینک که
بحث به اینجا رسیده است، جای تردید نمی‌گذارد که نه تنها «عهد خدا
به ظالمین نمی‌رسد»، نه تنها خدا ستمگران را امامت نمی‌دهد، بلکه به
حزب مؤمنان فرمان می‌دهد که با کافران عهد شکن، آنها که دست از
تجاوزگری بر نمی‌دارند، جهاد کنند: «با امامان کفر بجنگید. همانا آنها به
هیچ عهدی وفا نمی‌کنند. باشد که کارشان تمام شود». ^{۱۳}

و برای اینکه امام و حزب مؤمنان از عهده این مسئولیتها برآیند،
جمع شدن مشخصات و صفات معینی را در امام و حزب خدا ضرور
می‌شناسد. این مشخصات و صفات را شماره کرده‌ایم. از راه تأکید و
بعنوان حاصل سخن، پاره‌ای از مهمترین آنها را در زیر موضوع بحث قرار
می‌دهیم.

امام و حزب خدا و جامعه

دیدیم که امام و جامعه مؤمنان نقشی مستمر دارند. دامنه مسئولیت
آنها، آینده، آینده‌های دور تا معاد، را در بر می‌گیرد. توضیح آنکه در عین
رهبری جامعه بسوی آینده، باید نتایج تصمیمهایی را که می‌گیرند، از
جهت تأثیرهایشان بر آینده، بسنجند. طوریکه بعثت دائمی بسوی توحید
ممکن شود و شتاب بگیرد. در صورتی امام و مجموعه مؤمنان می‌توانند از
عهده این مسئولیت برآیند که در فرهنگ مسلط بر جامعه، از خود بیگانه
نشده باشند. برای آنکه الگوی آینده بگردند، باید از آزمایش آزاد شدن
موفق بدرآیند. از اینروست که خداوند ابراهیم را از راه ابتلا می‌آزماید و
ابراهیم پیامبر، پس از پیروزی در ابتلاء، مقام امامت پیدا می‌کند: «بخاطر
آر وقتی ابراهیم را به آزمایشهای سخت آزمود و ابراهیم از عهده برآمد.
پس از آن، بدو گفت: «تو را امام مردم قرار دادم. ابراهیم پرسید: امامت در
فرزندان و فرزندان فرزندان من می‌ماند؟ خدا پاسخ داد: عهد من به
ستمگران نمی‌رسد». ^{۱۴}

ابراهیم به کدام کارهای سخت و چه آزمایشهایی آزموده شد؟ در
فصل توحید دیدیم او نخست به پرستش اسطوره‌ها (آفتاب، ماه، ستاره
و...) آزمایش شد. وقتی از پرستش اسطوره‌ها روی گرداند، نوبت به
آزمایش‌های دیگر رسید. ابراهیم پیامبری امی بود یعنی در محیط
اجتماعی که می‌خواست آن را دگرگون کند، تربیت نشده بود. با وجود
این، به عصبیت خانوادگی و پیوندهای اجتماعی، آزمایش شد. آزمایش
اول، انتخاب میان باور و پیوندهای اجتماعی بود. ابراهیم پدر خوانده‌اش را
به ترک پرستش بت‌ها خواند و پدرخوانده او را تهدید کرد: «گفت: ای
ابراهیم تو از خدایان من بی‌زاری و تحقیرشان می‌کنی؟ اگر بس نکنی تو را

۱- سوره اسراء، آیه ۷۱ و بقره ۱۸۸ و نساء ۱۰۵ و قلم ۳۵ تا ۴۱ و آل عمران ۸۱ و ۱۲۸
و توبه ۳۴ و...

۲- سوره مائده، آیه ۷۵ و غافر ۳۰ تا ۴۵ و نساء ۱۴۶ و انعام ۷۰ و ۱۳۷ و ۱۵۹ و
اعراف ۵۱ و...

۳- سوره بلد، آیه ۴ تا ۱۰ و انسان ۳ و...

۴- سوره طه، آیه ۴۵ و یونس ۸۳ و انعام ۱۵ و ۸۰ و ۸۱ و هود ۳ و ۱۱ و بقره ۷۵ و
۱۴۶ و آل عمران ۷۵ و ۷۸ و ۱۲۵ و...

۵- سوره حجرات، آیه ۱۳ و اسراء ۶۲ و ۷۶ و انفال ۷۴ و حج ۵۰ و یس ۲۰ تا ۲۷ و
زمر ۹ و...

۶- در قرآن، تعلیم و تزکیه با هم آمده‌اند. از جمله نگاه کنید به سوره بقره، آیه ۱۲۹
و ۱۵۱ و آل عمران ۷۷ و ۱۶۴ و جمعه ۲ و...

۷- نگاه کنید به فصلهای بعثت و معاد و نیز به مادیت و معنویت، نوشته ابوالحسن
بنی صدر

۸- قول علی (ع) در نهج البلاغه

۹- نگاه کنید به فصل بعثت و دنباله همین فصل

۱۰- نگاه کنید به موازنه‌ها، ص ۶۳ تا ۷۲. روشها بنا بر اصلهای راهنما، مقایسه
شده‌اند: روشن بر توحید، روش بر تضاد و روش بر موازنه التقاطی.

۱۱- سوره مجادله، آیه ۱۹

۱۲- سوره مائده، آیه ۵۶ و مجادله ۲۲

۱۳- سوره توبه، آیه ۱۲

۱۴- سوره بقره، آیه

شلاق می‌زنم. برو و تا وقتی از خدایانم بیزاری نزد من نیا»^۱

ابراهیم از تهدید نمی‌ترسد. عقیده را انتخاب می‌کند. با وجود این، پدرخوانده را تهدید نمی‌کند: «در پاسخ گفت: سلام بر تو. هم اکنون به نیایش خدا برمی‌خیزم و آموزش تو را طلب می‌کنم. همانا خدا به من مرحمت دارد و نیایشم را می‌پذیرد. از شما و از هر آنکه و هر آنچه خدا نیستند و شما می‌پرستید، جدا و دور می‌شوم. و به خدای خود دعوت می‌کنم...».

اما هنوز، ابتلاء سخت می‌شد. به دوری از زن و فرزند، فرزند بسیار عزیز که در پیری پیدا کرده بود، مبتلی گردید.^۲ از این ابتلاء نیاسوده، فرمان یافت که به رسم آن روز، فرزند خویش، اسماعیل را قربانی کند: «آنگاه که اسماعیل بزرگ شده و با پدر به سعی بود، ابراهیم بدو گفت: ای فرزند در رؤیا دیدم که تو را سر می‌برم. بگو که نظر تو چیست؟»^۳

پدر و فرزند تا مذبح رفتند. در پی پیروزی در آزمایش عشق که رسم قربانی کردن انسان، برافتاد...

و هنوز، با دل کندن از پیوندها، کار آزمایش تمام نشد. می‌باید خطر رویارویی با قوم خویش را در مبارزه برای آزاد شدن آنها، می‌پذیرفت: «آنگاه که به پدر و قوم خود گفت: چیست اینکه شما می‌پرستید؟ از راه کفر خدایانی جز خدای یکتا می‌خواهید؟»^۴

در آزمایش مبارزه با بت پرستی و در بریدن با پیوندهای اجتماعی تا میان خرمن آتش رفت. آتش بر او سرد شد، به نشان آنکه توحید، بطور قطع اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار ابراهیم گشته است.

اینک جای طرح این سؤال است که قرآن چه نوع رابطه‌ای را میان امام با مؤمنان از سویی و میان جامعه مؤمنان و غیرمؤمنان از سوی دیگر، پیشنهاد می‌کند؟

دانستیم که امام باید خویشتن را از علائق و منافع خانوادگی، قومی، ملی و... رها بسازد تا بتواند با توجه به مصلحت همه بشر و نسلهای آینده که بر روی این زمین زندگانی خواهند کرد، عمل کند. حال باید بدانیم رابطه امام و مجموع مؤمنان با جامعه‌ای که ایمان نمی‌آورد، چگونه باید باشد؟

بنا بر امتحانی که ابراهیم گذراند، به قمیت سوختن در آتش نیز تسلیم نباید شد و سلطه طاغوت را نباید پذیرفت:^۵

ابراهیم در جشن قوم خود شرکت نکرد. و وقتی همه به صحرا رفتند، به بتخانه درآمد و جز بت بزرگ، دیگر بتها، همه را شکست. او را به اتهام شکستن بتها گرفتند و به حضور نمود آوردند. در حضور ستمگر دوران، با قوم خویش به بحث پرداخت. برهانش را نشنیدند و با او از راه فریب درآمدند. سازش را نپذیرفت و به سوختن در آتش تن داد: «و ابراهیم گفت: آری! بسوی خدای خود می‌روم و او مرا هدایت می‌کند. خدای من! مرا در شمار صالحان درآورد»^۶

آیا باید موقع اجتماعی برتر جست؟ آیا باید سلطه جمع مؤمنان را بر غیرمؤمنان برقرار کرد؟ همه بعثتهای آزادیبخش، از راه قبول ضرورت برقرار کردن «هژمونی» «حزب انقلابی» از نو به راه استبداد بازگشته‌اند. زمان شهادت می‌دهد که «هژمونی» طلبی فساد اصلی بوده که هر انقلابی بدان آلوده گشته، تباهی پذیرفته است. بنا بر این روشن کردن این مسئله، از اهمیت به تمامی برخوردار است. در نظرهایی که بر اساس

نخبه‌گرایی تدوین شده‌اند، برقرار کردن «هژمونی» امری اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود. اینک ببینیم رهنمود قرآن کدام است؟

در دو فصل توحید و بعثت دیدیم که پیامبر، از پیش خود، حق قانون‌گذاری را ندارد. مالک مردم نیست. اختیاری بر آنها ندارد و... نیز دیدیم که دین را به زور نمی‌توان به کسی تحمیل کرد. بنابراین حق اختلاف عقیده را برسمیت می‌شناسد. اینک ببینیم دو جامعه مؤمن و غیرمؤمن چگونه باید با هم زندگانی کنند؟

ابراهیم و همراهانش و موسی و قومش، از جامعه‌های غیرمؤمن که دست از ستیز با آنها برنمی‌داشتند، بیرون رفتند.^۷ و محمد مشرکانی که در دین با مسلمانان جنگیده بودند را به ترک جامعه اسلامی خواند.^۸ تا اینجا روشن است که رابطه مسلط و زیر سلطه را ترجیح نمی‌دهد بلکه جدایی را ترجیح می‌دهد. و نیز مسلمانان را از دوستی با غیرمؤمنانی که در دین با مسلمانان جنگ نکرده‌اند، منع نمی‌کند. تنها از دوستی با کسانی منع می‌کند که در دین با مسلمانان جنگ کرده‌اند: «خدا شما را از دوستی با آنها که در دین با شما جنگیده‌اند و بدل قسط در حقشان باز نمی‌دارد. خدا اهل داد و قسط را دوست می‌دارد. همانا خدا شما را منع می‌کند از تولی با کسانی که با شما در دین جنگیده‌اند و از شهر و دیارتان بیرون کرده‌اند و یا به اخراج شما کمک کرده‌اند...»^۹

می‌ماند ببینیم اگر غیرمؤمنان در صدد جنگ سلطه‌جویانه با مسلمانان برآمدند، رهبری جامعه اسلامی چه باید بکند؟ در برابر هر حمله‌ای، حتی اگر از سوی جماعتی مسلمان باشد، باید به دفاع برخیزد.^{۱۰} اما تا کجا باید جنگ را ادامه بدهد؟ تا جایی که متجاوز دست از جنگ و تجاوز بردارد و بطور حتم نباید جنگ را تا استقرار سلطه بر دیگری ادامه دهد: «پس اگر از جنگ با شما بازایستادند و بجای جنگ با شما به شما صلح پیشنهاد کردند، بپذیرید. چرا که خدا برای شما سلطه بر آنها را قرار نداده است»^{۱۱} و تأکید می‌کند که نباید افراط دشمنان را در جنایت با افراط در جنایت جبران کرد: «و کینه به قومی نباید شما را از راه دادگری بیرون برد»^{۱۲}

و به مسلمانان اجازه جنگ با کسانی که میان آنها و مسلمانان میثاق بسته شده است را نمی‌دهد.^{۱۳} و از آن روز که کافران توانایی سانسور کردن تبلیغ دین را از دست دادند، دیگر مسلمانان نباید به راه جنگ با آنها بروند و در پی سلطه بر آنها شوند. اینکار را خدا حتی نسبت به کفار مکه که آن همه دشمنی با پیامبر و مسلمانان روا دیدند، مجاز نکرد. «و او همان خدا است که دست سلطه آنها را از شما دور کرد و بعد از پیروز گرداندنتان بر مکیان، شما را نیز از سلطه‌گری بر آنها بازداشت. و خدا همواره بدانچه می‌کنید آگاه است»^{۱۴}

بدینسان، حزب مؤمنان، از جهاد، نباید سلطه بر دیگران را بخواهد. باید آزادی را بخواهد. جهاد وقتی واجب می‌شود که آزادیها از میان رفته باشند و کافران راه‌ها را به روی اندیشه و عمل آزاد بسته باشند. امام و حزب امامان، آزادیبخش هستند و مسئولیت اساسیشان توسعه بخشیدن به دامنه آزادیها است تا که امکان برای شرکت عموم انسانها در مسئولیتها فراهم آید.

۷- سوره عنکبوت، آیه ۲۶

۸- سوره توبه، آیه‌های ۱ تا ۶

۹- سوره ممتحنه، آیه ۸ و ۹

۱۰- سوره حجرات، آیه ۹ و...

۱۱- سوره نساء، آیه ۹۰

۱۲- سوره مائده، آیه ۸

۱۳- سوره نساء، آیه ۹۰

۱۴- سوره فتح، آیه ۲۴

۱- سوره مریم، آیه ۴۲ و ۴۸، آیه‌های نقل شده، ۴۶ و ۴۷ و ۴۸

۲- سوره هود، آیه ۷۱ تا ۷۳ و صافات ۱۰۱

۳- سوره صافات، آیه ۱۰۲

۴- سوره صافات، آیه ۸۵ تا ۸۷

۵- سوره صافات، آیه ۸۵ تا ۹۸

۶- سوره صافات، آیه ۹۹ و ۱۰۰

بدینقرار، مسئولیت امامت توحید، مسئولیتی است که از عهده برآمدنش، به جمعی نیاز دارد که در وجود خویش، الگوی جامعه آینده و روابط مستقر در آن باشد. روش اصلی کار، حال کردن آینده در الگویی اجتماعی است. امام این الگو است.

تا تغییر نکنی تغییر نمی‌دهی

از دیرزمان، هربار کسی و یا گروهی خواسته است و یا خواسته‌اند نظام اجتماعی را تغییر دهند، این پرسش را پیش کشیده‌اند: «چه باید کرد؟». اصحاب شمال، باورمندان به زور، بر این اساس راه حل جستند که تا تغییر ندهی تغییر نمی‌کنی و اصحاب یمین بر این پایه راه حل جستند که تا تغییر نکنی تغییر نمی‌دهی:

نوع دیگرش در انسان، دو تمایل را از یکدیگر باز می‌شناساند: اصحاب شمال باور خود را به اصالت زور، در نوع نگرش خود به انسان باز می‌گویند: «عامه» و «توده‌ها» را کارپذیر می‌دانند و بنابراین، تا «تخبه‌ها» جامعه را تغییر ندهند، خود نیز تغییر دلخواه را پیدا نمی‌کنند. بدینقرار، شعارشان اینست: «تا تغییر ندهی، تغییر نمی‌کنی». و اصحاب یمین ناباوری خود را به اصالت زور و باور خود را به اصالت خدا و اصالت انسان، بمتابیه خلیفه خدا، در نوع نگرش خود به انسان باز می‌گویند: انسان فعال است. هیچکس نمی‌تواند دیگری را تغییر بدهد. هر کس خود را هدایت یا گمراه می‌کند، هر کس تغییر می‌کند، الگو می‌شود. شهید و نذیر و بشیر می‌شود و به دیگران فرصت می‌دهد بدو بنگرند و تغییر کنند. بدینسان، شعارشان اینست: «تا تغییر نکنی، تغییر نمی‌دهی». این دو نگرش، ترجمان دو اصل راهنما هستند: ثنویت و توحید.

قرآن در خطابها که به فرد می‌کند و در خطابها که به جمع می‌کند، به تکرار خاطر نشان می‌سازد که تا هدایت نشوی، هدایت نمی‌یابی، تا گمراه نشوی، گمراه نمی‌گردی. تا قومی تغییر نکند، خدا چیزی را در آن قوم تغییر نمی‌دهد. خدا نعمتی را که ارزانی داشته است، تغییر نمی‌دهد مگر اینکه قوم تغییر کند.^۱

و نیز بدست، باور زورمداران راه، به تکرار، خاطر نشان خردمندان می‌کند و هر بار یادآور می‌شود که: می‌گویند مردم را هدایت و یا گمراه می‌کنند، اما از یاد می‌برند که تا خود گمراه نشوند، گمراه نمی‌کنند^۲ راستی آنست که هر کس راه هدایت می‌یابد، خود آن را می‌جوید و هر کس گمراه می‌شود، خود در بیراهه گمراهی می‌افتد.

بدینسان، تشخیص جوینده قدرت از جوینده آزادی انسان می‌شود: جوینده قدرت بر اصل ثنویت می‌اندیشد و عمل می‌کند. برای انسان اصالت قانون نیست. برای سازمانی اصالت قائل است که بکار تحصیل قدرت بیاید. مردم را کارپذیر و بنا بر این تابع احساسات می‌داند. برای جامعه، شعور و عقل قائل نیست. و بخصوص تغییرها را به بعد از تغییر دادن قدرت و استقرار قدرت جدید حواله می‌دهد. و جوینده آزادی، بر اصل توحید می‌اندیشد و عمل می‌کند. برای انسان اصالت قائل است. سازمان را وسیله می‌داند و خدا نمی‌داند. و آن سازمانی را که کارآمد می‌شمارد که در آن، آدمیان آزد بشوند و استعداد خود را رشد بدهند. مردم را فعال می‌انگارد. برای جامعه شعور و عقل قائل است و بخصوص، تغییرها را به بعد از تغییر دادن قدرت حاکم و استقرار قدرت جدید حواله نمی‌دهد. زیرا نیک می‌داند ابراهیم در آتش نمرودیان آزاد ماند و آزادتر شد. پس باید آزاد شد و بلادرنگ. نظام استبدادی کجا دگرگون می‌شود اگر آزادی جویان بلادرنگ کار تغییر دادن خود را نیآغازند؟

سازمان و حزبی که آزاد شوندگان پدید می‌آورند، محیطی باید باشد که در بطن نظام استبدادی، به یک جمع امکان می‌دهد آزاد و آزادتر شوند و رشد کنند. و در آزاد شدن و رشد کردن، آن آینده را که پیشنهاد می‌کنند، در نظر عموم، حال بگردانند.

الگو آینده را در وجود خود حال می‌کند

شرط اول شرکت در حزب خدا، لیاقت و استواری بر عقیده است. ابراهیم از لحاظ لیاقت و استواری بر عقیده نیز آزمایش شد. و وقتی پرسید آیا امامت در خاندانش به ارث می‌ماند، به شرحی که گذشت، پاسخ شنید که امامت به لیاقت است و دادگری. بدینسان، قرآن اثر توارث را نفی نمی‌کند. احتمال بسیار می‌رود که از جفت خوب، مولود خوب پدید آید. اما احتمال می‌رود و یقینی نیست. و بگواهی قرآن، از نسل ابراهیم، گروهی به راه او رفتند و بسیاری نیز فاسد شدند.^۳ بنا بر این امام باید آزمایش لیاقت و استواری بر عقیده را بگذرانند.

و همانطور که در فصل بعثت از قول پیامبر، آمد، جمع امام، جمع اهل توحید است. در آن، همه از راه باور به خدا، با یکدیگر برابری و برادری جستند. آنسان که جمع یکی و یکی جمع است. جمع ابراهیم از این آزمایش موفق بدرآمد. آنسان که خدا ابراهیم را ملت می‌خواند: «همانا ابراهیم تمامی یک امت بود. آری به خدا باوری استوار داشت و از مشرکان نبود».^۴

این امت، حزب خدا است. از پیوندهای اسارت بار اجتماعی رها است و در بند باورهای جاهلی نیست: «هیچ قوم باورمند به خدا و روز آخر را نمی‌یابی که دوستی گزیند با کسانی که با خدا و فرستاده‌اش رودرویی می‌کنند. هر چند پدر یا فرزند یا برادر و یا عشیره‌شان باشند. اینان در قلبشان ایمان است و خدا به روح خویش یاریشان می‌دهد... اینان حزب خدا هستند. گفتن ندارد که حزب خدا موفق می‌شود و رستگار».^۵

این امت الگوی دین توحید، فرهنگ نو، روابط اجتماعی جدید، جامعه ارزیاب و منتقد، اسوه زیبای آینده است: «و بی‌گفتگو شما را در ابراهیم و کسانی که با بودند، اسوه‌ای زیبا است».^۶ نوبت آنست که ببینیم تشکیل حزب خدا را چگونه و از کجا باید شروع کرد؟

همانطور که دیدیم، در جریان تاریخ دو تمایل پدیدار گشته و ادامه یافته‌اند: «اصحاب الیمین» دارای تمایلی هستند که زور را مدار نمی‌شناسند. و «اصحاب الشمال» دارای تمایلی هستند که زور را اساس می‌شناسند.^۷ در زمان خودمان، اگر اندیشه و علم تمایل چپ را بطور کامل از زورمداری پاک کنیم، جانبدارانش «اصحاب الیمین» می‌گردند و اگر تمایل راست هرگونه ارزش خوب را رها کند، طرفدارانش «اصحاب الشمال» می‌شوند. در حقیقت، قرآن در وصف اصحاب شمال می‌گوید: «همانا آنها، پیش از این، مترفان بودند و بر گناهکاری اصرار می‌ورزیدند».^۸

و اصحاب یمین را نیز به دو گروه تقسیم می‌کند و برای سبقت‌گیرندگان، فضل تقدم قائل می‌شود: «بنیادگذاران و سبقت جویندگان، پیشی و تقدم دارند».^۹

۳- سوره حدید، آیه ۲۶

۴- سوره نحل، آیه ۱۲۰

۵- سوره مجادله، آیه ۲۰ تا ۲۲

۶- سوره ممتحنه، آیه ۴

۷- سوره واقعه، آیه ۶ تا ۴۸

۸- سوره واقعه، آیه ۴۵ و ۴۶

۹- سوره واقعه، آیه ۱۰

۱- سوره انفال، آیه ۵۳

۲- سوره مائده، آیه ۷۷ و نساء ۱۱۹ و فرقان ۱۷ و سبأ ۵۰ و طه ۷۹ و ابراهیم ۳۶ و

انعام ۱۴۴ و رعد ۲۱ و اسراء ۱۵ و زمر ۴۱ و لقمان ۶

همه پیامبران را این سبقت‌جویندگان یاری رسانده‌اند. قرآن از ابراهیم تا محمد، یکی از عوامل پیروزی را این هسته امام می‌شمارد: موسی را هارون و اصحاب او^۱ و عیسی را حواریون^۲ و محمد را مهاجر و انصار، یاری می‌رساندند: «و سبقت‌گیرندگان در ایمان آوردن، اولیها در میان مهاجران و انصار...»^۳

بدین‌قرار، حزب خدا را باید با ایجاد هسته امام بنیاد گذاشت. بلحاظ مسئولیت سنگین این هسته در آزاد شدن و استقرار آزادیها و در نتیجه تبدیل شدن به عامل مانع بازگشت به جاهلیت، یعنی حکومت زور، تشکیل این هسته از مشکل‌ترین کارها است. چرا که کم و کیف این هسته، گزارشگر ادامه بعثت پیروز و یا بازگشت زورمداری است. جنبشهایی را که جامعه‌های گوناگون پدید آورده‌اند و انقلاب‌هایی را که یک حزب و یا جبهه سیاسی به پیروزی رسانده‌اند، همین هسته‌های رهبری به اختلاف و نفاق کشیده‌اند.

از اینرو، اعضای این هسته باید از صفات شرک و کفر تا ممکن است، پاک گشته و به صفات مؤمن درآمده باشند. هر اندازه در صفات به جمعی که از زبان محمد وصف کردیم، نزدیک‌تر باشند، هر اندازه میان‌شان دوستی و یک رنگی بیشتر باشد، هر اندازه: «در آنجا سخن بیهوده و ناسزا و بهتان بر زبانها نمی‌آیند* به یکدیگر جز این نمی‌گویند: سلام سلام»^۴ موفق‌تر می‌شوند.

و ولی امر باید از مؤمنان به خود آنها نزدیک‌تر بگردد. آنقدر که: «پیامبر به مؤمنان از نفس‌شان نزدیک‌تر است و همسران او، مادران مؤمنانند...»^۵

بدین‌قرار، روابط اجتماعی بر پایه زور که در یگانگی، بیگانگی ایجاد می‌کنند و بدان انسان را در استبداد تباه می‌سازند، جای خود را به روابطی می‌دهند که در بیگانگی، یگانگی پدید می‌آورند و در آزادی، انسان را در استعدادهایش، شکوفا می‌گردانند.

از همین توضیح، معلوم می‌شود که از چه خطرهایی پرهیز باید کرد. قرآن به سه خطر اهمیت بیشتری می‌دهد:

۱- از خود بیگانه شدن بینادگذاران و امامان از راه القاء‌پذیری؛

۲- نفوذ منافقان در هسته؛

۳- استقرار رابطه فعال و کارپذیر میان هسته و اعضای حزب خدا و میان این حزب و دیگران.

در کیش شخصیت،^۶ به تفصیل، این سه خطر موضوع بحث واقع شده‌اند. درباره ابتدای به «ایدئولوژی» زورمداری و درباره هفت گروه منافقان و درباره خودکامگی حاکمان و کارپذیری پیروان، هشدارها یک به یک، از زبان قرآن، آمده... در اینجا، از راه فایده تکرار، یادآور می‌شوم که وجود استبداد به رأی و تک‌روی، نزد فرد و گروه و حزب سیاسی، مرض شیطانی و ترجمان ثنویت تک محوری بمثابة اصل راهنماست. بدترین نوع از خودبیگانگی، از خودبیگانگی از راه القاء‌پذیری است. این از خودبیگانگی، بدترین نوع نفاق با خود و جمع خود و هم تن دادن بدترین نوع استبدادها است.

و جمعی که بخواهد نقش هسته امام را برای آزاد شدن و آزاد کردن ایفا کند، باید از استبداد پرهیزد و بداند که درمان این بیماری در خود و جامعه به ورزشی دائمی نیاز دارد.

به بیان قرآن، این همان بیماری بود که فرشته را شیطان گرداند،

سبب القاء‌پذیری و اغوای آدم شد و او را از بهشت دوستی و عشق و آزادی، به دنیای اختلاف و زور و خون‌ریزی آورد. و از آن زمان تا زمان ما، و بعد از این زمان نیز، این بیماری وحدتها به اختلاف برمی‌گرداند و جنبشهای آزادبخش رابه رژیمهای استبدادی بدل می‌سازد.

بدین‌قرار، مبارزه با کیش شخصیت، تنها پیروی از روشهایی اخلاقی برای دستیابی به نوعی از زندگانی نیست. کوششی برای عمل کردن در خط عدالت، امام ماندن در زنجیره بهم پیوسته بعثت‌ها، تا آزاد شدن کامل است.

همانطور که ما به حلقه‌های آخرین این زنجیره نرسیده‌ایم، هسته‌های امام نیز هرگز شکل کمال مطلوب خود را پیدا نکرده‌اند. همواره از عوامل پیروزی یک نهضت بوده‌اند اما بر اثر جمع شدن عوامل بسیار، از جمله عامل ضعفهای موجود در خود هسته امام و حزب خدا، آن هسته و این حزب از انجام دادن مسئولیت عاجز گشته است. با وجود این، آزمایش موفق بوده است و هر نسل بنوبه خود باید آن را از سر بگیرد، از ضعفها بکاهد و بر قوتها بیفزاید تا حزب امام بطور کامل خط عدالت قرار بگیرد. جامعه بشر در اندیشه و عمل به این خط نزدیک بگردد. به سخن دیگر، مسئولیت رهبری همگانی بشود.

فصل چهارم: عدالت

در تعریف این اصل، روش همانست که در تعریف و توضیح اصلهای توحید و بعثت و امامت، بکار رفته است: نه تنها همزمان، قرآن ظلمها را شماره و نفی و عدلها را شماره و تصویب می‌کند، بلکه این اصل را در رابطه با اصلهای دیگر تعریف می‌کند. انسان که ترجمان آن اصلها نیز می‌شود: عدل خط تماس مادیت با معنویت، خط تمیز رهبری بر اصل توحید از رهبری بر اصل ثنویت، خط فارق حق از باطل، نفی جبر و خاص اندیشه و عملی است که زمان آن بی‌نهایت فرض شده است. پس اقتضای عدالت این می‌شود که تدبیر پیش شرط تقدیر بگردد و عدل جهت و مسیر مستقیم گذار از نابرابریها به برابریها باشد:

عدل و ظلم، در رابطه با اصلها

کفر و شرک به خدا ظلم است: «همانا شرک ستمی بس بزرگ است»^۷. پرستش اسطوره‌ها^۸ و پرستش بت و پدیده‌های طبیعی^۹ و مقام خدایی بخشیدن به پیامبران^{۱۰} و باور به غیر توحید، ظلم است.^{۱۱}

با این ظلم، توحید بمثابة اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار، جای خود را به انواع ثنویت‌ها می‌دهد و در پی آن، زور اصالت می‌یابد و بکار بردن آن، روش همه روزه همگان می‌شود. در نتیجه ظالمان در تضاد با یکدیگر و با توحیدیان قرار می‌گیرند. همانسان که قرآن انکار توحید را با اصل قرار دادن ثنویت و بر وفق آن، برقرار شدن مناسبات و تناسبات قدرت، یکی می‌شمرد، بیرون رفتن از خط عدل که خط یگانگی جستن است را نیز، ورود به بیراهه تضادها و دشمنی‌ها و روابط قوا می‌خواند: «و اینسان، ستمکاران از راه آنچه کسب می‌کنند، برخی بر برخی دیگر، ولایت می‌یابند»^{۱۲}

۷- سوره لقمان، آیه ۱۳ و آل عمران ۱۵۱ و بقره ۵۹ و نساء ۱۶۸ و...

۸- سوره بقره، آیه ۱۵۰ و لقمان ۱۱ و...

۹- سوره انبیاء، آیه ۶۲ و بقره ۵۱ و ۵۴ و ۹۲ و تا ۹۵ و آل عمران ۷۹ و ۸۰ و...

۱۰- سوره مائده، آیه ۷۲ و انبیاء ۲۹ و...

۱۱- سوره انعام، آیه ۸۲

۱۲- سوره انعام، آیه ۱۲۹

۱- سوره شعراء، آیه ۶۱

۲- سوره آل عمران، آیه ۵۲ و مائده ۱۱۱ تا ۱۱۴ و صف ۱۴

۳- سوره توبه، آیه ۱۰۰

۴- سوره واقعه، آیه ۲۵ و ۲۶

۵- سوره احزاب، آیه ۶

۶- نگاه کنید به کیش شخصیت، مباحث سوم و چهارم

بدینقرار، بر اصل توحید و موافق اصل عدالت، توحیدیان ولی یکدیگر می‌شوند اما بر اصل ثنویت و بنا بر روابط قوا، برخی از ستمکاران بر جمعی دیگر ولایت پیدا می‌کنند. با وجود اینکه در شرک، اصل بر دوگانگی‌ها و تضادها است، ایجاد و انحلال گروه‌بندیهای قدرت، وحدتهای گذرا را ایجاد می‌کنند. از این رو است که ظالمان با یکدیگر، بنا بر موقع و بر حسب تناسب قوا، ائتلاف می‌کنند.^۱ اما این وحدتها، بحکم آنکه وحدت در تضاد هستند و در بطن تضادها پدید می‌آیند و ناپایدارند، سبب رهایی ستمگر از تنهایی نمی‌شوند. ستمگر به سبب آنکه ستم را روش اصلی کار خویش قرار می‌دهد، محکوم به تنهایی است. او هرگز شیرینی محبت و عشق را درک نمی‌کند. معاویه در بستر مرگ با حسرت و تلخکامی از این تنهایی می‌نالید. اما تنها او نبود، همه ستمگرها احساس تنهایی می‌کنند. چون ثنویت را اصل می‌شناسند و رابطه اصلی میان خود و دیگران را تضاد می‌دانند، نمی‌توانند دوست بدارند و چون نمی‌توانند دوست بدارند، احساس تنهایی می‌کنند. در روابط اجتماعی نیز، تجزیه ستمگران به گروههای در تضاد^۲ و سرانجام تنها شدن ستمگران، یک قاعده پایدار و سنت دیرپا در همه جامعه‌های بشری است: «اگر خدا می‌خواست شما را امتی واحد می‌گرداند. و اما هر کس را خدا می‌خواهد در جوار رحمت خود داخل می‌کند. و ستمگران را نه ولی و نه یاری کننده‌ای است»^۳.

ستمگران، بلحاظ انکار توحید و قبول ثنویت و تضاد، ناگزیر بیشتر از آنچه می‌سازند، ویران می‌کنند. روشهای کارشان، بیشتر تخریبی هستند: استبداد، ایجاد اختلاف و حذف مخالف^۴ و همراه کردن ساختنهای کوچک با ویران کردنهای بزرگ. برای آنکه انسان بتواند بر اصل توحید، به بعثت دائمی برخیزد، او را در پندار و گفتار و کردار، روشی بر پایه توحید بایسته است. او را میزانی باید که عدالت است: «محقق است که پیامبران را با بیانات فرستادیم و با آنها، کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم بقسط برخیزند و قسط را شیوه کار کنند...»^۵.

بدینقرار، قرآن روش است. انکار کتاب محمد (ص) ظلم است.^۶ تجاوز از قانون خدا ظلم است.^۷ بازداشتن از راه خدا و سانسور کردن ظلم است^۸ و...

ظالمان را باید از راه تبلیغ، ارشاد کرد. اگر فایده نکرد و آنان با زور خفقان اجتماعی را کامل کردند، برای از میان برداشتن ستم، باید از سردی و سختی آهن مدد گرفت: «و فرو فرستادیم آهن را. در آن، قوتی تمام و سودها برای مردم است»^۹.

چرا که ستم‌پذیری، ستمی بزرگ‌تر از ستمکاری است. باید در برابر ستمگر، قوی و آماده شد: «و از اسلحه و اسب آماده کارزار، هر چه می‌توانید برای آنها فراهم کنید. تا که بدانها دشمن خدا و دشمن شما، بوحشت افتد...»^{۱۰}.

اما نباید از اندازه بیرون کرد. همانسان که در فصلهای پیشین توضیح داده شد، انسانها اندازه نگه نمی‌دارند. هر بار، زوری که برای دفع رهبری و یا قدرت سلطه‌گری تدارک می‌شود، رهبری و قدرتی را جانشین می‌کند، که خود ستمگر می‌شود.

در حقیقت، انسان بدانخاطر که ضعیف^{۱۱} و جهول^{۱۲} و کنود (ناپیگیر)^{۱۳} است، اگر بر اصل توحید از ضعف به قوت رشد نکند، بر اصل ثنویت، از خاطر می‌برد که استفاده از زور، برای دفع زور، وقتی پس از آن نیز، وسیله کار می‌شود، اصل راهنما و هدف را نیز با خود متناسب می‌کند: ثنویت تک محوری جایگزین توحید بمثابه اصل راهنما می‌شود و حفظ و افزودن بر قدرت هدف می‌گردد. انسانها اینسان ستمگر می‌شوند. یکی از بارزترین نشانه‌های این ستمگری روزافزون، اینست که ستمگران یک قاعده اجتماعی را از یاد می‌برند و آن اینکه در تضاد قوا، برنده وجود ندارد. شرکت کنندگان در قمار زور، همه بازنده می‌شوند. گروهها و اقوام ستمگر را می‌بینند که از پی هم، از میان می‌روند.^{۱۴} امپراطوریه‌ها را می‌بینند که سقوط می‌کنند.^{۱۵} عبرت نمی‌گیرند و در نشستن بر جای ظالمان، درنگ نمی‌کنند: «و شما بر جای کسانی نشستید که بخود ستم کردند. و برای شما خوب بیان کردیم که چسان با آنها رفتار کردیم. و برای شما مثالها زدیم»^{۱۶}.

عبرت نگرفتن، دلیل آنست که در اندیشه ظالمان، زمان کوتاه مدت است. نه می‌توانند درازمدت را بتصور بیاورند و نه می‌توانند پندار و گفتار خود را با درازمدت وفق بدهند. از آنجا که بندگان قدرت زیادت طلبند و چون توقعات قدرت زمان به زمان، تغییر می‌کنند، آینده پندار و گفتار و کردارشان نمی‌تواند دراز مدت باشد. هر اندازه بر خورد قوا شتاب می‌گیرد و به آهنگ تخریب شتاب می‌بخشد، زمان اندیشه و عمل کوتاه و افق دید تنگ‌تر می‌شود. تا جایی که ستمگر پیش پای خود را نمی‌بیند. قرآن تاریخ را گواه می‌گیرد که ستمگران وقتی در سرایشیب سقوط می‌افتند، ثبات در اندیشه و عمل را از دست می‌دهند.^{۱۷} افق آینده‌شان بسته و دیدشان کم سو می‌شود. در حقیقت، انسان عجول است^{۱۸} و ستمگران عجول‌تر می‌شوند. انسان بی‌صبر و حریص است^{۱۹} و ستمگران بی‌صبرتر و حریص‌تر می‌شوند. انسان کفور است^{۲۰} و ستمگر کفورتر می‌شود. در نتیجه، دیدش کم سو می‌گردد. طوری که خطر مرگ را پیش‌روی خود، نمی‌بیند. بدینسان، شرائط عینی و ذهنی مرگ ستمگران گرد می‌آیند. رویه همه ستمگران یکی است: بگام مرگ قدرت، از جاودانگی آن دم می‌زنند. وقتی بخود می‌آیند و مهلت می‌طلبند، دیگر کار از کار گذشته است: «آیا این شما نبودید که سوگند یاد می‌کردید که (قدرت) شما را زوال نیست؟»^{۲۱}.

ستمگران از این قاعده نیز غافلند که میان بزرگ شدن قدرت و کوتاه شدن عمر آن، نسبت مستقیم وجود دارد. می‌کوشند با مطلق کردن قدرت استبدادی، بدان صفت ابد مدت ببخشند. پیش از این و در زمان ما، بسیار بوده‌اند و بسیاری ستمگرانی که کوشیده‌اند و می‌کوشند با مطلق کردن قدرت استبدادی، آن را جاودانی بگردانند. اما هر اندازه قدرت را بزرگ‌تر کرده‌اند، از عمر قدرت ستمگر کاسته‌اند. اینان به معاد کافرند. کور و کر می‌شوند. نه طوفان حوادث را می‌بینند و نه صدای غرشهای خیزشها را می‌شنوند. تباه می‌شوند.^{۲۲} از راه تکاثر، در پی ابد

۱۱- سوره نساء، آیه ۲۸

۱۲- سوره احزاب، آیه ۷۲

۱۳- سوره عادیات، آیه ۶

۱۴- سوره‌های رعد، آیه ۶ و هود ۶۰ تا ۶۸ و ۷۴ تا ۸۳ و ۸۴ تا ۹۴ و قصص ۴۰ و...

۱۵- سوره روم، آیه ۸ و ۹ و...

۱۶- سوره ابراهیم، آیه ۴۵

۱۷- سوره ابراهیم، آیه ۲۷ و نمل ۶۷ تا ۶۷ و...

۱۸- سوره اسراء، آیه ۱۱

۱۹- سوره معارج، آیه ۱۹

۲۰- سوره‌های ابراهیم، آیه ۳۴ و حج ۶۶

۲۱- سوره ابراهیم، آیه ۴۴

۲۲- سوره هود، آیه ۱۹ تا ۴۸ و نحل ۶۰ و ۶۱

۱- سوره جاثیه، آیه ۱۹

۲- سوره زخرف، آیه ۶۵

۳- سوره شوری، آیه ۸

۴- سوره اعراف، آیه ۲۴ و حج ۵۳ و زخرف ۶۵ و...

۵- سوره حدید، آیه ۲۵

۶- سوره اعراف، آیه ۲ تا ۵ و فرقان ۴ تا ۹ و...

۷- سوره آل عمران، آیه ۱۱۷ و ۱۳۵ و...

۸- سوره اعراف، آیه ۴۴ و ۴۵

۹- سوره حدید، آیه ۲۵

۱۰- سوره انفال، آیه ۶۰ و...

مدت کردن قدرت می‌شوند و به گورستان می‌رسند. «دستخوش جریان تکاثر به پیش می‌روید تا به دیدار گورها می‌رسید»^۱. بدین‌قرار، هر اندازه عمل بیشتر بیانگر ثنویت و به خط ستم نزدیک‌تر، فضای آن بسته‌تر و زمان آن کوتاه‌تر می‌شود. زندانی تنگ‌تر و تاریک‌تر از فضایی که ستمگر خود را در آن زندانی می‌کند، در تصور نیز، وجود پیدا نمی‌کند.^۲ در عوض، هر اندازه عمل بیشتر ترجمان توحید و بر خط عدل منطبق‌تر، فضای آن بازتر و زمان بازده‌هایش طولانی‌تر می‌شود. «و کسانی که آخرت را می‌خواهند و برای آن می‌کوشند و مؤمنند، کوششان به ثمر خواهد رسید»^۳.

درستی این قاعده را تجربه‌های همه زمانها تأیید می‌کنند. در حقیقت، عمل تخریبی، کاهنده و محتاج جبران است. ویرانی را با سازندگی باید جبران کرد و گرنه به مرگ می‌انجامد. اما عمل سازنده نه تنها نیازمند جبران نیست، نه تنها هرگز از میان نمی‌رود، بلکه بلحاظ خاصیت انباشت، همواره بر خود می‌افزاید. هر کشف علمی، کشفهای علمی دیگر را در پی می‌آورد و خدا نیز، از راه لطف، ستم را برابر و عدل را ده چندان پاداش می‌دهد: «کسانی که با کارنامه‌ای از کردار نیک می‌آیند، ده چندان پاداش می‌یابند و کسانی که بار کردار بد بر دوش می‌آیند، به همان اندازه جزا می‌یابند. و به هیچکس ستم نمی‌شود»^۴.

پیشخور کردن و از پیش تعیین کردن و وظیفه خلیفه‌اللهی

بدین‌قرار، ستمگری با پیش خورد کردن آینده ملازمه دارد و با ویران‌سازیها، آینده را از پیش تعیین می‌کند. و انسان را به زنجیر جبرها اسیر می‌سازد. هر اندازه میزان ظلم‌ها بزرگ‌تر، فضا تنگ‌تر و آزادیها محدودتر و آینده سرشار از مشقت می‌شود: «همانا اینسان دم را خوش می‌دارند و روزی پر از بار مشقت را بخود خواهند دید»^۵. و دادگری با افزودن بر امکانات، فضای آینده را فراختر و قلمرو آزادیها را گسترده‌تر می‌کند. آنسان که بتدریج انسانها از مناسبات و تناسب قدرت رها می‌شوند تا آنجا که در معاد، کسی درباره دیگری تصمیم نمی‌گیرد: «روزی که در آن، کسی نسبت به دیگری، مالک چیزی نیست»^۶.

تشخیص عدل از ظلم، بر اساس توحید و بعثت و معاد، بنفسه، بیانگر نوعی رابطه میان انسان و خدا، انسان با انسان و انسان با محیط زیست است. این رابطه، بدون اینکه انسان در مقام خلیفه‌اللهی عمل کند، برقرار نمی‌شود:

در حقیقت، هر عملی خاصیت انباشت دارد. عمل تخریبی اگر جبران نشود، ویرانی بر ویرانی می‌افزاید و حیات انسان و زیندگان و طبیعت را به خطر می‌اندازد و محیط زیست را به محیط مرگ برمی‌گرداند. آن گروه از انسانها که ستمگران را از ستمگری باز می‌دارند و با پندار و گفتار و کردار سازنده، به جبران ستمکاریها می‌پردازند، وظیفه خلیفه‌اللهی را انجام می‌دهند. بدین‌قرار، خط عدل، خطی است که عمل سازنده را از عمل ویرانگر تمیز می‌دهد و انسانهایی را که مقام خلیفه‌اللهی را گم نکرده‌اند، از آنها که آن را گم کرده‌اند، مشخص می‌کند.

اقوام و کشورهایی از میان می‌روند اما زندگی انسان و طبیعت ادامه

پیدا می‌کند. آنها که ادامه حیات را ممکن می‌کنند، کسانی هستند که گوهر خلیفه‌اللهی خود را گم نکرده‌اند. بدینسان، وظیفه‌ای که انسان بعنوان خلیفه خدا بر روی زمین بر عهده دارد و همان امانتی است که پذیرفته است و افتان و خیزان از عهده آن بر می‌آید، وظیفه ادامه حیات و خواندن انسانها از شرک به توحید است.

قرآن هربار که جریان مرگ قومی و انهدام کشوری را شرح می‌کند، جمع آمدن چهار عامل را دلیل آن می‌شمرد:

۱- جانشین توحید شدن ثنویت و از خود بیگانه شدن دین توحید در دین شرک و چشم و گوش بستن اکثریت بزرگ بر واقعیتها و گوش ندادن به هشدارها و اندازهای پیامبر توحید. و

۲- برقرار شدن رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه با اقوام دیگر و تقسیم جامعه‌های در رابطه، به مستضعف و مستکبر. و

۳- تخریب طبیعت و دیگر جانداران برای

۴- تولید و مصرف به اسراف و تبذیر.

وقتی این چهار عامل جمع آمدند، در قومی که به بیراهه مرگ و ویرانی افتاده است، کسی و یا گروهی خطر را احساس می‌کند و به قوم خود هشدار و انداز می‌دهد. اگر عوامل و شرائط مرگ جمع شده باشند و قوم یا اقوامی نتوانند نیروهای محرکه را به طبیعت خود بازگردانند، قوم دیگری وظیفه خلیفه‌اللهی را از عهده برمی‌آید. اینسان این وظیفه هرگز تعطیل نمی‌شود تا زمانی که جامعه بزرگ انسانها، همه، توحید و فطرت خویش را باز می‌یابند. بدین‌قرار، خط عدالت، خطی است که پندار و گفتار و کردار در خور حیات و رشد را از پندار و گفتار و کردار در خور مرگ و تخریب جدا می‌کند: «با وجود این، در میان آنها که آفریده‌ام، امتی به حق هدایت می‌شوند و به حق عدالت می‌گسترند»^۷.

همانطور که در فصل معاد خواهید خواند، زور هیچ چیز را نمی‌تواند بیافریند. بنابراین، همه پدیده‌هایی که در طبیعت و فطرت وجود دارند، «بوده‌ها» هستند. کاری که زور می‌تواند و می‌کند، این «بوده‌ها» را در جریان مرگ، از طبیعت خود بیگانه می‌کند. بدین‌قرار، «نبوده‌ها» زاده زور هستند و خط عدالت، فارق بوده‌ها از نبوده‌ها است. از جمله، دروغ از نیستی به هستی آوردن امری نیست. به حق لباس باطل پوشاندن است. پس عدالت، خط فارق میان حق و لباس باطل است. تشخیص درست این خط، به هر جوینده حقی امکان می‌دهد، راست را از لباس دروغ بدر آورد. از آنجا که بوده‌ها با یکدیگر می‌توانند رابطه برقرار کنند و می‌کنند و نبوده‌ها با یکدیگر نمی‌توانند رابطه برقرار کنند، در طول زمان، با برقرار شدن رابطه‌ها میان بوده‌ها، لباس دروغ از اندام حق می‌افتد. اما جوینده حقیقت، به خط عدالت، می‌تواند منتظر زمان نشود و خود راست را از پوشش دروغ بدر آورد. بدینسان:

۱- حق با خود این همانی دارد و باطل در خود، تناقض و اغلب تناقضها دارد. دلیل حقانیت حق در خود و آشکار است (بینه) اما باطل در خود، دلیل حقانیت ندارد. برای حق جلوه دادن آن، باید از خارج دلیل تراشید. بدین‌قرار، حق خالص، دلیلی بر روشنی روز در خود دارد و بدون پرده و ابهام دیده می‌شود. وقتی زورگویی و کذابی حق را به لباس باطل می‌پوشاند، دلیل خارجی و مبهم می‌شود. نزدیک به ۱۵۰ نوبت، قرآن توجه انسان را به این واقعیت جلب کرده است و هنوز انسان نمی‌داند که هر وقت دلیلی خارج از امری بود، آن امر، حقی پوشیده در باطل است. لباس باطل نیز نسبت به حق خارجی است و از این رو است که هر باطلی تناقض در بر دارد. عدل همین بینه است که موجب تمیز حق از باطل می‌شود.

۷- سوره اعراف، آیه ۱۸۱ و «انسان در قرآن»، نوشته ابوالحسن بنی صدر

۱- سوره تکاثر، آیه ۱ و ۲ و نیز سوره‌های عصر و همزه و...

۲- سوره اسراء، آیه ۱۶ تا ۱۹

۳- سوره اسراء، آیه ۱۹

۴- سوره انعام، آیه ۱۶۰

۵- سوره انسان، آیه ۲۷

۶- سوره انفطار، آیه ۱۹

۲- هر پدیده زنده‌ای مجموعه‌ای از عناصر است که روابطی با یکدیگر برقرار کرده‌اند. نیروهای حیاتی در خود دارد و دارای رهبری (امامت) و جهت و مسیر هدف است. عناصری که یک مجموعه را می‌سازند، هیچیک را، زور نمی‌تواند بوجود بیاورد. زمان و مکان را نیز، زور نمی‌تواند ایجاد کند. بدین‌قرار، باطل و دروغ محض نیز وجود ندارد. زیرا دروغ‌ساز نه می‌تواند زمان و مکان را ایجاد کند و نه عناصری را که با آنها دروغ را می‌سازد. اگر بخواهد دروغ خالص بسازد، باید از زمان و مکان و عناصری که وجود دارند، چشم‌پوشی و این غیر ممکن است. بنابراین تنها کاری که می‌تواند و می‌کند، پوشاندن لباس دروغ بر اندام راست و حق است. برای عربان کردن حق از لباس باطل، باید عنصر (آیات) را شناخت و روابطی را که بدون دخالت زور می‌توانند با یکدیگر برقرار کنند، بدست آورد: «ما آیات خود را در افعال و در نفسشان، به آنها خواهیم نمایاند تا (چشمان آنها) حق را روشن ببینند»^۱ و اگر جوینده حق به بینه و آیت‌ها نتوانست حق را از باطل تمیز بدهد، بر او است که به این واقعیت توجه کند که:

۳- زمان حق بی‌نهایت و زمان باطل تا وقتی است که حق هنوز تجلی نکرده است. پس محتوای باطل زور است. برای ایجاد و دوام آن باید زور بکار برد. قول و فعل باطل دشمنی ایجاد می‌کند. حتی وقتی بقصد دوستی قول یا فعل باطلی انجام می‌گیرد، هنوز آن دوستی را ایجاد نکرده، دشمنی را بوجود آورده است. باطلی که اختلاف پدید نیاورد و رابطه قوا برقرار نکند و در آن، مستکبر و مستضعف بوجود نیاورد، پدیدآوردنی نیست. باطل همواره با زور شروع می‌شود و با تجلی حق از بین می‌رود. بدین‌خاطر است که وقتی حق آشکار می‌شود، ستمگر در دم زور در کار می‌آورد.^۲ بدین‌قرار، آن کس که در بکار بردن زور تقدم می‌جوید و قول و یا فعلش اختلاف و دشمنی پدید می‌آورد، حق را در لباس باطل می‌پوشاند و ناگزیر:

۴- حق نیاز دارد که هیچ از آن در پرده نماند. در عوض غیر ممکن است بدون «کتمان» بر حق لباس باطل پوشاند. بنابراین، ستمگر کسی است که هم حق را کتمان می‌کند^۳ و هم با برقرار کردن سانسوره‌است که موفق می‌شود به حق لباس باطل بپوشاند. بدین‌قرار، هر کتمانی بینه ایست بر اینکه حق در لباس باطل پوشیده شده است. کتمان شده را که بیایی، راه رسیدن به حق را جسته‌ای. و نیز:

۵- هدفی که باطل اظهار می‌کند، از عناصر واقعی هیچ در آن نیست. و چون وسیله اصل راهنما و هدف واقعی ستمگر را بیان می‌کند، جوینده حق، خط عدل را زود می‌تواند بیابد و حق را از باطل جدا کند: در هدفی که ستمگر بدست می‌دهد، از عناصر واقعی که به‌نگام عمل موجودند، هیچ در آن نیست و هدفی که وسیله بیان می‌کند و نیز روابط عینی که میان عناصری برقرار می‌شوند که ستمگر در ساختن باطل بکارشان گرفته است، دروغ بودن باطل را آشکار می‌کنند. بخصوص که هیچ قول و عمل باطلی نمی‌تواند هدف فاسدی نداشته باشد و فساد و ویرانی و مرگ ببار نیاورد: «اگر حق از هواهای آنها پیروی می‌کرد، آسمانها و زمین و هر چه در آنهاست، فاسد می‌شدند»^۴

بدین‌قرار، عدل خط روشنی است و هر بار که روش بالا را بکار بری، حق را می‌یابی و از آنجا که انسانها در حق جدل می‌کنند،^۵ زمان بجای آنها، پوشش باطل را می‌درد و حق را آشکار می‌کند. وقتی حق آشکار

می‌شود، اهل ستم و باطل، توان پاسخ‌یابی را نیز از دست می‌دهند.^۶ اینسان خدا حق را از باطل جدا می‌کند: «حقانیت حق و بطلان باطل را آشکار می‌کند ولو مجرمان نخواهند»^۷

و بارزترین نشانه عدل خدا و یکی دیگر از بینه‌ها که انسان را به تمیز حق از باطل توانا می‌کند و دلیل بر آزادی عمل و مسئولیت انسان است، پیش شرط تقدیر قرار دادن تدبیر است:

تدبیر پیش شرط تقدیر

فیض خدا در حق انسان تنها این نیست که او را آزاد و مسئول آفرید، بلکه هدایت خود را مؤمن و کافر ارزانی کرد و بدو قوه تمیز نیک از بد داد و اصلهای راهنمای هر یک را به او آموخت تا قوه تشخیص و توان رهبری را در خود پیروید و به اتخاذ تدبیر توانا شود: «آیا به او دو چشم ندادیم* و به او زبان و لب ندادیم* و راه نیکی را از راه بدی جدا و بر او نمودیم؟*»^۸

انسان آگاه است که آزاد آفریده شده است و می‌داند که لطف خدا و فیض او شامل حال مؤمن و کافر است. این او است که قدر این لطف را می‌شناسد و یا خود را از آن محروم می‌کند. پس در محضر عدل خدا، هیچکس، در مقام پوزش نمی‌گوید: خداوندا مرا بی‌اختیار آفریدی و اینک چرا مرا مسئول خوب و بد کارهایم می‌کنی؟ قرآن عذرهای آدمیان را شمارش می‌کند:^۹

ناباوری به خدا و معاد، رجحان دادن حال به آینده، شیفته عمل خویش شدن و غرور، فریب شیطان را خوردن، فریب خوردن از مستکبران و مترفان و طاغوت، ضعف و فراموشی، امید به یاری و شفاعت منسوبان و اولیاء دین، دل و امید بستن به مال و قدرت، یأس از آموزش خدا و ...

بدینسان، هیچکس نمی‌گوید اختیار نداشتیم و مسئول نیستیم. هیچکس اختیار نداشتن را عذر تقصیر نمی‌کند. و این در حالی که هر کس بر نیک و بد کار خویش آگاه است: «آن روز، انسان از آنچه پیش رو و در پی خود گذاشته است، آگاه خواهد شد. بل انسان بر نفس خویش هوشیار و آگاه است»^{۱۰}

بدین‌قرار، نه تنها انسان مختار آفریده شده است، نه تنها همواره به این اختیار وجدان دارد و می‌داند که در مقام عذر، توسل به نداشتن اختیار، بی‌فایده است، بلکه می‌داند که خداوند لطف را در حق او تمام کرده است و تدبیر را پیش شرط تقدیر قرار داده است. در حقیقت، تقدیر پاداش خوب و یا پاداش بد پندار و گفتار و کردار خوب و یا بد انسان است. هم در رابطه فرد با خدا و هم در رابطه جمع با خدا تدبیر پیش شرط تقدیر می‌شود.

با توجه به اینکه انسان ضعیف و جهول و... است، خدا از پیش راه را به او می‌نماید: «این بدان‌خاطر است که خدای تو شهرها را به ستم ویران نمی‌کند. وقتی ویران می‌کند که به آنها اتمام حجت کرده باشد و مردمان آنها همچنان در غفلت مانده باشند»^{۱۱}

پس از هدایت، پی در پی به انسانهای غافل یادآور می‌شود که تدبیر

۶- سوره یس، آیه ۴۹

۷- سوره انفال آیه ۸ و یونس ۸۲

۸- سوره بلد، آیه ۸ و ۹ و ۱۰

۹- سوره نحل و غافر و قیامت و مطففین و انفطار و انشقاق و بروج و مدثر و مرسلات و نباء و نازعات و احقاف و طور و واقعه و مجادله و تغابن و... و انعام، آیه ۱۱۲ و ملک ۲۰ و نحل ۶۳ و کهف ۵۲ و عنکبوت ۱۳ تا ۲۵ و مؤمن ۴۷ و ۴۸ و اعراف ۱۷۲ و فاطر ۱۴ و حدید ۱۳ تا ۱۶ و دخان ۴۱ و ممتحنه ۱۳ و...

۱۰- سوره قیامت، آیه‌های ۱۳ و ۱۴

۱۱- سوره انعام، آیه ۱۳۱ و شعراء ۲۰۷ و ۲۰۸ و قصص ۵۹ و...

۱- سوره فصلت، آیه ۵۳

۲- سوره غافر، آیه ۲۵

۳- سوره آل عمران، آیه ۷۱

۴- سوره مؤمنون، آیه ۷۱

۵- سوره کهف، آیه ۵۴

از آنها است و اگر ستم ببینند، اسباب ستم را به دست خویش فراهم آورده‌اند: «همانا خدا به مردم هیچ ستم نمی‌کند. این مردمند که به خود ستم می‌کنند»^۱.

و باز به او یادآور می‌شود که خدا بیش از توانایی هر انسان، از او نمی‌خواهد: «و ما کسی را بیش از توانش، مکلف نمی‌کنیم»^۲.

و به او، پی در پی هشدار می‌دهد که اگر از راه نبرد، از بیراهه رفته است: «به یاد آر، همانا یادآوری به مؤمنان سود می‌رساند»^۳.

و برای جبران غفلت انسان و با دانستن این امر که انسان کند و کفور و عجز است، یکی از پس دیگری، رسول و مصلح برمی‌انگیزد. یونس را که در دعوت به صراط مستقیم، شکیبائی از دست می‌دهد،^۴ مایه عبرت پیامبران می‌گرداند. بر قوم نوح منت می‌گذارد و نوح را بمدت ۹۵۰ سال، بر هدایت آنان می‌گمارد، باشد که اندر بیابند تدبیر از آنها و تقدیر از خدا است.^۵

با وجود اینهمه، بر ستم ستمگران عفو روا می‌دارد^۶ و می‌گوید:

اگر ستم را درجا جزا می‌دادیم، انسانی بر روز زمین نمی‌ماند.^۷ بدینقرار، روش خداوند همان است که در فصل امامت شرح شد: همه امکانش را فراهم می‌آورد تا انسان تواناییهای خویش را در جستن تدبیر بایسته بکار اندازد و استعداد رهبری را در خود پیرواند و بار امانت را آسان به سرمنزل مقصود برساند.

اقوام نیز همانند افراد، تا تغییر را تدبیر نکنند، خداوند تغییرشان نمی‌دهد: «همانا تا وقتی قومی در نفس خویش تغییر ایجاد نکرده است، خدا آن تغییر را در او پدید نمی‌آورد»^۸.

این اصل را در روابط درونی و بیرونی جاری و ساری می‌سازد. توضیح اینکه ستمگر و ستم‌پذیر هر دو را ستمگر می‌شناسد. زیرا هر دو از یاد می‌برند که خدا به انسان اختیار و استعدادهای لازم برای تدبیر کردن را داده اما حق تقدیر کردن را نبخشیده است. پس نه کسی حق دارد دیگری را محکوم حکم خویش گرداند و نه کسی باید این تقدیر را بپذیرد. شرط رشد و آزادی انسان و کمال عدالت در اینست که انسان به تدبیر قناعت کند. و گر نه، جامعه‌ها به جامعه‌های ستمگر و ستم‌پذیر^۹ تقسیم و در درون هر جامعه، گروهها و افراد، به ستمگرها و ستم‌پذیرها تبدیل می‌شوند: «از آن فتنه بپرهیزید که تنها پای ستمگران شما را نمی‌گیرد و بدانید که خدا در مجازات کردن، شدید است»^{۱۰}.

از ستم‌پذیر عذر تقصیر پذیرفته نیست. چرا که آزاد و مسئول و امام و حقوقمند آفریده شده است و پیامبران به او آموخته‌اند که اگر جهانی نخواهند، او می‌تواند حقوق خویش را حفظ کند و بر او است که دفاع از حقوق دیگران را، دفاع از حقوق خود بشمارد. اگر خود حقوق خویش را از دست گذاشت و یا گذاشت دیگری آنها را پامال کند، از او خواهند پرسید مگر زمین خدا گسترده نبود، چرا ماند و ستم را پذیرفت؟^{۱۱} به او خواهند گفت مگر خدا تن ندادن به ستم و هجرت بدینخاطر را ارزش نکرد؟ «و آنان که در پی ستم دیدن، در راه خدا

مهاجرت می‌کنند، در این جهان، ما به آنها مکانهای خوب می‌دهیم و در آن دنیا، پاداش آنها، بزرگ است. اگر میدانستند»^{۱۲}.

دوستی با ستمگر نیز، ستمگری و ستم‌پذیری است: «با آنها که ستم پیشه می‌کنند، دوستی نکنید آتش آن دامن شما را نیز خواهد گرفت»^{۱۳}.

و این سخن از پیامبر است که: «ظالم و مظلوم هر دو در جهنمند». بدینقرار، قرآن میان تدبیر و تقدیر رابطه‌ای برقرار می‌کند که انسان را از افتادن در یکی از دو پرتگاه ژرف جبر یا خودکامگی نگاه می‌دارد.

نه جبر و نه تقویض، امری میان دو امر است

در فصل توحید، به اشاره، از نفوذ نظریه جبر به قلمرو اسلام، سخن بمیان آوردم. پا به پای تمایل به استقرار نظامهای استبدادی اموی و عباسی، بمثابة ایدئولوژی استبداد، این نظریه حکومت می‌جست. در برابر، آنها که با سلطه قدرت استبدادی مخالفت می‌کردند که دم از برتری عرب بر غیر عرب می‌زد، جانبدار تقویض می‌شدند.

تا استقرار خلافت اموی، دو اصل امامت و عدالت انکار شده بودند. و سه اصل دیگر، توحید و نبوت و معاد نیز از محتوا خالی می‌گشتند. جبر در این معنی که نیکی و بدی و داد و ستم، همه از خدا است و هر چه در طبیعت از سوی انسان و غیر انسان به عمل در می‌آید، همه از خدا است، بدون جانشین کردن تعریفهای دیگری از این سه اصل، ممکن نمی‌شد. روی آوردن به فلسفه یونانی، بدینخاطر بود که «علما» به تعبیر قدیم و «پدئولوگ»ها به تعبیر جدید، بتوانند توحید را با خلافت و ولایت مطلقه استبدادیان سازگار کنند.

جبر در فلسفه یونانی ریشه در اساطیر داشت چرا که بنا بر اساطیر خدایان صفات ضد و نقیض می‌داشتند و موجودات زمینی را به جان یکدیگر می‌انداختند. این خدایان گاه بچشم می‌آمدند و زمانی به تحریکات شهودی، دامن اختیار از دست می‌دادند و وقتی فریب معشوقه‌های خود را می‌خوردند. روزی مهربان و فردای آن نامهربان می‌گشتند و... هر یک از این حالتها در پندار و گفتار و کردار آفریده‌ها بروز می‌کردند. این نگرش در جهان هستی، بازتاب اصل ثنویت و بعدها، این اصل، تعریف و توجیه فلسفی یافت و بر آن، مهر و قهر و زیری و زبری و... توضیح جستند و توجیه گشتند.

کار علماء دینی که در خدمت استبداد بر اصل ثنویت تک محوری بودند، این می‌شد که ثابت کنند صدور خیر و شر و عدل و ظلم از خدای احد است. از آن رو امویان را نخستین غرب‌گرایان می‌گویند که برای از خود بیگانه کردن دین و اصول راهنمای آن و موافق استبداد مطلقه گرداندنش، به فلسفه یونانی روی آوردند و جبر را اخذ و وارد قلمرو اندیشه اسلامی کردند.

حرف جبریها، به زبان ساده اینست: چرا ضد و نقیض از خدا صادر نشوند؟ اگر خدا قدرت محض است، پس ممکن نیست فعلی واقع شود بدون اینکه او آن را تقدیر کرده باشد. پس پندار و گفتار و کردار نیک و بد، هر دو از اویند. عدل و ظلم هر دو از اویند. انسان آلتی بیش نیست. حاکم حکم خدا را اجرا می‌کند و محکوم نیز حکم او را می‌پذیرد. پس نظامهای سیاسی استبدادی همه از او هستند. این او است که یکی را حاکم و بقیه مردمان را محکوم حکم او قرار می‌دهد.

بدینقرار، با حذف امامت و عدالت، محتوای توحید نیز دیگر می‌شد. باور به جبر، خدای قرآن را به خدای فیلسوفان و وسیله توجیه جبری باوراندن روابط دولت با ملت و روابط گروههای اجتماعی با یکدیگر و

۱- سوره یونس، آیه ۴۴

۲- سوره مؤمنون، آیه ۶۲

۳- سوره ذاریات، آیه ۵۵

۴- سوره انبیاء، آیه ۸۷

۵- سوره عنکبوت، از آیه ۱۴ بعد

۶- سوره رعد، آیه ۶

۷- سوره نحل، آیه ۶۱ و شوری ۲۱ و...

۸- سوره رعد، آیه ۱۱

۹- سوره حجرات، آیه ۹ و ممتحنه ۱ تا ۶۱ و هود ۱۱۳

۱۰- سوره انفال، آیه ۲۵ و سبأ ۳۱ تا ۳۴

۱۱- سوره نساء، آیه ۹۷

۱۲- سوره نحل، آیه ۴۱

۱۳- سوره هود، آیه ۱۱۳

روابط افراد با هم، می‌گرداند. جبر که ترجمان اصل ثنویت است، بجای آن اصل بکار می‌رفت مبادا مسلمانان متوجه بشوند که با این حیل، شرک جانشین توحید شده است.

اما جبر، بمتابیه اصل راهنمای ایدئولوژی قدرت، نمی‌توانست با بعثت پیامبران و معاد سازگاری بجوید. بناگزر باید این دو اصل را نیز، همانند توحید، به اصلهایی بدل می‌ساختند که ربط خود را با قوانین و حقوق وظایف و مسئولیتها و آزادی انسان و حق مشارکت او در رهبری جامعه از دست می‌دادند. این شد، که پیامبری را عبارت دانستند از این که خداوند پیامبرانی را می‌فرستد و آخرین آنها محمد (ص) است. این پیامبران از نور دیگرند. دین نه یک روش که یک ما به ازای معنوی و یک جبران است. عبادت سبب می‌شود که به پاداش سختیها و ستمها که انسان در این جهان تحمل می‌کند، خدا در آن جهان به او رحم کند و در آتشش نسوزاند. و معاد سرانجام جریان تحول حیات نشد. زمان جبران گشت: آنها که در این جهان محرومیتها را خوب تحمل کرده‌اند، در آن جهان، خداوند در مقام جبران، به آنها پاداش می‌دهد! بدینسان رابطه اصول دین با قرآن قطع شد. با حقوق و قانونها و قاعده‌ها و فرعها قطع شد. و این اصول به خدمت نظامهای استبدادی درآمدند. بخصوص دوگانگی این جهان و آن جهان، در نظر انبوه بزرگ «توده‌ها»، تحمل ستم و تحمل استبداد و... را نوعی عبادت جلوه‌گر ساخت و اطاعت نکردن از حاکم ستمگر را حرام باوراند. با جانشین شدن آگاه و ناخودآگاه ثنویت، بمتابیه اصل راهنما، در نظر این توده‌ها، در هر دو جهان، تقدیر بر تدبیر تقدم یافت و آن سازنده این شد. این شد که هرگونه کوششی برای دگرگون کردن سرنوشتی که استبدادیان تقدیر می‌کردند، نه تنها بی‌نتیجه باور می‌شد، بلکه سبب می‌گشت که دنیا و آخرت کوشنده، بسوزد! هنوز نیز جامعه‌های مسلمان نتوانسته‌اند خود را از باور به این جبر ضد رشد، رها سازند.

بدینقرار، انسان اگر بخواهد لطف خدا شامل حالش شود، باید به قدرت حاکم سازگاری بجوید. زیرا آنها که بر این جهان حکومت می‌کنند، وسیله فعل خدا هستند. نافرمانی از آنها، نافرمانی از خدا است. و این نافرمانی سبب بدبختی در این و آن جهان می‌شود. هم داد و هم بی‌داد حاکمان، تقدیر خداوند است و نباید از آن شکایت کرد. جبر حاکمان و جبر محکومان هر دو یک تقدیر اما دو نوع هستند؟ در حقیقت، حاکم خودکامه است و عمل می‌کند اما محکوم، محروم از کام است و عمل می‌پذیرد.

جبری که شیطان را شیطان می‌کند با جبری که آدم را به وسوسه شیطان می‌فریبد، هر دو از خداوند و لازم و ملزوم یکدیگرند. از این رو، شیطان به خدا می‌گوید: اگر تو نمی‌خواستی، من چگونه می‌توانستم عصیان کنم؟ عصیان من، فعل تو است و باز اگر تو نمی‌خواستی، من چگونه می‌توانستم بندگان تو را بفریبم؟ پس شیطان مجبور است فریب بدهد و فرزندان آدم مجبورند «باز بچه‌ها می‌کنند بر نطع وجود» و البته کسی از آنها نیز نمی‌داند چرا باز بچه‌ها می‌کنند و مجبورند فریب شیطان را بخورند. کسی نیز نمی‌پرسد چرا خداوند شیطان و آدم را آفرید و اولی را به فریب دومی مأمور کرد؟ اگر هم پیرسد، به او پاسخ می‌دهند: حکمت این چیزها را خدا خود می‌داند.

بدین ترتیب، کسی که به جبر باور می‌کند، خدا را انکار می‌کند. زیرا زور مطلق را بجای او می‌نشانند. از یاد می‌برد که زور، خلق نمی‌کند. حتی یک دروغ کوچک را نیز نمی‌تواند خلق کند. از یاد می‌برد که اگر اصل بر جبر مطلق بود، هستی در وجود نمی‌آمد و جبری نبود تا به جبر قائل شود. چرا که اگر خدا خود نیز تحت حکم جبر برود، خدای خلاق نیست و اگر نرود، جبر مطلق نیست. اگر خدا رها از جبر است، پس زور ضعف

است و به خدا راه ندارد. و اگر خدا در آفرینش و زندگی آفریده‌ها زور بکار نبرده است، پس هستی را بزور نیافریده و گردش روزگار را بر آن بنا نکرده است. و نیز، زور بدون وجود دوئیت بوجود نمی‌آید. باید دو طرف باشند و در رابطه با یکدیگر، نیرو را در زور از خود بیگانه کنند و بر ضد یکدیگر بکار ببرند. پس قائل شدن به جبر مطلق، انکار بیگانگی خدا است. و بالاخره زور عامل پدیدآوردنده می‌خواهد. پس قائل شدن به جبر مطلق، باور کردن به این دروغ است که زور خود خالق خویش است! و بالاخره زمان زور مطلق صفر است پس در وجود نمی‌آید. زیرا زور وقتی پیدا می‌شود، که نیرو در زور از خود بیگانه می‌شود. پس در زمان و مکان پیدا می‌شود. اگر زمان و مکان بی‌پایان باشند، نیرو در زور از خود بیگانه نمی‌شود. از اینرو، هر اندازه زمان و مکان محدودتر، زوری که می‌تواند پدید آورد، بزرگ‌تر می‌شود. اما در زمان و مکان صفر، دیگر نیرو را در زور نمی‌توان از خود بیگانه کرد. زیرا نه نیرو مطلق است و نه از خود بیگانه کردن نیرو، ممکن می‌شود. از لحاظ بکار بردن زور نیز، زور نمی‌تواند مطلق بشود زیرا زمان و مکان بکار بردن آن صفر می‌شود. بر فرض محال که بتوان در زمان و مکان صفر زور را بکار برد، در جریان مطلق شدن زور، هستی نیستی شده است. بدینقرار، جریان از خود بیگانه کردن نیرو در زور، جریان انهدام زور نیز هست. بدینخاطر است که از فیلسوفان یونان قدیم، تا این عصر، همه آن‌ها که به خدا و جبر، هر دو باور کرده‌اند - به استثناء اپیکورران - آفریدگار جهان را اختیار مطلق و بی‌نیاز از علت دانسته‌اند.

اما اینگونه فیلسوفان و غیرفیلسوفان نیز هیچگاه نتوانسته‌اند از بن بست بدر آیند. زیرا:

۱- خدا که آزادی و اختیار مطلق است، چرا هستی موجود را تابع جبر آفرید؟ و اگر بر هستی آفریده جبر مطلق حاکم است، پس خدا ضد خود را آفریده و خود را نیز بدو متعین و محکوم جبر کرده است. پس حق با قرآن است که می‌گوید: خدا هستی را بر فطرت خویش آفریده است و بر این فطرت، جبر راه ندارد.

۲- اگر خداوند بر جهانی که آفریده، جبر را حاکم کرده است، پس قائمه هستی را زور قرار داده است. اما زور، بنا بر تعریف، نیروی از خود بیگانه‌ای است که عامل تخریب و مرگ می‌شود. عامل زندگی نمی‌شود. بر مدار زور، جز نیستی نمی‌تواند آفرید. به سخن دیگر، اگر خداوند در آفرینش، زور را مدار می‌کرد، خود را از خلاقیت محروم ساخته بود و هستی در وجود نمی‌آمد.

۳- «نبودها» که از خود بیگانه شده بوده‌ها هستند، چون زور، در هستی آفریده‌ای که بر فطرت خدایی آفریده شده است، وجود ندارند. از راه بدل کردن نیرو به زور و بکار بردن آن در تبدیل «بودها» به «نبودها» یا حقا به ناحق‌ها، پدید می‌آیند. زور خود تا وقتی نیرو وجود دارد و می‌توان آن را به زور بدل کرد، هست اما همزمان با تمام شدن نیرو، از میان می‌رود. پس «نبودها» که تابع جبر هستند، با از بین رفتن زور، از بین می‌روند.

۴- جبر در تعریف شدن و واقعیت پیدا کردن به تعین‌ها و حد و مرزها نیازمند است. از جمله، به زمان و مکان معین نیازمند است. در جبر مطلق، زمان و مکان صفر می‌شود و آفرینش ناممکن می‌گردد.

۵- چون قائل شدن به جبر مطلق، با باور به خدا، به دلایل بالا سازگار نبود، جبریه‌های ماده پرست، گفتند خدا نیست. اینان ناگزیر شدند تضاد را به درون تک تک پدیده‌ها ببرند. در تضاد و توحید، آراء جانبداران دیالکتیک تناقض را یک به یک موضوع بحث قرار داده‌ام و امروز نیز علم به بطلان آن رسیده است. در حقیقت، اگر در هستی بنا بر جبر مطلق بود، و بر فرض که آفرینش ممکن می‌گشت، هستی یک عنصر

بیشتر پیدا نمی‌کرد. زیرا بنا بر فرض، جبر مطلق بود و تعیین نخستین غیر قابل تغییر بر جا می‌ماند. فیزیک جدید به این نتیجه رسیده است که جبر مطلق با پیدایش عناصر مختلف سازگار نیست؟

۶- فرض کنیم جبریه‌های روزگاران پیش نمی‌دانستند که بر فرض جبر مطلق و امکان پیدایش هستی، عناصر گوناگون پیدا نمی‌شدند. با وجود این، باید می‌دانستند که بنا بر تعریف خودشان، پدیده‌ها یکدیگر را متعین می‌کنند. آیا این پدیده‌ها بی‌جانند؟ اگر بی‌جانند، چه دستی آنها را در رابطه با هم قرار می‌دهد تا جان پیدا کنند و به حرکت آیند؟ اگر جان دارند، یا با خود، این همانی دارند و یا گرفتار «تضاد دیالکتیکی» هستند. اگر با خود این همانی دارند، پس از جبر رها هستند و مختارند و اگر حیات از «تضاد دیالکتیکی» دارند، هر یک از ضدین، باید با خود این همانی داشته باشند، تا بتوانند بر هم عمل کنند. در این صورت نیز، فرض جبر، نیازمند پیش فرض اختیار است. احتمال می‌رود هگل با توجه به این امر، پی برده باشد که بدون خدا نمی‌تواند «دیالکتیک هستی» را ساخت. و نیز، نیستی را که نیست، هستی می‌بخشد تا هستی را در آن عبور دهد و از این عبور، هستی متعین را پدید بیاورد و توجیه کند. جبر او را بر اختیار مطلق خدا بنا شده است.

بدین‌قرار، جبری خداپرست و جبری ماده‌پرست ناگزیرند وجود جبر را بر وجود اختیار بنا کنند. سخن به ابهام می‌گویند زیرا نمی‌توانند به این پرسش پاسخ بگویند: از اختیار چرا جبر پدید می‌آید؟

۷- تجربه‌های آزمایشگاهی و نیز تجربه‌های اجتماعی، بدون استثناء، به این نتیجه رسیده‌اند و همه روزه می‌رسند که وقتی جبر به مطلق میل می‌کند، میل حیاتی به صفر رو می‌نهد. زمان مرگ فرعونیت یا ولایتی که میل می‌کند به مطلق، زمانی است که زور خالص می‌شود؛ یکی در برابر همه. طول عمر هر استبدادی، رابطه معکوس دارد با میزان تمایل آن به مطلق شدن. افلاطون دوبار مدینه فاضله ساخت بر اساس ولایت مطلقه فیلسوف و هر دو بار تجربه‌اش به شکست انجامید. در دوران ما، تجربه‌های نازیسم و فاشیسم و لنینیسم - استالینیسم به بشر آموخت که قدرت با میل کردن به مطلق، به مرگ نزدیک می‌شود. به سخن دیگر، بی‌شمار تجربه‌ها که از آغاز پیدایش انسان بر روی زمین، تا زمان ما انجام گرفته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که آزادی از هستی و جبر از مرگ جدایی‌ناپذیر هستند.

ثنویت اجتماعی که در آن، نخبه‌ها فرمان می‌رانند و «توده‌ها» فرمان می‌برند، در جهت افزایش روزافزون نقش فعال توده‌ها تحول می‌کنند. این تحول، موافق هیچیک از گروه‌ها که جبریه‌ها ساخته‌اند، نیست. انگلس کوشیده بود از راه دوره‌بندی تاریخ، تحول را به «جبر تاریخ» نسبت بدهد و آن را «ماتریالیسم» تاریخی خوانده بود. اما ابزار او در بنای این ساختمان نظری، امرهای واقع نبودند. دلخواه‌های او بودند که به جای امرهای واقع، بکار گرفته شده بودند. این زمان، رژیم‌های کمونیستی که قرار بود با «تحولی خطی» جامعه‌ها را به «جامعه کمونیستی» هدایت کنند، اغلب از میان رفته‌اند. در ۷ تیرماه ۱۳۶۱، در انتقاد نظر انگلس نوشته‌ام: «اگر تاریخ بنا بر جبری تحول می‌کرد که تضاد ایجاد می‌کند، جامعه بشری به جامعه آرمانی، جامعه‌ای رها از طبقات و دولت، جامعه‌ای که اعضایش انسانهای جامع هستند، تحول نمی‌کرد. بلکه بتدریج میزان تخریب از میزان تولید فروتر می‌شد و جامعه بشری روی به وادی مرگ پیش می‌رفت. همانطور که جامعه‌های کمونیستی روی به آن دارند. در فصل توحید، دلیل فزونی گرفتن میزان قهر مرگ آفرین را به میزان نیروی سازنده شرح کرده‌ام.

در این رژیم‌ها و در بقیت جهان، توده‌ها، از راه بیشتر کردن آگاهی‌های خویش و کوشش برای بدست آوردن آزادی، بر نقش خویش در

اداره جامعه‌ها افزوده‌اند و خواهند افزود. پس جبر نیست.»

امروز رژیم‌های کمونیستی از پا در آمده‌اند و جهانیان می‌بینند که در این رژیم‌ها، میزان قهر و برانگیز بر میزان نیروی سازنده فزونی یافته و رژیم‌ها را در معرض نابودی قرار داده بود. و نیز می‌بینند که این رژیم‌ها نیروهای محرکه و منابع عظیمی را طی نیم قرن و بیشتر از آن، بر باد داده‌اند. در آن جامعه‌ها و جامعه‌های دیگر، مردم همچنان بر نقش خویش در اداره جامعه‌ها می‌افزایند.

اصول اسلام نفی جبر هستند. نه فعال مایشائی مخلوق را بعنوان نماینده خدا می‌پذیرد و نه اطاعت کورکورانه را بنام جبر مقدر خدائی قبول می‌کند. قرآن اولی‌ها را طاغوت و ستمگر و دومیه‌ها را مستضعفانی می‌شمارد که با از یاد بردن آزادی و حقوق و مسئولیت خویش و این واقعیت که اختیار هدایت شدن را خدا به خود آنها داده است و آنها را امام و دارای حق شرکت در اداره جامعه گردانده است، بخود و دیگران ستم می‌کنند. خطاب به این مستضعفان است که می‌گوید: «همانا آنها که فرشتگان در وضعیتی باز شان می‌یابند که به خود ستم کرده‌اند، در پاسخ این پرسش: کجا بودید و چرا به این وضعیتی؟ گویند: ما مستضعفان روی زمین بودیم. فرشتگان به آنها گویند: آیا زمین خدا واسع نبود، چرا مهاجرت نکردید؟ پس جای آنها جهنم است و مصیر زشت فرجامی دارند.»^۱

بدین‌قرار، خدا هیچ عذری را نمی‌پذیرد. نه تنها اطاعت از ستمگر را تقدیر خود نمی‌داند، نه تنها مبارزه با حاکمیت ستمگران را واجب می‌داند، بلکه به مستضعف رهنمود می‌دهد: اگر امکان مبارزه در محل نیست، بر او است که مهاجرت را بر ماندن و از ستمگران اطاعت کردن گزیند و به مبارزه ادامه دهد. پس جبر نیست.

بر ستمگران هشدار می‌دهد در پی جبر مطلق شدن، طوفان نوح را بر خود برانگیختن و هستی خود را در آن غرق کردن است.^۲ فرعونیان نیز بدینسان نابود شدند: فرعون خود را خدا خواند و می‌خواست جبر مطلق و همیشگی ایجاد کند و از مردمان اطاعت مطلق می‌طلبید، پس غرق شد.^۳

سرنوشتی را که جباران و جامعه‌های تحت رژیم استبدادی پیدا می‌کنند، قرآن، در قاعده‌ای در اختیار اهل خرد می‌گذارد: با گرایش به استبدادی که در آن، فرمانروایان خدایی می‌کنند و از مردم اطاعت محض طلب می‌کنند، «بودها» یا نعمتها به «نبوده» یا نکبتها و حیات و مرگ بدل می‌شوند: «در واقع، خدا نعمتی را که به قومی داده است، به نکبت بر نمی‌گرداند مگر زمانی که آن قوم خود تغییر می‌کند. خدا همواره شنوا و دانا است.»^۴ بدینسان آل فرعون و کسانی که پیش از آنها آیات خدایشان را تکذیب کردند، به گناهان خویش، هلاکشان ساختیم. و غرق کردیم آل فرعون را زیر همه ستمکار بودند.^۵

بدین‌قرار، نه تنها تا وقتی قومی در جهت از دست دادن آزادی و تن دادن به ثنویت تک محوری تحول نکند که در آن، اقلیتی خدائی و اکثریت بزرگ مردم بندگی می‌کنند، خداوند نعمت آنها را به نکبت بر نمی‌گرداند، نه تنها اصل راهنما کردن ثنویت و اصیل شناختن زور و جبر ستم است، بلکه از راه فایده تکرار و تأکید باید گفت که این باور به هلاک باورکنندگان، خواه حاکمان و چه تابعان، می‌انجامد: تضاد قانون مرگ در جبر و توحید قانون حیات در آزادی است. پس جبر ستم و آزادی عدل است.

در حوزه اسلامی، در مقام مبارزه با استبداد اموی و رهایی از بند آن،

۱- سوره نساء، آیه ۹۷

۲- سوره هود، آیه ۱۹ تا ۴۸

۳- سوره قصص، آیه ۴۰

۴- سوره انفال، آیه ۵۳ و ۵۴

نزد اندیشمندان ملت‌های زیر سلطه، نظریه تفویض پیدا شد. بنا بر این نظر: فرد انسانی بالفعل قدرت ایجاد دارد و مطلقاً مختار است. اما انسان نمی‌تواند چیزی را از نیستی به هستی بیاورد. باز می‌دانیم که توانایی ابداع او به زمان و مکان، محدود می‌شود. و نیز می‌دانیم که آدم از بهشت بدین‌خاطر رانده شده که خواست، در دم، «مطلقاً مختار» شود. به میوه ممنوعه خدایی جستن نزدیک شد، توحید را با ثنویت جانشین کرد، آزاد بود، مجبور شد. میوه ممنوعه را خورد و به خویش ستم کرد: «و به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت سکنی گزینید و هر چه را می‌خواهید بخورید. اما به این درخت نزدیک نشوید، از ستمکاران خواهید شد.» (از میوه آن خوردند و از ستمکاران شدند).^۱

بدین‌قرار، «مختار مطلق شدن» از توحید بیرون رفتن و آزادی از دست دادن است. چرا که باید ثنویت تک محوری را اصل راهنما کرد. با اینکار، زورمدار می‌شود و انسان بجای «اختیار مطلق»، گرفتار جبر می‌شود. و این کار ستم است.

اگر قرار باشد، همه انسانها «مطلقاً مختار» باشند، با یکدیگر در روابط قوا قرار می‌گیرند. این روابط محتوا و شکل جنگی را می‌یابند که تا نابدی همه ادامه می‌یابد. بدین‌قرار، این نوع تفویض تضاد بهمراه می‌آورد و طومار زندگی را نگشوده برمی‌چیند. پس تفویض به معنای «مطلقاً مختار» نیز وجود ندارد.

و اگر انسان بخواهد با بدن خود نیز هر کار که خواست بکند، بدن تباه می‌شود و مرگ پاداش «مطلقاً مختار» می‌گردد. اگر در اصلت بخشیدن به فرد، تا آنجا برویم که هر فرد را «مطلقاً مختار» بدانیم، رابطه او با طبیعت نیز رابطه سلطه می‌شود و به تخریب متقابل او و طبیعت می‌انجامد.

بدین‌قرار، اختیار مطلق، هم در آغاز، با جبر مطلق یکی می‌شود. به سخن دیگر، هر اندازه اختیار به مطلق میل کند، بهمان نسبت از آزادی انسان کمتر و بر اسارتش در دست جبرها افزوده می‌شود. چرا که اختیار مطلق به دو امر نیاز دارد: یکی مطلق بودن صاحب اختیار و دیگری که خارج کردن تولید و مصرف زور از تعریف اختیار. انسان مطلق نیست و اگر تفویض شامل بکار بردن زور نیز باشد، «مطلقاً مختار» با «مطلقاً مجبور» یکی می‌شود. حال اگر تولید و بکار بردن زور را از شمول تعریف اختیار خارج کنیم، معنای آن با معنای آزادی یکی می‌شود. پس «لاتفویض» بمعنای آنست که انسان مطلق نیست و اگر اختیار را عبارت از تولید زور و بکار بردن آن نیز بدانند، دستخوش جبرها می‌شود. از این رو است که قرآن، بحق، اصرار می‌ورزد که انسان پیروی از هوی‌ها را آزادی نپندارد: «بل آنها که ستم می‌کنند، از روی نادانی از هوی‌های خود پیروی می‌کنند. پس چه کس می‌تواند کسانی را که خدا گمراه کرده است، هدایت کند؟ آنان را یاری کننده‌ای نیست».^۲

با خارج کردن هوی‌ها، هنوز باید کارپذیری را نیز از شمول تفویض خارج کرد: در رستاخیز، مستضعفان به مستکبران می‌گویند: در دنیا از شما پیروی کردیم و حالا نوبت شما است که ما را از عذاب خدا برهانید. اما زود پی می‌برند که با چشم پوشی از آزادی، به خویش ستم کرده‌اند: «و وقتی کار از کار گذشت، شیطان گفت: همانا خدا به شما وعده حق داد. و من نیز به شما وعده دادم. اما شما را فریب دادم. من هیچ سلطه بر شما نداشتم جز اینکه از شما دعوت کردم و شما پذیرفتید. مرا سرزنش نکنید. خود را سرزنش کنید. من نمی‌توانم به شما کمک کنم و شما نیز نمی‌توانید به من کمک کنید. من این امر را که شما مرا شریک خدا قرار داده بودید، انکار می‌کنم، در حقیقت، مجازات سختی در انتظار ظالمان

است».^۳

بدین‌قرار، با خارج کردن فعال مایشائی و کارپذیری از معنا، تفویض با آزادی یکی می‌شود. هر اندازه در پندار و گفتار و کردار آدمی، زور کمتر و نیز هر اندازه کارپذیری در برابر قدرتی در بیرون خود، کمتر، میزان آزادی بیشتر می‌شود. خط میان این دو، که نه این و نه آنست، خط عدل و آزادی است. اسلام روشن زیستن در آزادی و فراخ کردن پهنه اندیشه و عمل است: «آیا کسی که خدا سینه او را به اسلام باز می‌کند، (دل او) به نوری از خدا روشن نمی‌شود؟ پس وای بر آنها که دل‌هایشان سخت می‌شود و یاد پیام خدا بدانها راه نمی‌یابد. اینان در تاریکی آشکاری هستند».^۴

بدینسان، اسلام به معنای انقیاد و تسلیم کارپذیرانه به خدا نیست. این تسلیم زورپرستان را خوش می‌آید اما خدا را نه. اسلام بیرون رفتن از تاریکی جبر و ورود به نورستان آزادی است. رهایی پندار و گفتار و کردار از تنگناهای مطلقها و باز شدن عرصه اندیشه و عمل است. راه رشد در آزادی و فراخ کردن دامنه آنست.

وقتی جبر نیست و تفویض نیز نیست، وقتی نه این و نه آنست، پس آزادی است. بر اصل توحید. معنای کلام امام صادق روشن بدست می‌آید. اما با از یاد رفتن توحید و اصل راهنمای پندار و گفتار و کردار شدن ثنویت، بسته به نوع ثنویت، این کلام، معانی گوناگونی پیدا کرد:

* اندیشه سقراطی انسان را ترکیبی از ماده، لجن و پست، و روح عالی و خدائی، می‌شمارد. بر آنست که ماده انسان را به فرود و روح او را بفرز می‌کشاند. انسان گرفتار این کشاکش است. پس میان جبر و اختیار سرگردان است. اگر بتواند بفرز رود، آزاد می‌شود و اگر فرو افتد، لجن و گرفتار جبر می‌ماند.

این نظر، بر اصل ثنویت دو محوری ساخته شده است: تضاد روح با ماده. اما ماده چرا پست است؟ گلی که آدم را از او سرشتند، مجموعه کاملی است که حیات می‌تواند در آن پدید آید. و اگر ماده پست است، روح عالی در ماده پس چرا آشیان می‌گزیند؟ این تضاد، یک رشته ثنویتها در پی می‌آورد که نه تنها مشکل جبر و تفویض را حل نمی‌کنند، بلکه لاینحل‌تر نیز می‌سازند. از میان این ثنویتها، یکی ثنویت میان گروه کوچکی از انسانها که در آنها روح متعالی مسلط است و انبوه بزرگ از انسانها که در آنها، ماده پست فرمانروا است. در این ثنویت، بر خلاف خوش باوری افلاطون، «نخبگان» نه تنها نمی‌توانند انبوه بزرگ «عامه» را برکشند، بلکه خود محکوم به جبری گریزناپذیر می‌شوند که عبارت باشد از زیستن در میان این عامه و با آنها فساد پذیرفتن. افلاطون، در کتاب جمهوری، کوشیده است روشی را پیشنهاد کند که بدان، نخبه‌ها از فساد در امان می‌مانند و فراموش کرده است که فساد از همین ثنویت مایه می‌گیرد. از اینرو است که استبداد فراگیر نخبگان نخست اینان را فاسد کرده و از میان برداشته است. «عامه» کمتر فساد پذیرفته‌اند، به این دلیل که جامعه‌ها بر جا مانده‌اند.

* در بحث از ثنویت و تثلیث (فصل توحید) دیدیم که قائل شدن به خدای روشنایی و خدای تاریکی، انسان را، آنهم در زندان جبر، بازیچه می‌کند. و پیش‌تر دیدیم که بردن تضاد به درون پدیده‌ها، باز جبر را پیروز می‌کند و این جبر انسان را از راه زندگی به بیراهه مرگ می‌کشاند.

* بر وفق موازنه التقاطی، راه حلی پیشنهاد شده است: غفلت هم از جانب خدا و هم از جانب بنده جایز است. بناگزی، از هر دو سو، عمل جبران انجام می‌گیرد. اما علاوه بر اینکه قائل شدن به وقوع غفلت از سوی خدا، او را از خدایی می‌اندازد، این راه حل خدا را نیز محکوم حکم جبر می‌کند. از این رو است که قرآن، به تکرار، خاطر نشان می‌کند که

۳- سوره ابراهیم، آیه ۲۱ و ۲۲، آیه نقل شده، ۲۲

۴- سوره زمر آیه ۲۲ و انعام ۱۲۵

۱- سوره بقره، آیه ۳۵

۲- سوره روم، آیه ۲۹

خدا را یک لحظه نیز غفلت دست نمی‌دهد: «خدا را غافل از آنچه ظالمان می‌کنند، نپندارید، همانا (مجازات) آنها را به روزی می‌گذارد که در آن چشمها خیره و حیران می‌شوند»^۱.

اگر خدا هیچ غافل نمی‌شود و اگر اسلام روش شد در آزادی است، کفر اطاعت کورکورانه را ایجابات قدرت و همه کتمان و غفلت است. کافر نه هشدارها را می‌شنود و نه می‌بیند و نه می‌اندیشد و نه درک می‌کند. «آنان کسانی هستند که خدا بر دلهاشان و بر گوشهاشان و بر چشمهاشان مهر زده است. این آنانند که در غفلتند»^۲.

بدینسان، از دید قرآن، غفلت دو جانبه نیست تا از دو سو جبران بشود. نزد انسانها نیز، خاص ستمگران است.

دو نظر دیگر نیز اظهار شده‌اند که سبب رهایی از جبر نمی‌شوند و مشکل «نه جبر، نه تفویض، بل امری میان دو امر» را حل نمی‌کنند:

* روح و جسم بر یکدیگر تأثیر متقابل ندارند بلکه رویدادهای روحی و رویدادهای جسمی با یکدیگر همراهند. این ملازمه، به نظر برخی، اثر مشیت الهی و به نظر برخی دیگر، تأثیر نفس است. برای مثال، وقتی احساس گرسنگی می‌کنیم، دست را بسوی غذا دراز می‌کنیم. و گرنه احساس گرسنگی سبب دست بردن بسوی غذا نیست.

* روح و جسم در یکدیگر، تأثیر متقابل دارند، برای مثال، وقتی فکر می‌کنیم، عمل فکر کردن که از روح صادر می‌شود، موجب می‌شود که فعالیت خاصی در دستگاه عصبی ما انجام بگیرد. این تأثیر روح در تن است. و وقتی پیر می‌شویم، قوای عقلانی ما ضعیف می‌گردند. این تأثیر جسم در روح است.

این موازنه برقرار کردنها میان روح و ماده، انسان را از جبر خلاص نمی‌کنند و مشکل را حل نیز نمی‌کنند. بر مشکل نیز می‌افزایند زیرا در موازنه اول، روح عمل می‌کند و با هر عمل او، مشیت الهی، و یا نفس، تن را به عملی ملازم با آن، برمی‌انگیزد و به عکس. انسان محل دو رشته عملهای جدا از یکدیگر و یک عامل تنظیم کننده می‌شود. در موازنه دوم، بنا بر ضعف یا قوت روح یا تن، یکی بر دیگری حاکم می‌شود. تأثیرات متقابل، در واقع، نوعی تناسب قوا است که انسان را در تمامی اعمالش تابع تغییرات خویش می‌کند.

فیلسوفان در پی موازنه‌های دیگر نیز شده‌اند و کوشیده‌اند «امر بین الامرین» را نوعی موازنه بگردانند، اما راه بجایی نبرده‌اند. زیرا حالت بینابینیش، هم جبر و هم تفویض، ترجمان ثنویت و ناگزیر بیانگر جبر می‌شود. با تدبیر پیش شرط تقدیر، سازگار نیست و نمی‌تواند مراد از «امر بین الامرین» باشد. زیرا دخالت دادن عامل «قوه جبریه» که جز زور نمی‌تواند باشد، بعنوان یکی از دو امر و برقرار کردن این یا آن موازنه میان جبر و تفویض، سرانجام کار را به اصیل شناختن جبر می‌کشاند. بنابراین، بر اساس موازنه عدمی و عدم زور است که باید معنای «امر بین الامرین» را جست. بر اساس موازنه عدمی، «بین الامرین»، نه جبر و نه تفویض، بلکه آزادی است. این خط، همان خط عدل است. بر این خط، انسان موجودی نسبی و فعال، تلقی می‌شود. این تلقی با واقعیت و با اصول راهنمای اسلام انطباق کامل دارد. توصیف انسان است وقتی در رابطه با خدا عمل می‌کند (بر اساس موازنه عدمی) و اصل راهنمایش توحید است و خود را امام و مسئول و آزاد می‌داند. انسانی که خود را مطلق بداند (تفویض) و یا کاریزیر باور کند (جبر)، از خط عدل بیرون می‌رود و در خط پر از بریدگیها و کجیهای ظلم از پرتگاهی بدر نیامده، در پرتگاه دیگری سقوط می‌کند. انسان نسبی و فعال، خود را نسبی در بطن معنویت

بی‌کران می‌یابد و در آن می‌شکوفد و رشد می‌کند. انسان خود مطلق بین و یا خود آلت بین، خویشتن را از بعد معنویت محروم می‌کند. معنویت بی‌کرانی را که در خود دارد و خود در آنست، از یاد می‌برد و در مادیت، گرفتار انحطاط و یأس و غم و حرمان می‌شود.

بدینسان، خط عدل، خط رشد است. با وجود این، باید پاسخ این پرسش را داد: آیا در جریان رشد، نابرابریها به جبر روابط سلطه‌گر - زیر سلطه نمی‌انجامند؟ در واقع، بر فرض که تمامی انسانها خود را نسبی و فعال باور کنند و بر یک خط، رشد کنند، یا باید استعدادها برتر از امکانهای بیشتر برخوردار شوند و پیش بگیرند و یا باید، بنام برابری، امکانهای در خور استعدادشان، از آنها دریغ شود. اما این کار، ستم است زیرا با استعدادترها را ناگزیر می‌کند توانهای خلاقه خویش را بکار نیاندازند. به دیگران نیز ستم است زیرا آنها را از دست آوردهای با استعدادها محروم می‌کند.

در فصلهای پیشین، توضیح داده‌ام که چرا بر اصل ثنویت نمی‌توان برای این مشکل راه حل جست. زمانهای پیش از عصر ما و زمان ما شهادت می‌دهند که نابرابریها بزرگ‌تر شده‌اند و می‌شوند. امروز بحران بزرگ و بسیار خطرناک شده است. پس یا باید تسلیم بحران شد و یا راهی برای بیرون رفتن از آن جست. آیا بر وفق عدل، انسان که در این فصل از قول قرآن تعریف شد، می‌توان راه حلی را پیشنهاد کرد؟ آیا قرآن این راه حل را پیشنهاد کرده است؟

گذار از نابرابری به برادری

در موافقت با اصول راهنما، قرآن همه نابرابریها را که زور پدید آورده است و بر زور متکی هستند، ستمگرانه می‌شناسد و همان روش بازشناسی کافر از مؤمن و دو نوع رهبری را در تشخیص ظالم از عادل نیز بکار می‌برد: ظالم همان صفات را دارد که کافران دارند و عادل همان صفات را دارد که مؤمنان دارند. جز اینکه در تشخیص ظالم از عادل، بر وجوه ملموس زندگی اجتماعی بیشتر تأکید می‌کند:

۱- در وجه اقتصادی

غیر از مواردی که در صفحات پیش ذکر شدند، موارد عمده ظلمهای ظالمان از اینقرارند:

مال اندوزی - دزدی - رباخواری - انواع تجاوزهای مالی، بخصوص خوردن مال یتیم - فشار به مقروض برای وصول طلب - انفاق نکردن و نیز انفاق کردن جز در راه خدا - وابستگی به مال و فرزند - کفران نعمت - اسراف و تبذیر - برتری جویی به مال...^۳

پس از شماره کردن مشخصه‌ها، همان قاعده بزرگ را یادآور اهل خرد می‌شود: این ستمها امنیت و فراوانی را به ناامنی و فقر و ترس بدل می‌سازند: «و خدا شهری را مثال می‌آورد که در امنیت و آرامش خاطر بود. از هر سو، روزی و ثروت به سوی آن روان بود. به نعمتهایی که خدا ارزانی کرده بود، کفر ورزید. پس خدا حاصل دست ساخته‌های مردمانش را که گرسنگی و ترس بود، به آن‌ها داد»^۴.

و در آیه‌های ۱۷ تا ۳۲ سوره قلم، برای اهل خرد، مثالی را می‌آورد که پنداری وصف الحال دنیای ما است. داستان ثروتمندانی است که می‌خواهند محرومان را از کمتر حقی بر نعمتهای این جهان محروم گردانند. گمان می‌کنند باید «فقیران را به باغ راه نداد و همه محصول را به انحصار برد و خورد». مثل کشورهای شمال که ثروتها را می‌برند و درها

۳- سوره بقره، آیه ۵۷ و ۲۲۹ و ۲۳۱ و ۲۵۴ و ۲۷۲ و ۹ و ۲۸۰ و مائده ۳۸ و ۳۹ و انعام ۴۲ تا ۴۵ و انفال ۲۸ و اعراف ۴۸ و ابراهیم ۳۵ و...

۴- سوره نحل، آیه ۱۱۲

۱- سوره ابراهیم، آیه ۴۲ و بقره ۷۴ و ۸۵ و ۱۴۰ و ۱۴۴ و آل عمران ۹۹ و انعام ۱۳۲ و هود ۱۲۳ و...

۲- سوره نحل، آیه ۱۰۶ تا ۱۰۹، آیه نقل شده ۱۰۸

را بروی گرسنگان کشورهای جنوب می‌بندند. اما به همین محروم کردن، باغ تباه می‌شود و کافران به فقر سیاه می‌نشینند. آیا ثروتمندان دوران ما، «شمال» بر سر عقل می‌آیند و یا همچنان به راه بردن ثروتها و بستن درهای رشد به روی کشورهای جنوب می‌روند تا تباه کنند و تباه شوند: «آهسته به راه افتادند و با خود نجوات می‌کردند: البته امروز نباید هیچ گدایی به درون باغهای ما در آید* و صبح فردا، در حالی که خود را بسیار قوی تصور می‌کردند، به راه افتادند* و چون باغها را (بی بر) یافتند، با خود گفتند: «همانا ما راه را گم کرده‌ایم* راستی اینست که ما خانه خراب شده‌ایم* متعادل‌ترین آنها گفت: به شما نگفتم چرا (از راه احسان به محرومان)، سپس خدا را بجا نیاوردید؟* گفتند: خداوندنا سپاس ترا همانا از ظالمان بودیم»^۱.

کمی دورتر، بهنگام بحث از راه حل اسلام برای مشکل نابرابری، به این قاعده باز می‌گردم.

۲- در وجه اجتماعی

بیشتر از مواردی که پیش از این برشمردم، قرآن بر موارد زیر، تأکید می‌کند:^۲

فحشاء - تعدی بر زن - نژادپرستی - اشرافیت و اتراف - جدایی طبلی طبقاتی و...

و در داستانهای بسیار شرح می‌کند که چسان فاصله انداختن و جدایی طبلی به هلاک ملاء و مترفین انجامیده است. بنا بر همان قاعده، تضاد اجتماعی قانون مرگ است: گروه‌های حاکم قوم نوح از او می‌خواستند «ارزال جامعه» را از خود دور کند و بر امتیازهای طبقاتی خود پای می‌فشرده تا به طوفان نابود شدند. نوح فرزند خویش را در حال غرق شدن دید. مهر پدری او را بر آن داشت که فرزند را نجات دهد. اما فرزند خود را در شمار مترفین می‌شمرد و با آنها نیز غرق شد: «فرزند نوح گفت: به کوهی پناه می‌برم که مرا از غرق شدن نجات می‌دهد. نوح به او گفت: امروز در برابر امر خدا، نجات دهنده‌ای نیست. مگر کسی که خدا به او رحم کند. و موج میانشان فاصله انداخت. فرزند نوح از مترفین بود»^۳.

و طوفان ستمگر و ستم‌پذیر را با هم در کام گرفت و فرو بلعید...

۳- در وجه سیاسی

غیر از مواردی که پیش از این ذکر شدند، موارد دیگر ظلم که موضوع تأکید قرآنند، عبارتند از:^۴

تمایل به استبداد (سیاسی و دینی) و زورگویی - تن دادن به حکومت جابران - کیش شخصیت - نفاق - جنگ و قتل - قضاوت ناحق - کشتن پیامبران و رهبران حق طلب و...

در توضیح جریان انحلال قدرت سیاسی ستمگر، قرآن قاعده مهمی را بدست می‌دهد: ستمگران پرهیزگاران را از خود می‌رانند^۵ و بجای لیاقت، به پیوندها بها می‌دهند و سرانجام، خود به جان هم می‌افتند و تباه می‌شوند. بسیار اتفاق می‌افتد که جامعه‌ای را با خود به نابودی می‌برند.

چنان می‌کنند که گروهی بر جا نماند تا جامعه را از غرقاب بیرون بکشد: «چرا در قرنهای پیش از شما، پرهیزگاران که از فساد بر روی زمین بازدارند، اندک شمار کسانی بودند که ما نجاتشان دادیم؟ و حال آنکه ستمکاران دلبسته به امتیازها پرشمار بودند. اینان مجرمان بودند. و اگر اهل شهرها صالح باشند، خدا آنها را بستم ویران نمی‌کند»^۶.

و اگر بودند و در برابر قدرتهای ستمگر می‌ایستادند و جامعه‌ها را به صلاح دعوت می‌کردند، چنگیزها و هیتلرها چرا پیدا می‌شدند؟ و چرا میلیونها تن را در آتش قدرت‌طلبی می‌سوزاندند و جهان را سراسر ویرانی می‌ساختند؟ چرا...

۴- در وجه فرهنگی

موارد زیر را نیز قرآن، به تأکید، از موارد ظالم می‌خواند:^۷

پرستش اسطوره‌ها - کیش شخصیت - شرک - کفر - تغییر قانون خدا - تکذیب پیامبران - روشهای تخریبی - انکار حق و کتمان حقیقت - تکذیب معاد و...

از آنجا که ستمهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در وجه «ایدئولوژی» بیان می‌شوند، ستمگران، حتی وقتی هم بر ستمهای خویش آگاه می‌شوند، از آن روی برنمی‌تابند.^۸ در زندان‌ها و روشهای نادرست خویش می‌مانند و هدایت نمی‌شوند: «و ستمکارتر از آن کس که آیه‌های خدایش به او یادآوری شد و باز از آنها سرباز زد و دست آوردهای (زشتکاریهای) خویش را نیز از یاد برد، کیست؟ همانا ما بر دل‌های آنان پرده‌افکنندیم تا درک نتوانند کرد و گوشه‌اشان را سنگین کردیم تا نشنوند. و اگر تو آنها را به راه هدایت بخوانی، هرگز هدایت نخواهند یافت»^۹.

بدینقرار، قرآن انکار اصول دین (توحید و بعثت و امامت و عدل و معاد) را بزرگ‌ترین ستمها می‌شمارد. در واقع نیز، وقتی این اصلها، راهنمای پندار و گفتار و کردار نشدند، ثبوت اصل راهنما می‌شود و آدمیان را ستمکار می‌کند و جامعه را دستگاه تولید ستمها و نابرابریها می‌گرداند. ستمها در انواع نابرابریها بر پایه زور، بیان می‌شوند و سرانجام، رابطه ستمگر - ستم‌پذیر موجب مگر مستکبر و مستضعف، هر دو، می‌شود. تضاد اجتماعی قانون مرگ است. برای ادامه حیات در رشد، باید از آن بیرون رفت. برای بیرون رفتن، روشی بر اصل توحید ضرور است. با این روش، آگاهی و آزادی بسط پیدا می‌کند. آنها که به این روش عمل می‌کنند، به اندیشه و عمل، ستمگران را خسران می‌افزایند: «و آنچه از قرآن فرستاده‌ایم برای مؤمنان شفاء و رحمت است. و جز بر خسران ظالمان نمی‌افزاید»^{۱۰}.

بدینقرار، قرآن همان قاعده را که ره آورد تجربه انسان در جریان تاریخ است، بدست می‌دهد: ماندن در استبداد و تغییر موضع دستگیری مستکبر با مستضعف، سبب رهایی نمی‌شود. نظام استبدادی بر جا می‌ماند و بر نابرابریها می‌افزاید. بر نابرابریها می‌افزاید تا مرگ... و بیرون رفتن از نظام استبدادی و گسترش آگاهیها و آزادیها سبب کاهش نابرابریهای می‌شود که زور پدید آورده است.

۱- سوره قلم، آیه ۱۷ تا ۳۲، آیه‌های نقل شده در متن، ۲۳ تا ۲۹

۲- سوره بقره، آیه ۲۲۹ تا ۲۳۱ و آل عمران ۱۳۵ و توبه ۱۹ تا ۲۲ و هود ۲۹ و یوسف ۲۳ و قصص ۱۶ و زخرف ۲۳ تا ۴۰

۳- سوره هود، آیه ۲۷ تا ۴۳، آیه نقل شده در متن، ۴۳

۴- سوره بقره، آیه ۳۵ و ۲۵۴ و ۲۵۸، آل عمران ۱۸۰ تا ۱۸۲ و نساء ۶۴ و مائده ۲۷ تا ۲۹ و ۴۵ و ۵۱ و انعام ۱۳۵ و توبه ۳۶ و ۴۷ و ۷۰ و ۱۰۷ و ۱۰۹ و انفال ۵۴ و یوسف ۷۹ و شوری ۴۲ و اسراء ۲۳ و حج ۳۹ و ۴۰ و نور ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ممتحنه ۶ و ابراهیم ۱۳ و...

۵- سوره مائده، آیه ۵۲ و ۵۳

۶- سوره هود، آیه ۱۱۶ و ۱۱۷

۷- سوره بقره، آیه ۵۱ و ۵۴ و ۵۹ و ۹۲ و ۱۲۴ و ۱۵۰ و ۱۶۵ و ۲۵۴ و ۲۵۸ و آل عمران ۸۶ و ۱۰۵ و ۱۰۷ و ۱۱۷ و ۱۵۱، نساء ۱۶۸ و مائده ۱۰۷ و انعام ۲۱ و ۳۳ تا ۳۵ و ۴۲ تا ۴۵ و ۶۸ و ۹۲ و ۱۴۴ و ۱۵۷ و ۱۶۰ و اعراف ۱۰۳ و یونس ۳۹ و نحل ۳۳ و ۱۱۱ و ۱۱۸ و اسراء ۴۷ و ۴۸ و انبیاء ۶۴ و فرقان ۴ تا ۹ و شعراء ۲۲۴ تا ۲۳۷ و لقمان ۱۱ و ۱۳ و فاطر ۴۰ و زخرف ۷۶ و حجرات ۱۱ و...

۸- سوره اسراء، آیه ۹۹ و کهف ۵۷ و جمعه ۵

۹- سوره کهف، آیه ۵۷

۱۰- سوره اسراء، آیه ۸۲

با وجود این، گسترش آگاهیها و آزادیها، بخودی خود، نابرابریها را از میان نمی‌برند. اگر آزادی بر اصل ثنویت تعریف و بکار آید، علم و «آزادی» سبب تمرکز و تراکم قدرت نزد گروههایی می‌شوند که موقعیت برتر دارند. چه باید کرد که نابرابریها از راه تمرکز و تراکم قدرت، روابط مستکبر - مستضعف را ببار نیاورند و علم، بمثابه مؤلفه قدرت، سبب تمرکز دو مؤلفه دیگر، پول و زور نزد سلطه‌گراها نشود؟

روشن شد که قرآن نابرابریهایی را که از زور مایه گرفته باشند، ظلم می‌شمارد و نفی می‌کند. و قرآن، بمثابه مجموعه‌ای از اصلها و روشها، مایه شفاء مؤمن و موجب خسران ستمگر می‌شود. پس وقت آنست که بپرسیم آیا قرآن هرگونه نابرابری را ستم می‌داند و یا بعضی از نابرابریها را تصدیق می‌کند؟ اگر نابرابریهایی را تصدیق می‌کند، چه روشی را پیشنهاد می‌کند که این نابرابریها به روابط سلطه‌گر - زیر سلطه سر باز نکنند؟ جامعه‌ها به نظامی باز نگردند که، بنظر قرآن، بکام فساد و تخریب و مرگشان می‌برد.

نابرابریها و راه حل عمومی مشکل نابرابری

خدا نیز مقایسه کرد: میان آدم و فرشتگان. و میان او و فرشتگان مسابقه برقرار کرد: آنها را به علم آزمود و به فرشتگان آشکار کرد که آدم به حق، شایستگی خلیفه‌اللهی را دارد.^۱ و قرآن، جای جای، می‌پرسد: آیا بینا با نابینا برابر است؟^۲ آیا عالم با جاهل برابر است؟ «بگو: آیا که می‌دانند و آنها که نمی‌دانند، برابرند؟»^۳

بدینقرار، نه تنها نابرابری در علم را تصدیق می‌کند، بلکه مسابقه در علم و پیشی گرفتن در آن را ارزش می‌گرداند. اما بدون سعی و جهد بیشتر، پیشی گرفتن در علم ممکن نمی‌شود. بنابراین، نابرابری در سعی و جهد را نیز تصدیق می‌کند و پیشی گرفتن در این مسابقه را نیز ارزشمند می‌گرداند. با توجه به این امر مهم که عمل سازنده را با عمل مخرب یکسان نمی‌داند: «و نیکی یا بدی برابر نیست. عمل بد را با نیکوترین عمل جایگزین کن. با این کار، میان تو و کسی که با تو دشمن شده است، دوستی صمیمانه‌ای برقرار می‌شود».^۴

میان آنها که کردار نیک دارند و میان آنها که به جهاد برمی‌خیزند با کسانی که برجای می‌نشینند، نابرابری وجود دارد و مجاهدان برترند: «و برتری بخشید مجاهدان را بر جا نشسته‌گان به پاداشی بزرگ».^۵ و البته در طبیعت استعدادها و تواناییها یکسان نیستند. این نایکسانی بر دو نوع است:

- نابرابری بلحاظ جوراجوری استعدادها و این نابرابری رشد را ضرور است. زیرا سبب اکمال و استکمال استعدادها می‌شود و همگان رشد می‌کنند.

- نابرابری از نظر قوت و ضعف استعدادها و تواناییها. این نابرابری نیز وجود دارد. نابرابریهایی چون جوانی و پیری و زشتی و زیبایی، بیشتر اجتماعی هستند و نقشهای اجتماعی دارند. بهر رو، استعدادها قوی‌تر، بقاعده تدبیر پیش شرط تقدیر، در تحصیل معاش برتری می‌جویند: «... ما روزی آنها را، در زندگی دنیایی، میانشان تقسیم کردیم. و بالاتر قرار دادیم بعضی از آنها را بر بعضی دیگر، به درجات، تا یکدیگر را بخدمت بگیرند. و رحمت پروردگار تو از هر آنچه آنها بر هم می‌افزایند، بهتر است».^۶

بدینقرار، نابرابریها در استعدادها، وقتی بر اصل موازنه عدمی، انسانها به خدمت یکدیگر در آیند، سبب رشد و بهروزی همه می‌شود. اما بر اصل موازنه قوا، موجب گرد آمدن مال نزد اقلیتی و محرومیت اکثریتی می‌گردد. پس راه حل قرآنی عبارت می‌شود از: اضافه تولید باید در افزایش امکان کار و برکشیدن استعدادها را فروتر بکار رود. پاداش خدایی از جمع آوردن مال بهتر است. کمی دورتر، به این رهنمود باز می‌پردازم.

غیر از این نابرابریها، یک نابرابری دیگر را نیز، قرآن تصدیق می‌کند و ارزشمند می‌گرداند: نابرابری میان با ایمان و بی‌ایمان^۷ و در میان مؤمنان، در تقوی و عدل. «همانا با کرامت‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شما است».^۸

و مسابقه در پندار و گفتار و کردار نیک، در علم و رشد، در عدل و تقوی با مسابقه در امامت همراهند: «قرارد ما را امام پرهیزگاران».^۹

راه حل در این نابرابریها است. اگر این نابرابریها در کار نیابند و مسابقه در علم و عمل و تقوی و عدل و رهبری درنگیرد، نابرابریهای دیگر در کار می‌آیند و سبب تقسیم بشر به گروههای قوی و ضعیف و سلطه قوی بر ضعیف می‌شوند. رابطه اجتماعی بر اساس زور، سبب سلطه قوی بر ضعیف می‌شود و همانطور که دیدیم، رابطه اجتماعی بر اساس زور، موجب انحطاط و گاه انهدام جامعه‌ها می‌شود. در زمان ما نیز، خوش باورترین افراد جامعه‌های سیر، کم کم، دارند تردید پیدا می‌کنند که بتوانند در دریای بزرگ فقر و جهل، جزیره خوشبختی بگردند و بمانند. با وجود این، همانطور عمل می‌کنند که باغداران در مثال قرآن: ثروت دنیا را به انحصار خود در می‌آورند و درهای کشورهای خود را به روی بشریت محروم می‌بندند و امروز نگران آنند که در ثروتهایی که به سلطه و ستم گرد آورده‌اند، به آلودگیها و ویرانسازیهای منابع طبیعت، هلاک شوند.

بنابراین، راه حل اینست: آنها که برترند، تواناییهای خود را در برکشیدن فروترها بکار بیاندازند. اگر چنین کنند، هر چند پاداش معنوی در جمع پاداشی که دریافت می‌کنند، زمان به زمان بیشتر می‌شود، اما سهم مادی که عاید می‌کنند نیز، روزافزون می‌شود. در حقیقت، وقتی همه رشد می‌کنند، استعدادها بهتر، میدان عمل وسیع‌تر و امکان ابتکار فزونتر را پیدا می‌کنند.

بدینقرار، نابرابری در تقوی و عدالت سبب می‌شود داناترها علم خود را به دیگران انتقال دهند. هراندازه انتقال علم و بسط آگاهی بیشتر می‌شود، شرکت در مسئولیت اداره جامعه عمومی‌تر می‌گردد. آنها که از کار خود بیشتر بدست می‌آورند، مازاد را بکار می‌اندازند. نه برای مسلط شدن بر دیگران که برای خدا و همطراز کردن سطح رشد انسانها.

گفتن ندارد که داناترها با افزودن بر میزان علم خود، عالم‌تر می‌شوند و برای اینکه کمتر دانایان نیز داناتر شوند، عالمان علم خود را به آنها می‌آموزند. فقیران برای اینکه غنی بجویند، باید وسیله کار پیدا کنند. آموختن و امکانات اقتصادی در دسترس داشتن، بدون توسعه آگاهیها و توسعه آزادیهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، ممکن نمی‌شود. بدینقرار، تحصیل آزادیها - آزادی در تعریفی که بر اصل موازنه عدمی دارد - و توسعه آنها، روش عمومی حل مشکل است.

با توجه به ستم شمردن هر نابرابری بر پایه زور، پس حل مشکل نابرابری، بر اصل عدم زور یا موازنه عدمی ممکن می‌شود. از اینرو است که عدالت خط مستقیم‌گذار از مرگ به حیات و از مدار بسته مادی - مادی به مدار باز مادی - معنوی، است. در مسابقه پندار و گفتار و کردار

۱- سوره بقره، آیه ۳۰ تا ۳۳

۲- سوره رعد، آیه ۱۶ و انعام ۵۰ و فاطر ۱۹ و غافر ۵۸ و...

۳- سوره زمر، آیه ۹

۴- سوره فصلت، آیه ۳۴

۵- سوره نساء، آیه ۹۵

۶- سوره زخرف، آیه ۳۲

۷- سوره سجده، آیه ۱۸ و انعام ۴۸ تا ۵۰ و...

۸- سوره حجرات، آیه ۱۳

۹- سوره فرقان، آیه ۷۴

عادلانه، همه سود می‌برند و نابرابری در دادگری با نابرابری داد و بی‌داد، از یک جنس نیستند. کسی که داد می‌کند بر صراط مستقیم زندگی است و آن کس که ستم می‌کند، در بیراهه انحطاط و هلاک است: «... یا کسی که باری بر دوش است با آن کس که به داد امر می‌کند و بر صراط مستقیم است، برابر است؟»^۱

بدین‌قرار، اگر فضلا از قرآن پیروی کنند و روشی را در پیش بگیرند که دشمنی را به دوستی بدل می‌سازد و امکانات مادی را در خدمت رشد عمومی بگذارند و همانند امامان توحید، دیگران را در فضل خود شریک گردانند،^۲ جهت عمومی کنونی که از نابرابریهای کمتر به نابرابریهای بیشتر است و از ستمها و تخریبهای کوچک‌تر به ستمها و تخریبهای بزرگ‌تر است، به جهت عمومی از نابرابری بیشتر به نابرابری کمتر و از ستم بزرگ‌تر به ستم کوچک‌تر، تغییر می‌کند. در این تغییر جهت که تغییر جهت از مرگ به زندگی است، بتدریج، همه در خط عدالت قرار می‌گیرند و در رابطه با یکدیگر، نسبی و فعال، مسئول و امام می‌شوند. این جهت‌یابی سرانجام دیگری را به انسانیت نوید می‌دهد: «و اما آنها که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند، پس خداوند پادشاهشان را می‌دهد و از فضل خویش، بر آنها می‌افزاید. و اما آنها که عمل نیک نکردند و استکبار پیشه کردند، پس خداوند به عذاب سخت پاداششان می‌دهد و برای آنها، دوزخ، نه ولی و نه یاری دهنده‌ای پیدا خواهد شد»^۳.

فصل پنجم: معاد

در فصل عدالت، دانستیم که عدالت، از جمله، آن خط عمومی است که «بودها» یا حقی‌ها را از نبودها یا باطل‌ها، جدا می‌کند. فصل معاد را از بحث اندیشه و عملی که در شمار بودها هستند و زمان اندیشه و عملی که در عداد نبودها هستند، آغاز می‌کنیم:

زمان پندار و گفتار و کردار

پندارها و گفتارها و کردارها در قرآن به دو دسته تقسیم می‌شوند: پندارها و گفتارها و کردارها که حق هستند. و پندارها و گفتارها و کردارها که باطل هستند. قرآن دو زمان برای این دو دسته پندارها و گفتارها و کردارها معین می‌کند و یک قاعده عمومی بدست می‌دهد: «حق می‌آید و باطل می‌رود. راستی این است که باطل رفتنی است»^۴. بنابراین قاعده، اگر در پندار و گفتار و کرداری هیچ‌از زور نباشد، به دیگر سخن، حق ناب باشد، زمان آن بی‌نهایت و اگر پندار و گفتار و کرداری زور خالص باشد، زمان آن صفر می‌شود. بدین‌قرار، طول عمر هر پندار و گفتار و کرداری بستگی به میزان زوری دارد که در آنها است. پس قاعده دومی که قرآن بدست می‌دهد عبارت می‌شود از: زور مطلق در زمان صفر، هیچ چیز را نمی‌تواند پدید بیاورد. توضیح آنکه زور تنها کاری که می‌کند، پوشاندن حق در لباس باطل است. زور خلاق وجود ندارد. پس میزان خلاقیت بستگی به میزان آزادی از زور دارد. بدینسان در هستی، حقی‌ها، یا بودها، در آزادی آفریده می‌شوند و تنها کاری که زور

می‌کند، پوشاندن حق با لباس باطل است: «حق را به باطل نپوشانید»^۵. زور مطلق جبر مطلق را ایجاد می‌کند. یک دلیل بطلان جبر این است که زمان جبر مطلق صفر است و زمان صفر، زمان حیات نیست. اما زندگی هست. پس هستی با آزادی همراه است. به سخن دیگر، در هستی اصل بر جبر نیست، اصل بر آزادی است.

قاعده سومی که قرآن بدست می‌دهد، راجع به زندگی و مرگ است: در مادیت، هر پدیده‌ای زاده می‌شود، به جوانی می‌رسد، پیر می‌شود و می‌میرد. اما زاده شدن و مردن در بطن زندگی روی می‌دهند. به سخن دیگر، مرگ در فاصله ولادت و بعثت واقع می‌شود: «و سلام بر او، روزی که زاده شد، روزی که می‌میرد و روزی که زنده بر خواهد خاست»^۶.

اما مرگ به تن، مرگ به معنویت نیست. آنکس که پندار و گفتار و کردارش حق هستند، در مادیت می‌میرد و در معنویت، نوری می‌شود که هر زمان فروغی فزونتر و زیبایی‌تر پیدا می‌کند: «آن کس که مرده بود پس او را زنده کردیم و به او نوری دادیم تا بدان در میان مردم در آید...»^۷.

و آن کس که پندار و گفتار و کردارش باطل هستند، در مادیت می‌میرد و تاریکی روزافزون می‌شود: «و آن کس که باطل عمل می‌کند، مثل کسی است که در تاریکی‌ها فرو می‌رود بدون اینکه بتواند از آن بیرون رود»^۸. این آیه قاعده چهارمی را بدست می‌دهد: هر پنداری که به عمل در می‌آید، موجود فعالی می‌شود. عمل حق، بر خود می‌افزاید و تا به رستاخیز، بزرگ می‌شود و عمل بد نیز بر خود می‌افزاید و تا به رستاخیز، بزرگ می‌شود.^۹ بدین‌قرار، زمان در تابعیت پندار و کردار و گفتار جهت هدف دارد:

زمان پیوسته است و جهت و هدف دارد

وقتی پندار و گفتار و کردار حق هستند. زمان بی‌نهایت می‌شود: در هر عملی، گذشته در آموخته‌ها و حال در خلاقیت و آینده در هدف، نقش بازی می‌کنند. چون فعل‌های خدا که مسبوق به علم مطلق هستند و در آزادی مطلق واقع می‌شوند، بر خط عدل انجام می‌گیرند.^{۱۰} پس هدف‌های نزدیک در انطباق مطلق با دورترین هدف‌ها می‌شوند. قرآن، از جمله در سوره رحمن، پیوستگی زمان و جهت‌داری و انطباق هدف‌های نزدیک را با هدف‌های دور بیان می‌کند. هر عمل جا و موقع خود را می‌یابد. خود دنباله عمل‌هایی و زمینه ساز عمل‌های دیگری است و میان رشته پیوسته عمل‌ها، هیچ ناسازگاری نیست: «هر روز، او در کار و وضعیتی جدید است»^{۱۱}.

و بعکس، در عمل‌هایی که در آزادی انجام نمی‌گیرند، بسته به میزان زوری که در آنها بکار رفته است، هدف‌های نزدیک و دور، با یکدیگر، ناسازگار و بلکه متضاد می‌شوند. آدمی وقتی بر اثر عمل خویش در سختی می‌افتد، زاری می‌کند و وقتی از آن بدر آمد، غرور از سر می‌گیرد.^{۱۲} و این قاعده پنجمی است که قرآن می‌آموزد: و بهر حال: «صبرورت به سوی خدا است»^{۱۳}.

۵- سوره بقره، آیه ۴۲

۶- سوره مریم، آیه ۱۵ و ۳۳

۷- سوره انعام، آیه ۱۲۲ و بقره ۱۵۴ و آل عمران ۱۲۲

۸- سوره انعام، آیه ۱۲۲ دنباله

۹- سوره حج، آیه ۵۸ و بقره ۲۷۱ و توبه ۱۲۵

۱۰- سوره رحمن، آیه ۷ و ۹

۱۱- سوره رحمن، آیه ۲۹

۱۲- سوره یونس، آیه ۱۲

۱۳- سوره آل عمران، آیه ۲۸

۱- سوره نحل، آیه ۷۶

۲- سوره نور، آیه ۳۷ تا ۳۹ و آل عمران ۱۸۰ و ۱۸۱ و نساء ۳۷ و توبه ۷۶

۳- سوره نساء، آیه ۱۷۳

۴- سوره اسراء، آیه ۸۱

زیرا زور نیروی از خود بیگانه‌ای است که ویران می‌کند و می‌میراند. زور هیچ چیز را نمی‌تواند به هستی آورد. زور جز این نمی‌تواند که به حق لباس باطل بپوشاند. در جریان زمان، باطل از اعتبار می‌افتد، حق از آن عریان می‌شود و صیر بسوی خدا را در پیش می‌گیرد. این قاعده ششمی است که قرآن می‌آموزد.

پیش از اینکه ببینیم حق چسان از لباس باطل بدر می‌آید، به این پرسش پاسخ بدهیم که چرا: «علم ساعت نزد خدا است»^۱.

به دلیلی که آمد، پندار و گفتار و کردار، اگر حق خالص باشند، زمان بی‌نهایت پیدا می‌کنند. باز دیدیم که هر پندار و گفتار و کرداری جای خود را در رشته پندارها و گفتارها و کردارها که زمانشان بی‌نهایت است، چنان پیدا می‌کنند که ناسازگاری هیچ پدید نمی‌آید. اما زمان بی‌نهایت کدام است؟ از کجا بدانیم پندار و گفتار و کردار ما حق است؟ بدون خدا، این پرسش پاسخ پیدا نمی‌کند. از اینرو، هر پندار و گفتار و کرداری که برای خدا انجام می‌گیرد، یعنی ترجمان موازنه عدمی می‌شود، زمان آن بی‌نهایت است. حتی اگر قصد از آن رسیدن به هدفی در آینده نزدیک باشد. در حقیقت وقتی آدمی پنداری را به گفتار یا کردار در می‌آورد، در صورتی که حق خالص باشد، زمان را به تصور نمی‌آورد. برای مثال، عاشقی که به معشوق می‌گوید: دوستت دارم. اگر هوس در سر داشته باشد و بخواهد به کام دل برسد، زمان رسیدن به کام دل را به تصور می‌آورد. اما اگر عشق او ناب باشد، از زمان غافل می‌شود: لحظه ابراز عشق، ابدیت می‌شود. لحظه وصال را معشوق معلوم می‌کند. آن وصال ابدیت و عشق ذره‌ای می‌شود، که در هستی، کرانه‌های تعیین‌ها را در می‌نوردد و بیگران می‌شود. پس علم ساعت نزد خدا است.

اما اگر گذشته تنها به عنوان دانش و حال زمان ابداع و ایجاد و آینده بصورت آرمان و هدف در پندار و گفتار و کردار نقش پیدا کنند، بدان خاطر که ره آورد گذشته دانش مطلق نیست، پندار و گفتار و کردار علم و حق خالص نمی‌توانند شد. پس ساعتی را که هدف یک پندار و گفتار و کردار تحقق پیدا می‌کند، هیچ موجودی نمی‌تواند معین کند. دانستن ساعت، علم مطلق می‌خواهد و این علم نزد خدا است.

و نیز: تعیین ساعتی که در آن به کمال رشد رسیده‌ایم، ما را از رشد باز می‌دارد و بدان، آزادی خود را از دست می‌دهیم. زیرا اولاً، در پی ساعتی که ما معین کرده‌ایم، هنوز صاحب پندار و گفتار و کردار و بنابراین، در خور رشد هستیم. و ثانیاً، زمانی می‌رسد که جریان رشد بازگشت‌ناپذیر می‌شود. دانستن این ساعت نیز، به علم مطلق نیاز دارد و این علم نزد خدا است. و این قاعده هفتمی است که قرآن می‌آموزد. بدین قرار، قدم نهادن در راه آزادی، عشق و رشد، به نماندن در گذشته و سرمایه کردن دانشی که ره آورد آن است و به کار خلاق در حال و کار را برای خدا کردن و در بی‌نهایت نهادن آینده نیاز دارد. آدمی که چنین می‌کند، تا معاد، تا لحظه لقاء خدا،^۲ الگو و امام است. از ابراهیم تا محمد، الگو هستند: «و راست بخواهی برای هر کس که به خدا و روز آخر امید و رجاء دارد، آنها الگوهایی نیکو هستند»^۳.

و نیز، آنکس که به راه زورپرستی و جبر و از رشد ماندگی می‌افتد، امامان کفر، الگوی او می‌شوند: «برای آنها امامانی قرار دادیم، که به جهنم دعوت می‌کنند و در رستخیز، یاری نمی‌شوند»^۴.

بدینقرار، چند و چون آینده را پندارها و گفتارها و کردارهای دیروز و امروز می‌سازند. جبری که می‌گفت: جهان مادی است و یک سرانجام

بیشتر وجود ندارد، باطل است. و این قاعده هشتمی است که قرآن می‌آموزد.

اما، وقتی راهها و سرانجام‌ها یکی نیستند، پس از کجا بدانیم که در رده خداییم؟ از موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و در خط عدل عمل کردن و زمان عمل را بی‌نهایت قرار دادن و لقاء خدا را هدف کردن. دیدیم که وقتی اندیشه‌ها و گفتارها و کردارهایی که از پی یکدیگر روی می‌دهند، با یکدیگر ناسازگاری نداشته باشند؟ عمل بر خط عدل و در قلمرو حق است. با وجود این، از راه گمراه نشدن به همان نوری نیاز دارد که راه رشد را روشن می‌کند. پس آنها که تا رستخیز نور و امام و الگو می‌شوند، به آدمیان امکان می‌دهند، بقصد برخورداری از دانش‌ها و تجربه‌ها، در اندیشه و عمل، به گذشته باز گردند و بخاطر معین کردن هدف، از گذشته به آینده روی کنند و از این دو سیر برای مجسم کردن آرمان یا هدف و پرداختن به اقداع و عمل، به حال بازگردند. جریان فطری اندیشیدن و عمل کردن و رشد کردن، این است. بدینقرار، الگوها، این وظیفه را نیز دارند که آدمیان را در انتخاب آرمانها، یاری می‌رسانند. و همه خطر در اینست که الگوها، اسطوره می‌شوند و آدمیان را از بستر مداوم رشد، بدر می‌برند:

دسته‌بندی انسانها در رابطه با زمان

انسانها به زمان شناخته می‌شوند. زمان می‌گوید اصل راهنمای هر یک از نمونه‌های نوعی انسانها کدام است. چرا که هر دسته، بنا بر اصل راهنمایی که در سر دارد، چند و چون هدف و زمان دستیابی به آن را معین می‌کند. قرآن، از انسانها، سه نمونه نوعی بدست می‌دهد:

۱- آنها که بر اصل توحید عمل می‌کنند. و

۲- آنها که بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کنند. و

۳- آنها که بر اصل ثنویت دو محوری عمل می‌کنند.

آنها که بر اصل توحید عمل می‌کنند، پیامبر را الگو می‌کنند. به سخن دیگر، قرآن را روش اندیشیدن و عمل کردن بر خط عدل قرار می‌دهند. دین را روش زندگی می‌شمارند و قلمرو زندگی روزمره در محیط اجتماعی را قلمرو دین جدا نمی‌شمارند. پس در هر اندیشیدنی و در هر گفتاری و در هر کرداری، زمان را یک جریان تلقی می‌کنند و بر اصل راهنمای توحید، روشهای سازگار با این اصل را بکار می‌برند. وقتی کار را برای خدا می‌کنند، دورترین هدفها، در نزدیکترین هدف، بیان می‌شوند و نزدیکترین هدف ترجمان دورترین هدف می‌گردد. این نمونه از انسانها رشدی مداوم دارند و خط عمل آنها، راست است. و بر آن، ثبات قدم دارند.^۵

در واقع، انسان بی‌قرار آفریده شده است^۶ چرا که می‌اندیشد و عمل می‌کند. اما اگر خط رشد در پیش گرفت، مسیر حرکت او ثابت و جهت آن نیز یکی می‌شود. این نمونه انسانها به رستخیز باور دارند و خداوند به آنها نعمت می‌بخشد.^۷

نمونه نوعی دیگر، انسانهایی هستند که ضد کامل نمونه اولند: این جماعت، بر اصل ثنویت تک محوری، عمل می‌کنند و خود سه دسته‌اند:

الف - آنها که گذشته را در اسطوره‌ها مطلق می‌کنند و می‌خواهند حال و آینده، استمرار گذشته باشد.

ب - آنها که «یوم دین» را مطلق می‌کنند و گذشته و حال را نفی می‌کنند. و

ج - آنها که «دم را غنیمت می‌شمارند» و از گذشته و حال هر دو غافل می‌شوند.

۱- سوره لقمان، آیه ۳۴

۲- سوره کهف، آیه ۱۱۰

۳- سوره ممتحنه، آیه ۶

۴- سوره قصص، آیه ۴۱

۵- سوره معارج، آیه ۲۲ و ۲۳

۶- سوره معارج، آیه ۱۹ تا ۲۱

۷- سوره فاتحه، آیه ۷

دسته اول، بنوبه خود، سه دسته‌اند: آنها که خود را اهل دین می‌شمارند. آنها که اهل قدرت هستند اما به معاد قائلند. و آنها که معاد را منکرند و زندگی را این جهانی می‌پندارند.^۱ اهل قدرت، فرعونیان هستند.^۲ و اهل دین، بنام «روز واپسین» دین را که روش «چگونه زیستن» است، به روش «چگونه مردن» بدل می‌سازند. احبار و رهبان، بدین کار، خدای مردم می‌شوند، استبداد دینی برقرار می‌کنند و در دنیاداری تا آنجا پیش می‌روند که آن «روز واپسین» را نیز از یاد می‌برند:^۳ «بسیاری از احبار و رهبان مال مردم را به باطل می‌خورند...»، «احبار و رهبان خویش را، بر خود، خدا می‌کنند».

قرآن هشدار می‌دهد که استبداد این جماعت ویرانگرتر و خونبارتر می‌شود.^۴ تجربه‌های تاریخ شهادت می‌دهند که استبدادهای مرامی خونریز و ویرانگرترند.

و دسته دوم از متن زندگی اجتماعی می‌گریزند. به این عنوان که «زندگی دنیا لهو و لعب است»، از مسئولیتها می‌گریزند و رهبانیت شیوه می‌کنند. این واقعیت را از یاد می‌برند: آنکس که برای خدا عمل می‌کند: «در این دنیا چنان عمل کنید که پنداری هرگز نخواهید مرد و برای آن دنیا چنان عمل کنید که گویی فردا خواهید مرد».^۵

قرآن خطاب به این دسته از «دنیا گریزان» دنیا طلب است که می‌فرماید: «رهبانیت بدعت است».^۶ و بدینخاطر است که پیامبر (ص) می‌فرماید: «در اسلام رهبانیت نیست».^۷

و دسته سوم آنها هستند که همه کس و همه چیز را برای خود می‌خواهند. به روز واپسین باور ندارند. زمان اندیشه و عمل همان فاصله ایست که میان هوس و برآوردن هوس، معین می‌کنند. این دسته از روز واپسین غافل می‌شوند.^۸ اغلب از فردا نیز غافل می‌شوند: «لحظه حقیقت و حساب نزدیک شد و مردم به لعب مشغول، در غفلت بودند. پند خدا را نشنیدند، و در غفلت، به لعب مشغول ماندند».^۹

بدینقرار، کسانی که بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کنند، هر اندازه بیشتر خود را با زور یکی می‌کنند، زمان اندیشه و عمل خویش را کوتاه‌تر می‌سازند. هر سه دسته این نوع از آدمیان، از اصالت بخشیدن به زور و از ضد و نقیض شدن پندارها و گفتارها و کردارهایشان، شناخته می‌شوند. بسا در یک روز، دو اندیشند و دو گویند و دو کنند. این نوع از انسانها، طاغوتند و زندگی را در انواع لهو و لعبهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی می‌گذرانند. زندگی این نوع مردم است که سراسر لهو و لعب است: «دو روز واپسین، وقتی بناگهان ساعت فرا می‌رسد، آنها که لقاء خدا را تکذیب می‌کردند، خود را زبان کار یابند و گویند: افسوس! ما غفلت کردیم خود را برای این ساعت آماده کنیم. حیات دنیا جز لعب و لهو نیست».^{۱۰}

این نوع از آدمیان، همه اسطوره‌پرست و ضد رشدند: «در دین اکراه نیست. به تحقیق، راه رشد از راه سرکشی جدا شد. پس آنکس که از فرمان طاغوت سرباز می‌زند و به خدا ایمان می‌آورد، رشته محکمی را به

دست می‌آورد که نمی‌گسلد. خدا ولی کسانی است که ایمان می‌آورند. آنها را از تاریکیها به روشنایی راه می‌برد. و آنها که کفر می‌ورزند، اولیانشان طاغوتند و از نور به ظلمت می‌برندشان. اینان اصحاب جهنمند و در آن دیر خواهند زیست».^{۱۱}

و نوع سوم پرشمارترینها هستند و قرآن آنها را، بطور عمومی، به سه دسته تقسیم می‌کند:

۱- جبری مسلکها که می‌گویند: پندار و گفتار و کردار آدمی را خدا تقدیر می‌کند. به هر کس نظر لطف می‌افکند، نجات می‌یابد. جانبدار نظریه لطف هستند. اینان گویند اگر خدا می‌خواست ما ایمان می‌آوریم و غافلند که خدا مجرمان و ستمکاران را رستگاری نمی‌بخشد.^{۱۲}

۲- آنها که می‌گویند: «خدایا در خور عفو تو نکردم گناهی». اینان کارپذیری شیوه می‌کنند و در برابر قدرت ستمگر نمی‌ایستند. در راه آزاد زیستن نمی‌کوشند و گمان می‌کنند راه جلب نظر لطف خدا، به زبونی زیستن است.^{۱۳} و نیز، کسانی که به امید عفو خدا، هر گناهی را مرتکب می‌شوند، جانبدار نظریه عفو می‌شوند و غافلند که هر زشتی کنند بخود می‌کنند و بگناه مرگ، نه توبه پذیرفته است و نه عفو در کار.^{۱۴}

۳- کسانی که حساب دین را از حساب دنیا جدا می‌کنند. حساب این دنیا و آن دنیا را نیز از یکدیگر جدا می‌کنند. کتمان حق می‌کنند.^{۱۵} با خدا و بر سر این دنیا و آن دنیا، تجارت می‌کنند.^{۱۶} اینان فراوانترین دسته از نوع سوم هستند.

هر دسته، به عمد یا به سهو، از این واقعیت غافل می‌شوند که قرآن اصلها و قاعده‌ها و روشها، برای نوعی زیستن مستمر در این و آن جهان، است: «راستی آن است که او بر تو فرض کرد قرآن را تا به معاد راحت برد. بگو: خدای من بهتر می‌داند چه کسی به راه هدایت می‌آید و کدام کس به راه گمراهی می‌رود».^{۱۷}

چون از یاد می‌برند که زمان استمرار دارد و زندگی نیز، قرآن را روش زندگی بر اصل توحید، در آزادی و رشد نمی‌کنند. غافل می‌شوند که زندگی آدمی در جامعه بعد سیاسی و بعد اقتصادی و بعد اجتماعی و بعد فرهنگی دارد و انسان با خود و با دیگران و با طبیعت در رابطه‌ها است. در نتیجه، وقتی بر اصل ثنویت عمل می‌کنند، نخست این زندگی آنها است که در یک رشته اعمال بند از بند گسسته خلاصه می‌شود. این از بند گسستگی در دین و با دین است. یعنی تنها زمانی نیست، بلکه در رابطه با سیاست با اقتصاد، با جامعه، با فرهنگ، با طبیعت، و با خویش نیز هست: «بنایی که بر دلها بنا گذاشته‌اند، در دلهاشان بر شک می‌افزاید تا آن را پاره پاره بسازد»، «و در میان خویش، بند از بند امر خویش گسستند و هر حزب بدانچه خود داشت، دلخوش شد».

در نتیجه این بند از بند گسستگی که حاصل پندار و گفتار و کردار بر اصل ثنویت است، انسان آزادی خویش را از دست می‌دهد و گرفتار سلطه و زور، در انواع استبدادها می‌شود. از این رو است که قرآن به تکرار و به اصرار و به تأکید هشدار می‌دهد، انکار معاد و یا جدا کردن حساب آن از حساب زندگی دنیا، تسلیم شدن به مرام جبر و تبدیل شدن به جامعه جباران است که در آن اصل بر رابطه قوا است و افراد در زور بکار بردن، حد نمی‌شناسند: «آیا بر هر تلی به هوس کاخی بنا

۱- سوره انعام، آیه ۲۶ و ۳۱ و ۱۳۰ و ۱۵۴ و اعراف ۵۱ و یونس ۷ و ۱۱ و ۱۵ و...

۲- سوره اعراف آیه ۱۲۳ و غافر ۴۵ و ۴۶

۳- سوره توبه، آیه ۳۴ و ۳۱

۴- سوره مائده، آیه ۶۲ و ۶۳

۵- قول علی

۶- سوره حدید، آیه ۲۷

۷- حدیث نبوی

۸- سوره اعراف، آیه ۱۷۵ تا ۱۸۴

۹- سوره انبیاء، آیه ۱ و ۲

۱۰- سوره انعام، آیه ۳۱ و ۳۲

۱۱- سوره بقره، آیه ۲۵۶ و ۲۵۷

۱۲- سوره انعام، آیه ۲۱ و یونس ۶۹ و نحل ۳۵

۱۳- سوره نساء، آیه ۹۷ تا ۱۰۰

۱۴- سوره آل عمران، آیه ۹۰ تا ۹۱

۱۵- سوره بقره، آیه ۱۵۹ و ۱۷۴ و توبه ۲۴

۱۶- سوره مائده، آیه ۲۷ تا ۳۱

۱۷- سوره قصص، آیه ۸۵

۱۸- سوره توبه، آیه ۱۱۰ و مؤمنون ۵۳

می‌کنید و چنان می‌سازید که پنداری در آن به جاودان خواهید زیست؟ و در بکار بردن زور، جباران یکدیگر می‌شوید؟^۱

بسیاری می‌پندارند اگر دولت جباری نبود، و هر فرد به شرط آنکه به فرد دیگری تجاوز نکند، هر کار که خواهد تواند کرد. و از یاد می‌برند که در این صورت، اولاً هر فرد در زندان تنگی می‌افتد که دیوارهای آن را حدود افراد دیگر معین می‌کنند. و ثانیاً افراد تنها با یکدیگر و با طبیعت نیست که در رابطه قوا بسر می‌برند، نسبت به خویش نیز جبار می‌شوند: «... اینسان خدا بر قلب هر مستکبر جبار مهر می‌زند»^۲

زمان را یک جریان مداوم و بی‌انتهای ندانستن، سبب شد که طی یک قرن، انسان طبیعت را تا بدان حد آلوده کند که زندگی بر روی زمین تهدید می‌شود.^۳ جباری که انسان شده، از اصل راهنما کردن ثنویتها است. اصل، با کوتاه کردن زندگی و ویرانی و مرگ سازگار است. آنها که بر این اصل عمل می‌کنند، بیشترین حرص را به زندگی در این جهان دارند.^۴ بخلاف آنها که بر اصل توحید عمل می‌کنند و هر لحظه آماده رفتنند چرا که ساعت موعود، از چشم بهم زدن نیز، نزدیک‌تر است.^۵ مشرکان به کسانی می‌مانند که از آسمان دریافتند و پرندگانی آنها را به چنگال گیرند و یا که باد آنها را در نقطه‌ای نامعلوم بیفکند.^۶ اینان تا واپسین روز را، سراسر، در تضادهای خصمانه می‌گذرانند تا آنجا که در نظر بسیاری از آنها، کشتن خویش و فرزند نیز، مطلوب جلوه می‌کند: «و نیز، در نظر بسیاری از مشترکین، کشتن فرزندان و شرکاء را نیکو جلوه داده است، تا بدینکار، هلاکشان بسازد...»^۷ این جماعت از شهادت زمان غافلند، نه تنها دور را نمی‌بینند، بلکه از این واقعیت نیز غافلند که، زمان، حق از باطل جدا می‌شود:

شهادت زمان

قرآن بر این نظر است که اندیشه انسانی دستگاه عکس‌برداری نیست. واقعیت خارجی همان که هست در اندیشه باز نمی‌تابد. و حق این است که اندیشه نیز، بنوبه خود، در جریان بخود راه دادن واقعیت خارجی، در آن تغییر ایجاد می‌کند. بدینقرار، از آنجا که انسان جز اندکی از علم را ندارد^۸ و بدینخاطر که اندیشه در واقعیت دخل و تصرف می‌کند، حتی وقتی هم انسان بر اصل موازنه عدمی در واقعیت می‌نگرد و بر خط عدل عمل می‌کند و هدف او تنها دست یابی به حق است، برداشت او از واقعیت، حق ناخالص نمی‌شود. حق لباسی از باطل دارد. از اینرو است که قرآن تأکید می‌کند: «در آنچه بدان علم نداری مایست. گوش و چشم و قلب مسئول آن خواهند شد»^۹

پس اگر انسان دانسته خود را حق خالص و علم قطعی نپندارد. رشد می‌کند. در جریان رشد، بتدریج، حق از لباس باطل عریان می‌شود. اینک وقت آن است که توضیح بدهیم چرا حق می‌آید و می‌ماند و باطل می‌رود و نمی‌ماند:

قول و فعل دروغ بناگزیب تناقض آلود است. چرا که حق در پوشش باطل است. پس زمانی که تناقض میان حق و باطل یک قول یا یک فعل آشکار می‌شود، لحظه تجلی حق است. شهادت زمان همین است. اما

زمان چگونه این شهادت را می‌دهد؟ یکی از شگفتیها این است: هر اندازه باطلی که حق را می‌پوشاند، نازک‌تر، حق خالص کمتر می‌تواند خود را آنطور که هست نشان بدهد. اما هر اندازه لباس باطل کلفت‌تر، تناقض میان حق و باطل آشکار و دروغ زوتر فاش می‌شود. برای مثال، اگر کسی در وسط روز بگوید: شب است. لباس باطل باید بتواند خورشید را بپوشاند تا دروغ در جا فاش نشود.

چگونه می‌توان به تناقض میان حق و باطلی که در پنداری یا گفتاری و یا کرداری جمع می‌شوند، پی برد؟ روش کار را در فصل عدالت بدست دادم. اینک آن را کامل می‌کنم:

۱- هیچ زورمداری نمی‌تواند باطلی را از نیستی به هستی آورد. زورمدارها تنها کاری که می‌توانند و می‌کنند اینست که بودها را در نبوده‌ها از خود بیگانه می‌کنند. و یا به تعبیر درست قرآن، به حق لباس باطل می‌پوشانند. کار جوینده این است که حق را از لباس باطل بدر آورد.

۲- برای این کار، نباید علم را اسطوره کند. اسطوره کردن علم به این است که پنداری و یا گفتاری و یا کرداری و یا برداشت خود را از حق، علم یقین بشمارد. نشانه اسطوره کردن علم، نزاع بنام علم است، در واقع، جهل مایه نزاع می‌شود و علم نزاع را از میان برمی‌دارد. پس وقتی کسانی بنام علم به نزاع بر می‌خیزد، علم را اسطوره کرده‌اند.^{۱۰} و وقتی چنین می‌کنند، بر چشمان خرد خویش پرده می‌کشند تا تجلی حق را نبینند. با این کار نیز، نمی‌توانند از تجلی حق جلوگیری کنند زیرا:

۳- حق‌ها بوده‌ها هستند. با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و در برابر قرار کردن رابطه، نیاز به باطل ندارند. اما باطل‌ها، نبوده‌ها هستند. نمی‌توانند با یکدیگر رابطه برقرار کنند. رابطه‌ها که برقرار می‌شوند، حق‌ها آشکار می‌شوند و از پوشش باطل‌ها بدر می‌آیند. از این رو است که قرآن در حقانیت خود می‌گوید: «سخن حکیم ستوده است و از پیش و پس لباس باطلی ندارد که روزی فروافتد»^{۱۱}

اهل زور می‌دانند که زمان بر بطلان باطل شهادت می‌دهد. از اینرو می‌کوشند با برقرار کردن انواع سانسورها، مانع از بطلان باطل و تجلی حق بگردند. هر چند وجود آزادی، کار پی بردن به تناقض‌های موجود میان حق و باطل را آسان می‌کند، اما اگر هم استبداد، آزادی را از میان بردارد، از راه کنشها و واکنشها حق از باطل جدا می‌شود.^{۱۲} یکی به این دلیل که پندارها و گفتارها و کردارهای اهل باطل، بند از بند گسسته‌اند. بدینقرار، هر پندار و گفتار و کردار حقی، بند در بند دارد. در عوض، هر پندار و گفتار و کردار باطلی، بند از بند گسسته است. زمان بر این بند از بند گسستگی شهادت می‌دهد. زود یا دیر شهادت زمان بستگی مستقیم به اندازه بند از بند گسستگی پندار یا گفتار یا کردار دارد.

و نیز حق‌ها رشته پیوسته و خالی از تناقض و تضاد هستند. در عوض، باطل‌ها، در همان حال که بند از بند گسسته هستند، رشته پیوسته‌ای نیستند. نه تنها، در خود، تناقض دارند، بلکه با یکدیگر نیز تناقض‌ها و تضادها بوجود می‌آورند. از اینروست که وقتی از راه حق‌ها در رابطه قرار می‌گیرند، هم تناقض‌های موجود در هر یک و هم تناقض‌ها و تضادهایشان با یکدیگر، لو می‌روند. می‌گویند: «دروغگو کم حافظه است». اما حق این است که زمان عمل قدرت و بیشتر از آن زور کوتاه مدت است و توقعات فردای او، ضد خواسته‌های امروزش می‌شوند. از این رو، آنچه را امروز راست می‌باوراند، فردا تکذیب می‌کند! بدینخاطر است که پندارها و گفتارها و کردارهای زورمداران ضد و نقیض می‌شوند و در رابطه با یکدیگر، حق‌ها دروغها را فاش می‌سازند. این رابطه در زمان برقرار

۱- سوره شعراء، آیه ۱۲۸ تا ۱۳۱

۲- سوره غافر، آیه ۳۵

۳- سوره بقره، آیه ۲۰۵

۴- سوره بقره، آیه ۹۶

۵- سوره نحل آیه ۷۷ و احزاب ۶۳ و احقاف ۳۵

۶- سوره حج آیه ۳۱

۷- سوره انعام، آیه ۱۳۷

۸- سوره اسراء، آیه ۸۵

۹- سوره اسراء، آیه ۳۶

۱۰- سوره آل عمران، آیه ۱۹ و غافر ۸۳ و ۸۴

۱۱- سوره فصلت، آیه ۴۲

۱۲- سوره انفال، آیه ۸

می‌شود و بنا بر این زمان است که بر بطلان باطل و حقانیت حق شهادت می‌دهد و اهل باطل را رسوا می‌سازد.

اما زورمداران، زور را وسیله عمومی می‌کنند. بسیاری از آنها که برای رسیدن به هدف خوب، بکار بردن زور را مشروع می‌دانند. اما وسیله، اصل راهنما و هدف خود را بیان می‌کنند. بیشتر از این، هدف متناسب با خود را جانشین می‌کند. پس وسیله بد، هدف بد را جانشین هدف خوبی می‌کند که زورمداران بنامش، بکار بردن زور را مشروع می‌باورند. آن زمان که هدف حاصل از راه زور ضد هدف خوب از کار درمی‌آید، لحظه تجلی حق و بطلان باطل می‌شود.

بیشتر از این، زور نبود نیرو است. نیرو وسیله حیات است. پس زور وسیله متناسب با ویرانی و مرگ است و سرانجام زورمداران را گرفتار خسران می‌سازد: «زمان شهادت می‌دهد که انسان در زیان است. مگر کسی که ایمان آورد و عمل نیکو کرد. در رفتن به راه حق استقامت کرد و شکیبایی را از دست نداد»^۱.

بدین‌تقرار، سرانجام‌های زیانبار اندیشه‌ها و عمل‌های اهل باطل در زمان واقع می‌شوند. به رستاخیز، زبان و چشمها و همه اعضای بدن مسئول می‌شوند و حق را به تمامه گزارش می‌کنند.^۲ قرآن معاد را از این رو یوم دین می‌خواند که در آن، اهل حق از اهل باطل جدا می‌شوند. اهل حق یک مرگ بیشتر ندارند.^۳ با این مرگ از غیر حق پاک می‌شوند. اما اهل باطل هنوز تا پاک شدن از باطل، مرگ‌ها در پیش دارند. آن روز، روزی است که دیگر هیچ بودی در نبود از خود بیگانه نمی‌شود. زور نیست. آزادی هست. روز رشد مداوم است:

معاد، آغاز بدون بازگشت

آن ساعت که علم آن نزد خداست، لحظه حقیقت است: انسان تنها و با خدا روبرو است: «در آن ساعت، انسان پرسد گریزگاه کجاست؟ هیچ گریزگاهی نیست، جز پروردگار تو، قرارگاهی نیست»^۴.

آن روز، که انسان آن را از چشم بر هم زدنی نزدیک تر می‌یابد،^۵ با زمان ما این فرق را دارد که همه از حقیقت آگاهند. زورپرستان که امروز گمراهند، آن روز هشیارند.^۶ مجرمان شرمسارند و زورپرستان، جملگی، افسوس می‌خورند که چرا به حق نگرویدند.^۷

در آن روز، از پیروان دین‌ها می‌پرسند: مگر پیام توحید یکی نبود؟ پس چرا توحید را اصل راهنما نکردند؟ چرا در درون هر دین و میان دین‌ها که همه بر اصل توحید بودند، بنا را بر اختلاف گذاشتند؟ و در آن، تا دشمنی‌ها و خونریزیها پیش رفتند؟ آیه به آنها هشدار داده نشد که علم به دین راه می‌برد و دین برای رفع اختلاف است نه ایجاد اختلاف؟ چرا بعد از آنکه ببیند به آنها اظهار شد، از روی علم، به راه اختلاف رفتند؟^۸

آدمیان را به باورهای ادعائیشان خواهند سنجید و آشکار خواهد شد که اهل زور، به باورهای خود نیز عمل نمی‌کرده‌اند.^۹ در امامت هستی، عمل هر انسانی ثبت می‌شود. اینک «یوم الجمع» است.^{۱۰} هر امتی، با نامه اعمالش، در دادگاه عدل الهی حاضر می‌شود و

بدان، دادرسی می‌شود. در دو صف از یکدیگر جدا می‌شوند.^{۱۱} با دو امامت که هم نامه اعمالند و هم رهبرند و شاهدند. یکی دلیل راه بهشت می‌شود و دیگری راه بر به جهنم می‌گردد.

در آن روز، نبوده‌ها از میان خواهند رفت. پرده‌های باطل فرو می‌افتند.^{۱۲} چرا که «روز خلود» است.^{۱۳} یعنی زمان هر پندار و گفتار و کرداری بی‌نهایت است. پس آنها که در این جهان، به راه ستم رفتند، پالایش را از جهنم آغاز خواهند کرد و سرانجام به بهشتیان خواهند پیوست. در حقیقت، پاداش به اندازه است. پس آنها که تجسم زور خالص شدند، در جهنم ماندگار می‌شوند: «و اما آنها که به راه شقاوت رفتند، در آتش می‌افتند. کارشان ناله و افسوس خوردن می‌شود. تا آسمان و زمین بر جایند، در آن، ماندگارند. مگر آنها که خدا رهانشان می‌کند. همانا خدا بدانچه اراده می‌کند، فعال است»^{۱۴}.

و در این توصیف، سه قاعده دیگر را به آدمیان می‌آموزد:

۱- اگر زندگی را بر وفق فطرت بگذرانند، در جریان مداوم رشد، آزادتر می‌شوند. اما اگر، از آغاز، با خود، با دیگری و با طبیعت، رابطه زور برقرار کنند، در معاد، حاصل زور را باید به آتشی بزرگ و در زمانی بس دراز سوخت، تا فطرت از پوشش باطل بدر آید. در حیات دنیا نیز، آن زور کوچک که روز اول می‌توان به اندیشه راه نداد و به عمل درنیاورد، اگر مقاومتی نکنی و به اندیشه و عمل در آید، سرانجام، بازپچاش می‌شوی و از آن خلاصی نتوانی یافت.

۲- بر این جهان، جبری حاکم نیست که در یک سیر جدالی، نیک و بد را به دوران حیات متعالی برساند. سرنوشت‌ها را پندارها و گفتارها و کردارها معین می‌سازند و گوناگون می‌کنند.

۳- در معاد نیز، هر چند جهت یکی است، اما گذرگاه‌ها یکی نیستند. جامعه آرمانی که در بهشت مینو پدید می‌آید، هنوز آرمانی است که باید بدان نزدیک شد:

ندارک جامعه آرمانی در معاد

بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی آن جامعه آرمانی کدامند؟ خاصه‌های طبیعتی که این جامعه در آن تشکیل می‌شود، کدامه‌ایند؟ انسان در آن جامعه آرمانی و طبیعت بهشتی، چگونه خواهد زیست؟

الف - خاصه‌های سیاسی جامعه آرمانی

آن روز که خلود است و زمان عمل بی‌نهایت می‌شود، همه رابطه‌ها که برقرار شده بودند، از میان می‌روند: آن روز، روز عقیق است.^{۱۵} دوست به کار دوست نمی‌آید.^{۱۶} خدا انسانها را نخست گرد می‌آورد. سپس تنهاشان می‌کند و سرانجام بدو صف در می‌آیند. دو تمایل سیاسی از هم جدا می‌شوند. افراد تمایل چپ نامه اعمال خود را به دست چپ و افراد تمایل راست، نامه اعمال خود را به دست راست می‌گیرند. و هر صف با امام خویش، راه خود در پیش می‌گیرند.^{۱۷} معاد دوران صلح و دوستی است. از خصومت و جنگ خبری نیست. سخن لغو نیز کسی نمی‌شنود.

در آن روز، هیچکس به دیگری ستم روا نمی‌دارد. صدایی جز صدای شادی و صلح شنیده نمی‌شود.^{۱۸} «روز خلود» است. نه اصل ثنویت بر جا

۱- سوره والعصر

۲- سوره اسراء، آیه ۳۶ و نور ۲۴

۳- سوره دخان، آیه ۳۵ تا ۵۷ و صافات ۵۹

۴- سوره قیامت، آیه ۱۰ تا ۱۲

۵- سوره نحل، آیه ۷۷

۶- سوره مریم، آیه ۳۸ و نباء ۴۰

۷- سوره انعام، آیه ۳۱

۸- سوره بقره، آیه ۱۳ و جائیه ۱۷، بینه ۱ تا ۸

۹- سوره یونس، آیه ۲۸ و ۲۹ و جائیه ۲۸ تا ۳۱

۱۰- سوره تغابن، آیه ۹

۱۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۰۲ و ۱۰۳ و جائیه ۲۸ تا ۳۱

۱۲- سوره یونس، آیه ۳۰ و اسراء، آیه ۱۳ و ۱۴

۱۳- سوره ق، آیه ۳۴

۱۴- سوره هود، آیه ۱۰۶ و ۱۰۷

۱۵- سوره حج، آیه ۵۵

۱۶- سوره دخان، آیه ۴۱

۱۷- سوره اسراء، آیه ۷۱ و صافات ۲۱ تا ۶۱ و حاقه ۱۸ تا ۳۷

۱۸- سوره آل عمران، آیه ۱۷۰ و یس ۵۵ و ق ۳۴ و واقعه ۲۵ و ۲۶

می‌ماند و نه روابط قوا می‌توان برقرار کرد. از آنها زور را مدار می‌کنند و بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کنند، چهار دسته‌اند که هرگز بخشیده نخواهند شد: ستمگران و کافران و مشرکان و کذابان. در رستاخیز، این چهار دسته در جهنم منزل خواهند کرد. بدینقرار؛

خاصه اول و اساسی جامعه آرمانی اینست که از رابطه قوا آزاد است. بنابراین، قدرت ویرانگر و مرگ آفرین در وجود نخواهد آمد.

خاصه دوم، و باز اساسی، آن اینست که خداوند پیامبران را گرد می‌آورد و با آنها سخن در میان می‌آورد.^۱ یعنی توحید اصل راهنما می‌شود و بر این اصل، انسانها، همه امام خویش می‌شوند و بر صراط مستقیم عدل، در آزادی تمام، می‌زیزند: «در آن روز، هیچیک بر دیگری مالک سود و زبانی نیست و به آنها که ستم می‌کردند، گوئیم: بچشید عذاب آتشی را که دروغش می‌خواندید».^۲ بدینقرار، بنا بر قرآن، این مالکیت ابزار تولید و سرمایه و هیچ مالکیت دیگری نیست که میان انسانها رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه پدید می‌آورد.

این مالکیت‌ها تا وقتی به مالکیت تصمیم بدل نشوند، اسباب سلطه کسی بر دیگری نخواهند شد. پس جامعه آزاد، آن جامعه‌ای است که در آن، کسی مالک سود و زیان دیگری نشود. و این مهمترین خاصه سیاسی، اما اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه آرمانی نیز، هست.

در آن روز، این جامعه پدید آمدنی است چرا که انسانها با خدا هستند و زمان عمل بی‌نهایت است. به سخن دیگر آرمانی است که در این جهان باید بدان نزدیک شد اما به کمال آن نمی‌توان رسید. بدینسان، قرآن قاعده‌ای عمومی و بس با اهمیت، بدست می‌دهد:

۱- اگر بخواهی از راه زور، آرمان را بلادرنگ، متحقق بگردانی، هرگز بدان نخواهی رسید. پس همه آنها که بنام آرمان و برای تحقق آن، زور بکار می‌برند، کذابند. و

۲- چون فطرت هستی بر جبر نیست، پس این در آزادی و رشد مستمر است که می‌توان به آرمان نزدیک شد. و

۳- از آنجا که زور حتی نمی‌تواند هیچ نبودی را بود کند، چه رسد به پیش بردن انسان در راه رشد، پس زورمداری با هیچ آرمانی سازگار نیست. و

۴- همان درس را که در آغاز به آدم می‌آموزد، در وصف جامعه آرمانی که در معاد پدید می‌آید، یادآور می‌شود: زمان تحقق آرمان بی‌نهایت است و اگر بلافاصله شد، نتیجه معکوس ببار می‌آورد چنانکه آدم می‌خواست جاودان و همطراز خدا بشود، هبوط کرد. بنابراین

۵- نه بنام آرمانی می‌توان زور گفت و نه می‌توان گفت: چون در این جهان، جامعه آرمانی ساخته شدنی نیست، پس معاد نیست! چرا که آرمان حضور آینده است در زندگی امروز و وقتی بتوان آرمانی در زمان بی‌نهایت داشت، می‌توان هدفی به هدف دیگر گذر کرد. پس باور به معاد، به کار امروز می‌آید. اراده زیست در جامعه بهشتیان، در زمانی که علم آن نزد خدا است، سبب می‌شود که رشد را به دانش و آزادی بیشتر دست

یافتن انسان بشماریم و هدف آن را کمال انسان و عمران طبیعت بشناسیم. آن رشد که در آن، انسان و طبیعت، در راه تمرکز و تراکم قدرت سیاسی و اقتصادی تباہ شوند، ضد رشد است. از اینرو، وقتی قرآن می‌گوید: در رستاخیز، خداوند از پیامبران می‌پرسد، مردمانم دعوت شما را چگونه اجابت کردند؟ در واقع می‌خواهد تفاوت دو امامت را به انسانها همه علم دارند و آزادند. این خاصه، اساسی‌تر خاصه‌های جامعه آرمانی نیست؟ نزدیک‌تر به این امامت، شرکت آزادانه عموم افراد یک جامعه در اداره آن نیست؟ در این جامعه نیست که اقتصاد در خدمت انسان و هم

عمران طبیعت قرار می‌گیرد؟

ب - خاصه‌های اقتصادی جامعه آرمانی

آن روز که قرآن خبر می‌داد: در معاد، انسانها مالک سود و زیان یکدیگر نیستند، هنوز زمان ما نبود. و در این زمان، پس از دور آنها که در آنها، گمان می‌رفت نظام اجتماعی بر مالکیت شخصی یا مالکیت اجتماعی ابزار تولید، این یا آن شکل را پیدا می‌کند، اینک معلوم می‌شود که این «مالکیت تصمیم» است که نقش تعیین کننده دارد. چرا که هر اندازه قلمروهای شرکت فرد افراد جامعه در تصمیم‌ها گسترده‌تر و هر اندازه این مشارکت بیشتر، انسان در جامعه آزادتر می‌شود.

در روزهای اول انقلاب ایران، در بحث‌های آزاد با طرفداران مارکسیسم، به آنها خاطرنشان ساختم: در جامعه‌های کمونیستی، مالکیت ابزار تولید دیگر فردی نیست و سران دولت مالک هیچ صنعت و مؤسسه پولی نیستند اما مالکیت تصمیم را به انحصار خود در آورده‌اند. درست به این دلیل، جامعه‌های تحت این نظام ضد رشد می‌کنند. این نظام، به این دلیل که جامعه‌ها در تصمیم گرفتن‌ها شرکت ندارند، زودتر از پا در می‌آیند. در اوائل دهه ۷۰، در «اقتصاد توحیدی» به تفصیل توضیح داده بودم چرا ابرقدرت روسی زودتر از ابر قدرت آمریکایی از پا در می‌آید. در واقع علت طولانی‌تر شدن عمر نظام سرمایه‌داری، مالکیت شخصی نیست، شرکت مردم، هر چند از راه نمایندگان، در تصمیم‌گیری‌ها است. آینده آنها را نیز، میزان این مشارکت تعیین خواهد کرد: اگر قدرت اقتصادی بتواند از میزان مشارکت افراد در تصمیم‌گیری‌ها بکاهد، این نظام روی به مرگ خواهد نهاد و اگر انسانها بتوانند مهار نیروهای محرکه را بدست آورند و مردم‌سالاری بر اصل مشارکت را جانشین مردم‌سالاری بر اصل «نمایندگی» کنند و بر روابط سلطه‌گر - زیر سلطه با جامعه‌های از رشد مانده پایان بدهند، این نظام تحولی متناسب با رشد انسان و عمران طبیعت خواهد کرد. امروز نظامهای کمونیستی از پا در آمده‌اند و در می‌آیند. نظامهای سرمایه‌داری نیز در بحرانند.

با یادآوری آنچه در آن بحث‌های آزاد گفته‌ام و با توجه به این خاصه جامعه آرمانی که در آن، هیچکس مالک سود و زیان دیگری نیست، خاصه‌های اقتصادی آن جامعه، بنا بر قرآن کدامها می‌شوند؟

* خاصه اقتصادی اول این است: چون زمان عمل بی‌نهایت است، پس هیچ زیان مادی که با ویرانی طبیعت همراه باشد و سبب نزدیک شدن انسان به مرگ شود، پدید نمی‌آید. آن روز، انسان بی‌نیاز از اینگونه «نیاز» هاست.

* چون کسی بر کسی حق تصمیم ندارد، و چون در آن جامعه: «آن روز، هیچکس مالک هیچ چیز بر دیگری نیست. و امر از آن خدا است».^۳ پس هیچ قدرتی و از جمله قدرت اقتصادی، پدید نمی‌آید. بنا بر این انسان از بندگی اقتصاد بدر می‌آید. اقتصاد از خدمت قدرت خلاص می‌شود و به خدمت انسان در می‌آید.

* و وقتی کسی مالک هیچ چیز بر دیگری نیست، پس: «هر کس پاداش عمل خویش می‌یابد. آن روز ستم نیست».^۴

* و چون آن جامعه، تخریب نمی‌کند و طبیعت در کمال عمران و باروری است، از هر فرآورده بقدر وفور هست و نیازی به داد و ستد نیست: «روزی که در آن داد و ستد نیست».^۵

* داد و ستد رابطه قواست و در آن روز، رابطه قوا نیست. و چون بهشتیان جز پندار و گفتار و کردار نیک نمی‌کنند، در گذران معیشت، همه، گشاده دستند.^۶ سلطه اقتصادی که از میان برخاست، مدار بسته

۳- سوره انفطار، آیه ۱۹

۴- سوره غافر، آیه ۱۷

۵- سوره ابراهیم، آیه ۳۱

۶- سوره غافر، آیه ۴۰ و لیل ۶ و ۷

۱- سوره مائده، آیه ۱۰۹

۲- سوره سبأ، آیه ۴۲

مادی - مادی جای خود را به مدار باز مادی - معنوی می‌دهد و رفاه مادی، زمینه رشد در فضای باز معنویت، در صلح و شادی می‌شود: «آنها که سبقت گرفته‌اند، آنها را پیش می‌گیرند. آنها مقرب‌ترین‌ها هستند. در بهشت‌های نعیم. انبوهی از اولی‌ها و کم‌شماری از آخری‌ها، بر تخت‌های نهاده در کنار یکدیگر نشسته در کنار و رویاروی... هیچ سخن بیهوده و زشت شنیده نمی‌شود. تنها صدایی که شنیده می‌شود، سلام، سلام، است»^۱.

بدین‌قرار، اولی‌ها آخری‌ها را بر می‌کشند. به سخن دیگر گذارها از نابرابری‌ها به برابری هستند. در جامعه آرمانی، دوستیهای این جهان که ترجمان سودجویی‌ها بودند، بر جا نمی‌مانند. رابطه‌های اجتماعی که بیانگر روابط قدرت هستند، بر جا نمی‌مانند. دوستی‌ها و روابط همه ترجمان توحید می‌شوند.

ج - خاصه‌های اجتماعی جامعه آرمانی

روابط اجتماعی قوا از میان می‌روند. روابطی که در اشکال گوناگون، ترجمان زور بودند و همه امتیازها که در تفاخر به گورها نیز، بیان می‌شدند^۲ و ساختهای اجتماعی که دستگاههای تولید زور و قدرت بشمار می‌رفتند، از میان می‌روند:

* خاصه اجتماعی اول جامعه آرمانی اینست: آن روز، روز فصل است.^۳ در آن روز، نه فرزندان بار مسئولیتهای پدران و مادران و نه اینان بار مسئولیت آنان را می‌توانند بردارند و نه سلسله نسب بر جا می‌ماند.^۴ نه امتیازها بکار خواهند آمد و نه دوستی‌ها و دشمنی‌هایی که قدرت‌مداری پدید آورنده است، بجا خواهند ماند.^۵

* خاصه اجتماعی دوم جامعه آرمانی این است: آن روز، روز محیط است. یعنی آنچه به زور گرفته شده است، باز پس داده خواهد شد.^۶ انسانها از لباس باطل بدر می‌آیند. آن پیوندها که بر عقیده و علاقه پدید آمده بودند، نه تنها از میان نمی‌روند که استواری کامل پیدا می‌کنند: «آن روز که مردان و زنان مؤمن، نور خویش را ببینند که در پیش و در سوی راستشان، دوآند و بشارت می‌دهند بهشتی را که در آن رودها جریان دارند و اینان، در آن، جاودان خواهند زیست. و این فوزی بزرگ است»^۷.

* بدین‌قرار، این عشق امروز است که در آن روز، ناب می‌شود و بنیاد پیوندها، ترجمان پیوندها و هدف پیوندها می‌گردد. آن روز، نخست مردم چون پروانه‌ها پراکنده می‌شوند^۸ و سپس جمع می‌گردند و پس از آنکه صفاها از یکدیگر جدا شدند، از نو، دو گرایش راست و چپ، اصحاب شمال و اصحاب یمین، در دو جامعه دوزخیان و بهشتیان جمع می‌شوند.^۹ دوزخیان. که از این جهان تا آن جهان، میانشان دشمنی بود.^{۱۰} در دوزخ، نه با یکدیگر پیوند می‌جویند و نه بر ضد یکدیگر گروه‌بندی می‌کنند. دوزخیان نیز روی بجانب بهشتیان دارند. یکچند از بهشتیان یار می‌طلبند^{۱۱} اما وقتی آنچه از ستم روا دیده بودند بسوخت، و آنها از تمامی پلیدیهای زورمداری پاک شدند و آمادگی زیست در دوستی را پیدا

کردند، به عضویت جامعه آرمانی در می‌آیند. و این سومین خاصه جامعه آرمانی است.

* خاصه چهارم جامعه آرمانی این است: نابرابری‌ها میان زن با مرد، میان ملتها و قومها، میان نژادها و در درون هر جامعه، میان گروه‌ها که از رهگذر ایجاد قدرتها و تکاثر و تراکم آنها، پدید می‌آیند، در آن روز، از میان برواهند خاست. چرا که قرآن در فزون بر ۲۰۰ آیه، «اصحاب جهنم» را یک به یک معرفی می‌کند: مستکبران و متکبران و مترقان و ملاء و ستمکاران و اهل فتنه و شیطانها و کافران و مشرکان و رهبان و احبار و جنگ افروزان و منافقان و کم‌فروشان و... و حتی آنها که بنام دین، در این جهان، امتیازها را از آن خود می‌کنند و مدعیند بهشت نیز، به انحصار، از آن آنهاست: «و می‌گویند هیچکس جز یهود و نصارا وارد بهشت نخواهد شد. این دلخواه آنها است بگو: اگر از راستگویانید دلیل خود را بیاورید»^{۱۲}.

«بلکه تنها آنها که روی به خدا و کردار نیک دارند، پاداش خویش را نزد خدا دارند. ترس و اندوه آنان را نیست».

بدین‌قرار، آن دین بکار می‌آید که روش پندار و گفتار و کردار نیک باشد. و کسانی که بر اصل موازنه عدمی روشی را برمی‌گزینند که کردارشان را از زور پاک نگاه می‌دارد، در عضویت در جامعه آرمانی می‌شوند و در فرهنگ آزادی و رشد، بعد معنوی خویش را باز می‌یابند.

د - خاصه‌های فرهنگی جامعه آرمانی

آن روز، که روز حقانیت است و انسان پیشاروی خدا است، از آن رو که دیگر نمی‌توان بودها را به نبودها برگرداند و زور در کار آورد، از آن رو که افق معنویت به تمامه باز می‌شود و انسان، در بعد معنوی خویش، به رشد ادامه می‌دهد، روز عظیم است.^{۱۳} آغاز دوران جدیدی است که همه، و با تمام دل، رو به جانب خدا دارند. در این دوران.

* کذابان دم از سخن فرو می‌بندند.^{۱۴} یعنی نه تنها همه مرامها از اعتبار می‌افتند، بلکه زمینه‌ها و شرایط ساختشان نیز، از بین می‌روند. بدین‌خاطر است که کذابان و ساحران و... یعنی همه آنها که بر حق لباس باطل می‌پوشانند و قدرت‌های ستمگر را توجیه می‌کنند و مشروع جلوه می‌دهند، از کار باز می‌مانند. بیشتر از این، دروغ‌ها که ساخته بودند و بدانها بر حق لباس باطل پوشانده بودند، بر می‌شمارند و بر ستمکاری خویش، شهادت می‌دهند.

* در آن روز، ستمکاران، پس از آنکه بگناه حساب، نخست، به دروغ قسم یاد کردند و سود نبخشید،^{۱۵} از باور نادرست خویش پشیمان می‌شوند.^{۱۶} چون دیگر نمی‌توانند زور بکار برند، پس آزاد می‌شوند و می‌توانند در درستی باور خویش، تأمل کنند و از اینکه به دروغ‌ها باور کرده‌اند، احساس شرم کنند. ناخن بدنشان بگزند و بگویند: ای کاش به توحید باور کرده بودیم! در آن روز، هر کس پندارها و گفتارها و کردارهای خویش را به یاد می‌آورد. آن روز، روز ارزیابی است.

* آن روز، روز بعثت است. پس از آنکه انسانها برانگیخته شدند، از آنچه کرده‌اند، آگاه می‌شوند^{۱۷} و سپس صبر به سوی خدا را آغاز می‌کنند.^{۱۸} دوران بعثت دائمی است. در جامعه آرمانی، بعد معنوی انسان

۱- سوره واقعه، آیه ۱۰ تا ۲۶

۲- سوره تکاثر

۳- سوره صافات، آیه ۲۱ و دخان ۴۰

۴- سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱ و لقمان ۳۳

۵- سوره دخان، آیه ۴۰ و معارج ۱۰ تا ۱۴

۶- سوره هود، آیه ۸۴

۷- سوره حدید، آیه ۱۲

۸- سوره قارعه، آیه ۴

۹- سوره واقعه، آیه ۷ تا ۱۴

۱۰- سوره مائده، آیه ۱۴ تا ۶۴

۱۱- سوره اعراف، آیه ۴۴ تا ۵۱

۱۲- سوره بقره، آیه ۱۱۱ و ۱۱۲

۱۳- سوره مطففین، آیه ۵ و ۶

۱۴- سوره مرسلات، آیه ۳۴ و ۳۵

۱۵- سوره مجادله، آیه ۱۸

۱۶- سوره فرقان، آیه ۲۷

۱۷- سوره تغابن، آیه ۷

۱۸- سوره انعام، آیه ۳۶

بر پهنه هستی بی پایان می گسترند. کمال زندگی در بهشت مینو است: «زندگی در این جهان، بازی و سرگرمی است. کمال زندگی، زندگی در آن جهان است»^۱.

* آن روز، روز دین است.^۲ روز استقرار قطعی توحید است. دیگر قدرتی بر جا نمی ماند تا بخاطرش، کذابان، توحید را در انواع تثویت از خود بیگانه کنند. دین از آرایش ها پاک می شود. چرا که دین خالص برای خدا است^۳ و قدرتی که دین را از خود بیگانه کند، بر جا نمی ماند.

و نیز مادیت، که در این جهان در چشم بسیاری همه هستی است، در جامعه آرمانی، جای خود را می یابد.

* در فرهنگ جامعه آرمانی، چشم پوشی از لذتها نیست. قرآن در وصف زندگی بهشتیان، بتکرار و به تأکید، لذتها را که آنان می چشند با لذتهای این جهان می سنجد و خاطر نشان می کند که آن لذتها با رنج همراه نیستند. به دلیل آنکه دوگانگی مادیت و معنویت از میان برمی خیزد و مدار بسته مادی - مادی، جای خود را به مدار باز مادی - معنوی می دهد. هر کامجویی، از آغاز تا پایان، ترجمان عشق می شود. چشمها لذت می برند.^۴ خوردنیها و نوشیدنیهای بهشت بکام لذت می بخشند.^۵ فرهنگ بهشتیان، فرهنگ نشاط و شادی است.^۶

* در بهشت، همه زندگان و طبیعت تجسم به تمام زیبایی هستند. آفرینش خدایی بر فطرت بود و انسان را در زیباترین اندازهها آفریده بود.^۷ آدمیان زندگی در فطرت را به زندگی در قدرت بر گرداندند و بدان، زیباییها را به زشتیها بدل ساختند. در آن روز، زنان و مردان بهشتی، رودها و جویبارها، درختها و میوهها، دیدنیها و شنیدنیها، نوشیدنیها و خوردنیها و بوئیدنیها را، به صف زیبایی، وصف می کنند و بهشت را منزله زیبایی می یابند: «اهل تقوی را زیبا منزلگه ایست. باغ بهشت عدن که درب هایش بروی آنها بازند»^۸.

* عمل جنسی را، در این جهان، دینها زشت کرده اند. در جامعهها، انواع مقررات برای آن وضع شده اند و با انواع سانسورهای جنسی همراه است چرا که در روابط قوا نقش روزافزونی پیدا می کند. این عمل کمتر ترجمان خواست آزاد و عشق و بیشتر بیانگر هوسها و سود و زیان جوییها است. در جامعه آرمانی، رابطه جنسی ترجمان خواست آزاد و عشق می شود.^۹ نه محرومیت های جنسی بر جا می ماند و نه «سکسمداری». آزادی به زن و مرد امکان می دهد که رابطه تن با تن، تنها رابطه شان با یکدیگر نباشد. رابطه مغز با مغز در فراختای عشق، به زنان و مردان امکان می دهد کامیابیها را به کمال نزدیک تر بسازند. در این جهان، علاقه ها ترجمان شهوتها هستند، در جامعه بهشتیان، ترجمان عشق و زیبایی می شوند: «علاقه به شهوتها، به زنان، به فرزندان و همیانهای زر و سیم و اسبهای خوش نشان و چهارپایان و مزرعه های زیبا می نماید. اما اینها متاع دنیا هستند و منزلگه زیبا و همه نیکویی، بهشت خدا است»^{۱۰}.

* بدینقرار، فرهنگ جامعه آرمانی، فرهنگ حیات است. آن بخش از فرهنگ جامعه های این جهان که به ویرانیها، نابسامانیها، فسادها و

کشتنها و... و جنگ و... و مرگ راجع می شود، برجا نمی ماند. در واقع، «ضد فرهنگ»ها که بخش بزرگ فرهنگها را تشکیل می دهند، از میان می روند.

و ادیان توحیدی روش چگونه زیستند. آنها که به این روش، در این جهان، راههای بهتر زیستن را پیموده اند و می پیمایند و خواهند پیمود، فرهنگ جامعه آرمانی را بنیاد می نهند.

بدون تجربهها و آموزشها در این جهان، نمی توان به عضویت جامعه آرمانی آن روز درآمد. هیچکس بجای دیگری نمی تواند، تجربهها و آموزشها را بعمل آورد:

جا و موقع فرد در جامع آرمانی

هم در این جهان است که انسان باید بیاموزد که بسیاری از تمناها را می تواند برآورد اگر زمان پندار و گفتار و کردار بی نهایت قرار بدهد. اگر چنین کند، می تواند هدفها را متناسب با استعداد خویش و امکانات، پیش و پس کند و به آنها، از پی هم، دست بیابد. با این روش، راه به بهشت می برد و در معاد، تمناهای خویش را، همه برآورده خواهد کرد.^{۱۱}

از اینجا، روشن می شود که تنها انسان است که آزادی خویش را از دست می دهد. حتی اگر جهان سراسر زور شود، تا کسی زور را به درون خویش در نیاورد، آزادی خویش را می تواند حفظ کند. ابراهیم در آتش، تسلیم نشد و آتش بر او سرد شد.^{۱۲} پس انسان مسئول است. نه تنها در رابطه با خویشتن مسئول است، در رابطه با انسانیت نیز مسئول است. چرا که انسانها همه بر فطرت آفریده شده اند. پس حتی اگر یک تن بر وفق فطرت بیندیشد و سخن بگوید و عمل کند، ترجمان خواست فطری تمام انسانها می شود و ای بسا می تواند انسانیت را به فطرت آزاد خویش باز بگرداند. از اینرو، قرآن ابراهیم را امت می شمارد.^{۱۳}

بدینقرار، تنها زمان عمل نیست که هر فرد اگر نخواهد آزادی خویش را از دست بدهد، باید بی نهایت فرض کند، بلکه در عمل، باید خود را ترجمان همه انسانهای همه نسلها بشمارد. اگر چنین کند، سود خویش را در زبان دیگر نخواهد جست. محرک او عشق می شود و هدف کوشش او گسترده کردن پهنه آزادی می گردد. و اگر انسان هم طبیعت را دارای حق حیات بداند و هم نسلهای آینده و موجودهای زنده را نسبت به آن ذی حق بشناسد و بداند که مسئولیت عمران طبیعت با او است،^{۱۴} متوجه این مهم می شود که هر رشدی لاجرم با عمران طبیعت همراه است. رشد انسان با رشد طبیعت همراه است. یکی بدون دیگری رشد نیست. عمران طبیعت بدون رشد انسان، سرانجام به تخریب طبیعت می انجامد.^{۱۵}

و دیدیم:

۱- قسمتی از اندیشه و عمل در آینده واقع می شود و

۲- اندیشه و عمل بعد از انجام، از بین نمی روند، بی کار نیز نمی مانند؛ بر خود می افزایند و این بر خود افزودن نیز، در آینده انجام می گیرد. بنابراین،

۳- بدون روشن دیدن آینده، اندیشه و عمل در وجود نمی آیند. و

۴- اگر آینده ادامه گذشته باشد، اندیشه و عمل ضد رشد یعنی تخریبی می شوند. پس سخن قرآن حق و معنی آن این است: «بل انسان می خواهد پیشروی خود را باز کند».^{۱۶}

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۴

۲- سوره صافات، آیه ۲۰ و ۲۱

۳- سوره زمر، آیه ۳

۴- سوره زخرف، آیه ۷۱

۵- سوره محمد، آیه ۱۵

۶- سوره یس، آیه ۵۵

۷- سوره تین، آیه ۴

۸- سوره ص، آیه ۴۹ و ۵۰

۹- سوره صافات، آیه ۴۸ تا ۵۰

۱۰- سوره آل عمران، آیه ۱۴ و ۱۵

۱۱- سوره نجم، آیه ۲۴

۱۲- سوره انبیاء، آیه ۶۹

۱۳- سوره نحل، آیه ۱۲۰

۱۴- سوره هود، آیه ۶۱

۱۵- سوره قصص، آیه ۵۸ و ۵۹ و روم ۹ و ۱۰

۱۶- سوره قیامت، آیه ۵

اما این انسان باید بداند از علم اندکی بیش ندارد.^۱ آینده‌های دور، بجای خود، آینده نزدیک را نیز نمی‌تواند روشن ببیند. از اینروست که اصل راهنما، اهمیت تعیین کننده پیدا می‌کند: تنها بر اصل موازنه عدمی است که انسان می‌تواند آزادانه بیندیشد و عمل کند. زمان را بی‌نهایت، آزادی و رشد انسانها و طبیعت همه زمانها را هدف پندار و گفتار و کردار خویش قرار دهد. خواه این انسان، خواه انسانی که نیروی حیاتی را به زور مرگ آور بدل می‌کند و بکار می‌برد، در آن روز، نخستین کارشان: «روزی که انسان کرده خویش را بیاد می‌آورد».^۲

آنها که بر اصل موازنه عدمی عمل کرده‌اند، پیش از آن می‌دانستند که همه اعضای بدنشان مسئول بوده‌اند. و آنها که بر اصل ثنویت عمل کرده‌اند، اینک متوجه می‌شوند که جای انکار نیست. انسانی که همواره بر اصل موازنه عدمی عمل کرده است، پس از به حساب خود رسیدن و در میزان عدل الهی سنجیده شدن، جا و موقع خود را در جامعه آرمانی می‌یابد. آیا شخصیت او در شخصیت جامعه منحل می‌شود؟ آیا تنها می‌شود؟

پاسخ این دو پرسش را خاصه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه آرمانی بدست می‌دهند: انسانی که به سعی خویش راه دراز تا بهشت را طی کرده است، در این جامعه، در دیدار دائمی با خدا است.^۳ هر فرد ترجمه جامعه آرمانی و زیبایی بهشت و آزادی بی‌مرز است. در لقاء خدا، طبیعت و جامعه، نه محدودکننده آزادی و رشد او که مددکارهای رشد اویند.^۴ از اینرو است که قرآن، به تکرار و تأکید، به انسان یادآور می‌شود: در این جهان است که او باید تجربه کند و بیاموزد که انسانها و طبیعت، مددکارهای اویند. با آنها می‌تواند از آزادی ذاتی خویش سود جوید و با آنها می‌تواند رشد کند. چرا که نیروی حیاتی عشق است و نباید بگذارد که این عشق در هوس از خود بیگانه شود و به مال و غیر مال تعلق پیدا کند و کار او را به اسراف بکشاند.^۵ از اینرو است که به او می‌گوید بدن: «کسی که یک تن را زنده می‌کند، مثل آن است که تمامت انسانیت را زنده کرده است و کسی که فردی را می‌کشد، بدان ماند که تمامی انسانیت را کشته است».^۶

بدینقرار، جای هر کس را، در آن روز، در جامعه آرمانی، سعی امروز او معین می‌کند و آدمیان، هم در این جهان است که جهنم و بهشت آن جهان را، به پندارها و گفتارها و کردارهای خویش، بنا می‌کنند. که فرمود: «بهشت زمینی بیش نیست که با هر کردار نیکوی امروز، درختی در آن می‌کارید».^۷

بیان پیامبر توضیح این آیه قرآن است: «هر کس از مقام خدا بترسد، او را دو بهشت است» (بهشتی در این جهان و بهشتی در آن جهان).^۸

طبیعت بهشت، انسان که قرآن وصف می‌کند

آن زمان که قرآن عمران طبیعت را دلیل رشد هر جامعه می‌شمرد، از امروز ۱۴ قرن فاصله داشت. امروز که «رشد اقتصادی» بخش کوچکی از جامعه بشری، طبیعت را با خطر مرگ روبرو ساخته است، انسان

نمی‌تواند از ابراز شگفتی خودداری کند که در بیابان سوزان عربستان، قرآن به انسانهای ساکن کره زمین هشدار دهد که نشانه و بینه رشد، عمران طبیعت است. خدا زمین را برای زبندگان قرار داد^۹ و آسمان و زمین را مسخر انسان کرد^{۱۰} و انسان را به عمران آن گماشت. شگفتی فزونتر اینکه، در عصر ما، «بنام ترقی»، ویران کردن طبیعت توجیه می‌شود.

قرآن اصرار می‌ورزد که در طبیعت از هر چیز به اندازه آفریده شده است.^{۱۱} پس کمبودها نه واقعیتهای طبیعی که واقعیتهای اجتماعی هستند. حاصل رشد از رشدماندگی عمومی جامعه انسانی هستند. با وصفی که قرآن از بهشت می‌کند و قاعده‌ای که بدست می‌دهد، در جریان رشد واقعی، طبیعت باید هر زمان از زمان پیش آبادتر بشود. از عصر پیامبر تا عصر ما، طبیعت هر زمان نسبت به زمان پیش ویران تر شده است. این زمان، آویزه گوش کردن هشدار قرآن و رعایت دستور رشد، واجب گشته است. مگر اینکه انسان تصمیم به مرگ عمومی گرفته باشد.

اما قرآن به این دلیل که آفریده‌ها را دارای فطرت خدایی می‌شناسد، امید از انسانها نمی‌برد و معاد را جهنم تنها نمی‌داند. بهشتی نیز هست که وقتی بهشتیان، فوج فوج، بدان روی می‌نهند، درها به رویشان باز می‌شوند و دربانان بدانان شادباش می‌گویند و یادآور می‌شوند: پاک و عالی بودید.^{۱۲} قرآن در سوره‌های بسیار، بهشت را با طبیعتی وصف می‌کند که تجلی زیبایی محض است:^{۱۳}

بهشت نه گرم و نه سرد است. درختان میوه از همه نوع، نهرهای آب زلال همواره روان، نهرهایی از شیر که هیچوقت طعمش تغییر نمی‌کند، نهرهایی از عسل، نهرهایی از شراب ناب که نه خماری می‌آورد نه مدهوش می‌کند. جویبارها هر جا که خواهند جریان یابند و میوه‌ها در دسترس بهشتیانند. در آن چشمه سلسبیل است و برگرد آن، جوانانی زیباوند که جاودانه جوانند و چون در آنها بنگری، پنداری لؤلؤ منثورند. چون بنگری، سرزمینی بانعمت دائمی بینی که کرانش ناپیدا است. باغ‌های عدن بی‌شمار یابی که بر پای درختان آنها نهرها روانند. رضوان نعیم است. بهشتیان هر چه خواهند یابند. دل هر چه خواهد چشم ببیند. هر زیبایی که چشم ببیند دل هوای زیبایی دیگر کند و چشم آن ببیند.

بهشت در کنار «سدرالمنتهی» نور، آزادی، عشق و زیبایی در کمال مطلق خویش است...»

این معاد برای تغییر بنیادی پندار و گفتار و کردار انسان در این جهان است. هر اصل راهنمایی و هر وسیله‌ای که با جامعه آرمانی در معاد، سازگار نباشد، از خدا نیست. افترا به خدا است. بدینقرار، زمان و نقش آن و خاصه‌های دو جامعه، یکی جامعه آرمانی و دیگری جامعه دوزخیان، انسان که در قرآن آمده‌اند، مانع از آن می‌شوند که به اصلهای توحید و بعثت و امامت و عدالت معنایی را بدهند که ندارند. اصلها که از زبان قرآن در این کتاب تعریف و تحلیل شده‌اند، دو سود به اهل خرد می‌رسانند.

۱- هر یک از اصلها را انکار کنی و یا نبینی، اصلهای دیگر وضوح و روشنی خود و بیشتر از آن، تعریفی را که قرآن از آنها می‌کند، از دست می‌دهند و

۲- این اصلها نه تنها با یکدیگر تناقض ندارند، بلکه هر برداشت از قانونها و قاعده‌ها و رهنمودهای قرآنی که با این اصلها نخواند، بطور قطع حق در لباس باطل، یعنی تناقض آلود می‌شود. وقتی بر این پنج اصل در

۱- سوره اسراء، آیه ۸۵

۲- سوره نازعات، آیه ۳۵

۳- سوره نجم، آیه‌های ۱۳ تا ۱۶ و...

۴- سوره جن، آیه ۱ تا ۱۵ و توبه ۷۱ و یونس ۲ و...

۵- سوره بقره، آیه ۱۷۷ و ۱۹۰ و ۲۰۵ و ۲۷۲ و آل عمران ۵۷ و ۹۲ و ۱۵۲ و مائده ۵۴ و ۶۴ و ۸۷ و ۹۳ و انعام ۱۴۱ و اعراف ۳۱ و عادیات ۷ و ۸

۶- سوره مائده، آیه ۳۲

۷- حدیث نبوی

۸- سوره رحمن، آیه ۴۶

۹- سوره رحمن، آیه ۱۰

۱۰- سوره ابراهیم، آیه ۳۲ و ۳۳ و نحل ۱۲ و ۱۴ و حج ۶۵

۱۱- سوره قمر، آیه ۴۹

۱۲- سوره زمر، آیه ۷۳

۱۳- سوره انسان، آیه ۱۳ و ۱۴ و ۱۷ تا ۲۰ و صافات و توبه ۲۱ و ۷۲ و آل عمران ۱۳۳

و فرقان ۸ و ۱۶ و زخرف ۷۰ و ۷۳ و نجم ۱۴ و ۱۵ و حاقه ۲۲ تا ۲۴

قرآن بنگری، سخن خدا را تصدیق خواهی کرد که قرآن از تناقض‌گویی پاک است.

و این پنج اصل، اصول راهنمایی در خور رهایی انسان از قدرت و زور و افزودن بر چند و چون آزادیها و رشد انسان و طبیعت است. هر فرد انسانی می‌تواند، در هر زمان بدانها عمل کند و امام بشود. بخصوص حال کردن دورترین آینده‌ها یعنی در الگوی انسان جامعه آرمانی شدن. همانطور که پیامبر عمل کرد و الگو شد. همانطور که شهیدان عمل می‌کنند و به «مشهد بزرگ»^۱ در مقام الگو، حاضر می‌شوند. در رستاخیز، نزد خدا، با اجازه او، الگوها شفاعت می‌کنند.^۲ کسانی می‌توانند شفاعت کنند که در این و آن جهان، در وجود تبهکاران نیز، در جستجوی فطرت آنها و گوهر انسانیتشانند. اینان از غیظ پاکند.^۳

با وجود این، واقع بینی حکم می‌کند که انسانها بدانند این از راه مشارکت دادن در مسئولیتها و در آزادی است که می‌توان به جامعه آرمانی نزدیک شد. هیچ جبری، از جمله جبر تاریخ، وجود ندارد که چه انسان بخواهد و خواه نخواهد، او را کشان کشان، در این جهان به جامعه آرمانی ببرد. جامعه آرمانی در زمانی که علم آن نزد خدا است و انسان باید آن را بی‌نهایت فرض کند، تحقق یافتنی است. این جامعه الگویی برای مهندسی اجتماعی بر این اصلهای راهنما و هدف کوشش نزدیک شدن به آن است. اگر انسانیت امروز، چنین نکند، خود را تسلیم جبر مرگ خویش و همه جانداران و طبیعت کرده است.

کوششهایی از نوع کوششی سی ساله‌ای که در باز یافتن حقیقت دین - که طی قرون فراوان لباسهای باطل بر آن پوشانده بودند - و نیز در بیاد انسانها آوردن آزادی و بعد معنوی و استعدادها و توانهای بزرگ رشدشان، بکار رفته است و هدایت همیشگی خدا، جا برای نومید شدن نمی‌گذارد.

حاصل آن کوشش سی ساله این کتاب است و به خواست خدا، این کوشش ادامه می‌یابد.

حاصل سخن

با آنکه پدیده‌ها می‌زیند و می‌میرند، زندگی بر جا می‌ماند. پدیده‌ها وقتی می‌میرند که بعنوان مجموعه‌ای زنده در درون و بیرون خود، تضادهای حل‌نکردنی پیدا می‌کنند و قوای محرکه خود را از دست می‌دهند. زندگی نمی‌میرد. زیرا بنیاد آن بر تضاد نیست. بیرون از زندگی، نیستی است و نیستی نیست. سخن دیگر، هستی بیرون ندارد و با نیستی تناقضی بوجود نمی‌آورد. از این رو، هستی هست. مقایسه هستی با پدیده‌ها، اندیشه را از این واقعیت می‌آگاهاند که بر اصل تضاد، هستی هست نمی‌شد. به سخن دیگر، توحید قانون زندگی است. اما مرگ هر پدیده نیز در هستی روی می‌دهد. پس مرگ پایان زندگی نیست. تحول یک مجموعه است. بدینسان، تضاد گرچه قانون مرگ است، اما همانند بیماری به مجموعه‌های زنده عارض می‌شود.

غفلت از این واقعیت و ثنویت را بنیاد هستی تصور کردن، سبب پیدایش اندیشه‌های فلسفی - سیاسی شد که جهان همچنان رنجور آنها است. ثنویتها به دین‌ها نیز راه جستند و جانشین توحید گشتند. بدینکار، قدرت نیز جایگزین آزادی شد. در واقع، قدرت، بمعنای رابطه

سلطه‌گر - زیر سلطه یکی باید داشته و دیگری باید نداشته باشد، تا واقعیت پیدا کند. اما آزادی را هر دو باید داشته باشند تا واقعیت پیدا کند. از این رو، بر اصل ثنویت، تعریف خالی از تناقضی نمی‌توان از آزادی کرد. این بر اصل توحید است که آزادی قابل تعریف می‌شود و واقعیت پیدا می‌کند. بدینقرار، از خود بیگانگی توحید در ثنویت، هدف دین را که آزادی است، به قدرت برگردانده و دین را با قدرت سازگار کرده است.

تاریخ گزارشگر کوششهای مداومی است که اندیشمندان بکار برده‌اند تا مگر راست راه آزادی را به روی انسان بکشایند. در برابر، اندیشه‌هایی که بر اصل ثنویت پیشنهاد شده‌اند، از حل مشکل ناتوان شده‌اند و هنوز جهان با هفت مشکل روبرو است که در مدخل به شرح آمدند. در پرتو اصول راهنمای اسلام که در این هفت مشکل بنگرید، قابل حلشان می‌یابید:

۱- پیشی گرفتن تحرک اجتماعی بر اندیشه‌های اجتماعی.

۲- با وجود این واقعیت که استبدادهای فراگیر، بمثابه قدرتهای سیاسی یا زوال یافته‌اند و یا در حال زوال هستند، ثنویت تک محوری هنوز، بنیاد بسیاری رابطه‌ها است.

۳- جریان نیروهای محرکه در مقیاس جهان، ماوراء ملیها را بوجود آورده است. ماوراء ملیهای اقتصادی و سیاسی و جنایتکاری، کارشان اداره کردن نیروهای محرکه در مقیاس جهان و زمان است. به نوعی از اداره مشغولند که نیروهای محرکه را به زور و قدرت تبدیل می‌کند.

۴- رشدی که طی دو قرن خدایی کرد، امروز مشکل بزرگ زمان شده است. زیرا مایه فزونی گرفتن میزان تخریب بر میزان سازندگی گشته است.

در این سال‌های ۱۹۷۰ بود که در مطالعه سلطه، به این نتیجه رسیدیم که امپراطوری کمونیسم زودتر از رقیب خویشش از پا در می‌آید و برای آن، سه دلیل آوردم:

اول: دنیای کمونیسم، در درون و بیرون مرزهایش، بیشتر باید قهر تولید کند و بکار برد. هزینه‌های تولید و مصرف کردن قهر و نیز هزینه‌هایی که برای همسری جستن با غرب می‌کند، کمر اقتصادش را خواهند شکست. و

دوم: سازماندهی جامعه بر اصل ثنویت تک محوری، استعداد ابتکار و ابداع را در نسلها، از سازندگی به تخریب منحرف می‌کند.

سوم: رقابت بر اساس روابط قوا در مقیاس جهان، نابرابریها را بیشتر و فقر را فزونتر می‌کند. و چون روسیه قطب جذب ثروت نیست، اردوگاه شرق به اردوگاه بزرگ فقر خواهد پیوست.

اگر اندیشمندان از همان زمان، امروز را تدارک می‌کردند، شاید امروز جهانی گرفتار فقر و مرگ نداشتیم.

۵- با فروپاشی رژیمهای کمونیستی، بخشی از جهان به اردوگاه فقر پیوست و آن را بیش از پیش، توسعه داد. زیر سلطه‌ها چند میلیارد انسانند. این چند میلیارد نیز مشکل زمان ما هستند. اردوگاه فقر، به بخش مسلط نیز دامن می‌گسترند. بزرگ شدن ابعاد نابرابری و توسعه فقر، میزان تولید و مصرف قهر را افزایش می‌دهد و وضعیتی را بوجود می‌آورد که اینک جهان ما در آنست.

در واقع، بر اصل ثنویت، نه می‌توان فرهنگ جهان شمولی را پدید آورد و نه مشارکت ملتها را در حل مسائل جهان، ممکن گرداند. فرهنگ نوی می‌خواهد. اما آن اصل که بتواند در مقیاس جهانی، دمکراسی بر اصل مشارکت را ممکن کند، جز توحید کدام است؟

۶- اما بدون خدا نمی‌توان توحید را بعنوان اصل راهنمای فرهنگ و اندیشه‌ای بکار برد که بکار حل مشکلات جامعه جهانی امروز و فردا بیاید. در واقع نیز، در تاریخ جامعه‌های بشری، بی‌خدایی وجود نداشته

۱- سوره مریم، آیه ۳۷ و نساء ۶۹ و...

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۵ و یونس ۳ و...

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۱۹ و ۱۳۴ و زخرف ۸۶

است. قرآن، یکبار نیز، از بی‌خدایان سخن نمی‌آورد. از شرک و کفر فراوان گفتگو می‌کند. این کتاب، بخصوص هشدار می‌دهد که فرعون نیز خدا را یگانه می‌دانست. اما بر اصل ثنویت تک محوری و می‌گفت: آن خدا منم! ارباب دینهای یهود و مسیحیت نیز خدا را یگانه می‌دانند. اما بر اصل ثنویت تک محوری، اولی ملت یهود و دومی کلیسا را برگزیده او و ارباب جهانیان می‌دانند. منافقان نیز خدا را یکی می‌دانند اما نه بر اصل توحید که بر اصل ثنویت تک محوری. ماده پرستهای دوران ما، هر جا به حکومت رسیدند، خدا را منکر شدند اما حزب و رهبری آن را مصون از خطا خواندند و خدایی بخشیدند. وضعیت کنونی ملت‌های مسلمان، اهمیت این هشدار را مسلم می‌کند: مسلمانها نیز، در پی یونان زدگی، خدا را بر اصل ثنویت تک محوری یگانه می‌دانند. اینست که در برابر هر قدرت حاکمی سر تسلیم فرود می‌آورند و به زور اصالت می‌بخشند. بدون انکار توحید، خدا را نمی‌شود انکار کرد و بر اصل ثنویت، خدایی را که می‌پذیرند، خدا نیست، زور مطلق است. بر اصل توحید، خدا یگانه و آزادی مطلق است و هستی را بر اصل اختیار و آزادی آفریده است. پس نه آزادی انسان، نه حقوق انسان و استعداد امامت و توان ابداع و خلاقیت او را نمی‌توان انکار کرد. اما انکار توحید، بمتابه اصل راهنما، با قبول ثنویت، بمتابه اصل راهنما، انجام می‌گیرد و بر این اصل، خدایان و یا اسطوره‌ها پرستیده می‌شوند. با انکار توحید، مدار باز مادیت - معنویت، به مدار بسته مادیت - مادیت، بدل می‌شود و انسانها در رابطه قوا قرار می‌گیرند. در آن مدار بسته و این رابطه، نیازهای غیرمادی نیز، باید از راه مادی برآورده شوند. از این رو، میزان تصرف بر میزان تولید، میزان تخریب بر میزان سازندگی و دشمنیها بر دوستیها فزونی می‌گیرند.

۷- دوگانگی مادیت و معنویت، در دوران‌های مختلف به نفعی یکی از این دو بعد انجامید. در دوران ما، حاکمیت مادیت انسان را از بعد معنویت محروم ساخته است. جامعه‌های خالی از معنویت، بدینسان بسوی انحطاط می‌روند.

کتابی که خواندید، راه‌های این ۷ مشکل را بدست می‌دهند: انسانها اگر نخواهند سر بر بالین مرگ بگذارند، در آنها انقلاب پدید می‌آید:

لحظه مرگ جامعه‌هایی که می‌میرند، بنا بر قرآن، لحظه‌ای است که ضریب قهر و ویرانی بر ضریب صلح و سازندگی فزونی مطلق گرفته باشد. لحظه مرگ تضاد قطعی است. در این لحظه است که شعور جمعی منقلب می‌شود و زمینه انقلاب عمومی فراهم می‌آید. اگر نه، جامعه اراده حیات را از دست می‌دهد و تسلیم مرگ می‌شود. وقتی شعور عمومی منقلب می‌شود و اراده حیات نوزایش را ممکن می‌سازد، به پیامبری، اصل توحید جایگزین اصل ثنویت می‌شود. قواعدی که بنا بر قرآن، بعثتهای اجتماعی از آن پیروی می‌کنند، عبارتند از:

قاعده اول: نیاز به تغییرهای بنیادی، نخست نزد «می»ها احساس می‌شود. امیها آنهایند که قدرت پرستی بطور کامل از خود بیگانه‌شان نکرده است. رهبری تحول از میان‌می‌ها بر می‌خیزد.

قاعده دوم: وجدان عمومی خواهان تحول می‌شود. اندیشه راهنمایی پیدا می‌شود که بیانگر خواستها و تأمین‌کننده مشارکت عمومی در تحول می‌شود.

قاعده سوم: انتقاد وجود عمومی، بخصوص اصل راهنمایی که به زور و قدرت اصالت بخشیده و جامعه‌ها را با یکدیگر و در درون جامعه‌ها، گروهها و افراد را با هم در رابطه قوا قرار داده است. با پیشنهاد اندیشه راهنمای جدید، بر اصل توحید، همراه می‌شود.

قاعده چهارم: از آنجا که ساختههای جامعه و ساختههای ذهنی گروهها و افراد متناسب با تولید و مصرف زور، شکل گرفته‌اند، در برابر

اراده تحول، مقاومت می‌کنند. از این رو، مهاجرت ضرورت می‌یابد. تحولات بزرگ، همواره، مهاجرت رهبری آن را ایجاب کرده‌اند.

قاعده پنجم: اصل و اندیشه راهنمای جدید، بتدریج پذیرش عمومی پیدا می‌کند و وجدان جمعی را ارتقاء می‌دهد. این آغاز تحول است.

قاعده ششم: ساختههای اجتماعی و ساختههای ذهنی دست از مقاومت نمی‌کشند. از این رو، طول مدت تحول، نسبت مستقیم پیدا می‌کند با درجه روشنی اصل و اندیشه راهنما و خو کردن افراد و گروهها به زیست در آزادی و بخصوص، با توان هسته امام در استقامت در برابر میل بازگشت به نظام پیشین.

قاعده هفتم: بعثت اجتماعی، دست کم در یک دوره‌ای، مشارکت افراد را در مسئولیت رهبری جامعه، فراهم می‌آورد. در این دوره، اصل توحید، کم یا بیش، جایگزین اصل ثنویت می‌شود و همبستگی و دوستی و عشق راهنمای پندارها و گفتارها و کردارها می‌شوند. این همان دوران مرجعی است که هر جامعه‌ای وقتی از آن دور شد، خاطره و میل باز جستن آن دوران را در خود، زنده نگاه می‌دارد.

قاعده هشتم: دستگاه حاکمی که بر ضدش انقلاب می‌شود، نسبت به جامعه در نظام پیشین بر قدرت بودند، از آن جدا می‌شوند. اندازه موفقیت هر انقلابی به درجه سازش ناپذیری رهبری آن با نظام حاکم است. رهبری انقلاب باید با اصل راهنما و ساختههای ذهنی و اجتماعی و رهبری نظام حاکم، از در سازش در نیاید تا که نظام پیشین در شکل جدید، تجدید نشود.

قاعده نهم: بعثتها و انقلابها تمامی ساختههای نظام پیشین را، بطور جبری، بازگشت‌ناپذیر نمی‌کنند. بعد از تحول، دیر یا زود، زور و قدرت، از نو، مدار می‌شوند. از این رو، این انقلاب نیست که فرزندان خویش را می‌بلعد. این پیدایش قدرت جدید و عمومیت پیدا کردن روابط قوا هستند که به زور بدستان امکان می‌دهند فرزندان سازش‌ناپذیر انقلاب را ببلعد.

قاعده دهم: موفق‌ترین بعثتها، بعثت‌هایی هستند که بدون ابهام‌ترین اندیشه راهنما و سازش‌ناپذیرترین امامتها را دارند. تا زمانی که توحید در اندیشه هر فرد، اصل راهنما نگشته و مشارکت افراد جامعه را در امامت جامعه فراهم نیاورده، به سخنی رساتر، تا وقتی آزادی بجای قدرت، هدف هر انسان و در تمامی جامعه نگشته است، بعثتها، از پی هم، روی خواهند داد.

قرآن خوش بین است و نوید می‌دهد که سرانجام، در مقیاس جهان، توحید اصل راهنما می‌شود و انسانها، در آزادی و در جهت یافتن کمال آزادی، رشد می‌کنند.

بدینفرار، اصل توحید، زندگی در آزادی و بعثت دائمی بسوی کمال آزادی ایجاب می‌کنند که انسان، به صفت انسان و بدون توجه به دین و مرامی که می‌پذیرد، دارای توان رهبری و مسئول و حقوق‌مند تلقی بگردد. انسان، در قرآن، امام، دارای حقوق و تکالیف و «فوق سازمان» تلقی شده است. فوق سازمان بدین معنی که انسان، بنا بر فطرت، خلیفه خدا و دارای استعداد رهبری است که بر اصل توحید، به او امکان می‌دهد جریان رشد را تا کمال آزادی و لقاء خدا، طی کند. پس آزادی او، نه در گرو تصرف قدرت دولتی است و نه در بند متناسب کردن ساختههای اجتماعی برای زیست در آزادی و رشد است. انسانی که نخواهد، هیچ قدرت استبدادی، حتی استبداد فراگیر، نمی‌تواند آزادی او را سلب کند. از این رو، عذر وجود استبداد، رفع مسئولیت نمی‌کند. چرا که مایه وجود و یا عدم وجود استبداد، طرز فکر و عمل انسانها هستند. اگر انسانها اصل راهنمای خویش را توحید بگردانند، هدفشان، خود به خود آزادی می‌شود و رهبری با آن اصل و این هدف، انطباق پیدا می‌کند.

قرآن، به درست، یادآور می‌شود که در هستی، پدیده‌ها، همه، امامت و هدف دارند. نه تنها عملکرد هر پدیده در امامت او ثبت می‌شود، بلکه هستی یک رهبری عمومی نیز دارد که عمل کرده‌های تمامی پدیده‌ها در آن ثبت می‌شود. این امامت بر اصل توحید عمل می‌کند و سیوروت به خدا را راه برآست. امامت هر انسان و امامت هر جامعه انسانی و امامت مجموع جامعه‌های بشری، وقتی بر فطرت منطبق هستند، در صراط مستقیم هدایت خداوند و ترجمان موازنه عدمی هستند. بدین‌قرار، رهبری استبدادی، چه در مقیاس فرد و خواه در مقیاس جامعه و هم در مقیاس جهان، مخالف امامت فطری است. رهبری استبدادی، امامت شرک و کفر است. مسئول پیدایش اینگونه رهبری ستمگر، انسانها هستند. در واقع، کار هر رهبری سازماندهی فعالیت نیروهای محرکه در مکان و زمان است. در استبداد، نیروهای محرکه در تخریب بکار می‌افتند و سبب پیش‌خور شدن منابع و کارمایه‌ها و از پیش متعین کردن آینده می‌شوند. در آزادی، امامت توحید نیروهای محرکه را در افزودن بر امکانات آیندگان و از پیش، آزادتر کردن آنان بکار می‌برد.

قرآن، بحق، خاطرنشان می‌کند که تمامی ادیان توحیدی همانسان از خود بیگانه شدند که آدم در بهشت از خود بیگانه شد؛ وقتی در پی همسری و رقابت با خدا شد، توحید، بمثابه اصل راهنمای اندیشه و عمل او، جای به ثنویت داد. بناگزی، هدف که زیست در آزادی و رشد بود، جای خود را به تحصیل قدرت نامحدود سپرد. امامت توحید به امامت شرک بدل شد و بجای رساندن آدم بقدرت نامحدود، او را به ناتوانی محض رساند.

بنیادهای دینی، در همسازی با قدرت و در طلب آن، ثنویت و اغلب ثنویت تک محوری را جایگزین توحید کرده‌اند. بدینکار، «ولایت مطلقه»، خویش را بر انسانها، موجه ساخته‌اند. بدیهی است که رهبری متناسب با «ولایت مطلقه»، استبداد مطلقه می‌شود. قرآن فهرست کاملی از انواع استبدادهای فراگیر و روشهای مبارزه با آنها را بدست می‌دهد. راه مبارزه عمومی با تمامی انواع استبدادهای فراگیر، یکی عمومی کردن امامت و هر فرد انسانی را دارای قوه رهبری دانستن و شرکت دادن فرد مردم در رهبری است. عمومی کردن امامت همین است.

تمامی موجودات هستی، بطریق اولی، انسان دارای استعداد رهبری هستند. بدون این استعداد، هیچ موجود زنده‌ای نه در وجود می‌آید و نه می‌توانست فعالیت‌های حیاتی خویش را سازمان بدهد. اما انسان خلیفه خدا در روی زمین نیز هست. خدا آفرینش او را به خود تبریک گفته است. هر انسانی خلیفه خدا و مسئول امانت خدایی ادامه حیات در رشد است. نه خود آن را از دست باید بدهد و نه باید بگذارد دیگری آن را از او بستانند. بدین‌قرار، مسئولیت مبارزه با تمامی قدرتهایی که بر اصل ثنویت پدید می‌آیند، با انسانهای سراسر روی زمین است. هر انسان آزادی باید با استبداد در هر کجای جهان مبارزه کند. هر انسان آزادی باید صرف نظر از نوع باور دینی یا غیر آن، انسانها را صاحب حقوق و مسئولیتها بشناسد. هر انسان آزادی باید طالب تحول جامعه‌ها به جامعه‌ای جهانی بگردد که در مقیاس جهان و در هر یک از جامعه‌ها، رهبری از استبداد به مردم‌سالاری تحول کند و مردم‌سالاری نیز در جهت تبدیل شدن به مردم‌سالاری بر اصل مشارکت، رشد کند. هر انسانی هیچگاه نباید از یاد ببرد که انسانها بر فطرت آفریده شده‌اند. بنابراین، وقتی حق می‌گوید، سخنگوی تمامی انسانیت می‌شود. قیام به حق، انتقاد از وجدانهای جمعی و فردی از خود بیگانه و یگانه کردن انسانها با خویش است.

و چون انسان فوق سازمان است، پس این باور که نخست باید قدرت دولتی را بدست آورد و سپس تحول اجتماعی مطلوب را ایجاد کند، خلاف امامت توحید است. چرا که به زور و قهر نقش اول را می‌دهد. در

واقع، با هدف کردن دستیابی به قدرت، در اصل راهنما، با قدرت استبدادی یکی می‌گردد و بدیهی است حتی وقتی پیروز می‌شود، محتوای قدرت استبدادی برجا می‌ماند. حداکثر، این شکل آنست که تغییر می‌کند. در امامت توحید، این الگو است که نقش اول را پیدا می‌کند. ایجاد سازمانی از الگوها که آزادی را هدف قرار می‌دهد و با قدرت ستمگر به هیچ رو سازش نمی‌کند، رهبری بر اصل توحید را پیشنهاد کردن، همین است. این الگوها زیست در آزادی و رشد در آزادی را، به عمل خویش، به انسانها نشان می‌دهند. و بدینکار، فطرت توحیدی را به یاد آنها می‌آورند. فزون بر این، دو کار دیگر نیز می‌کنند: اول: بعنوان الگو چشم انداز آینده را روشن در برابر دید انسانهای استبداد زده قرار می‌دهند. و دوم: روش و جهت و مسیر آزاد شدن از استبداد را به آنها نشان و تعلیم می‌دهند. سازمانی از این الگوها که در آن، رابطه‌ها بر اصل موازنه عدمی بر قرار می‌شوند و زیست در دوستی و عشق را ممکن می‌سازند. انسان را به یاد استعداد گم کرده خویش، استعداد دوست داشتن می‌اندازد. در واقع، عشق نیز بر اصل توحید است که واقعیت پیدا می‌کند و به تعریف می‌آید. بر اصل ثنویت، انسان بعد معنوی خویش را که بعد دوست داشتن است و توان بزرگ خود را که توان عشق ورزیدن است، از دست می‌دهد.

و اصل ثنویت، افق اندیشه و عمل را محدود می‌کند. چرا که حد اندیشه و عمل را قوه مقابل معین می‌کند. بدین‌قرار، وقتی انسان ثنویت را اصل راهنما می‌گرداند، بزرگ‌ترین ستم را در حق خود روا می‌دارد. زور را بر اندیشه خویش حاکم می‌کند و خود را به این فریب که «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، می‌فریبد. در واقع، اصل راهنما و هدف، هر دو در وسیله بیان می‌شوند. پس وقتی اصل راهنما ثنویت و هدف قدرت هستند، وسیله زور می‌شود. وقتی وسیله زور است، هدف متناسب با خود را در پی می‌آورد. بدین‌قرار، نه تنها بر اصل ثنویت افق اندیشه و عمل محدود می‌شود، بلکه آدمی در انتخاب وسیله مجبور می‌شود. هر امکانی را در دسترس خود می‌یابد، باید به زور تبدیل کند تا بکارش آید. و این بزرگ‌ترین ستم است که انسان با اصل شناختن ثنویت، بخود روا می‌دارد. از این رو است که قرآن، بحق، شرک را ستم اکبر می‌شناسد.

در حقیقت، بر اصل ثنویت، این قدرت است که هدف می‌شود و وسیله متناسب با این هدف، زور در اشکال گوناگون است. از اینجا است که معتقد به اصل ثنویت، ناگزیر به جبر نیز باور می‌کند. با باور به جبر، انسان تقدیر را حاکم بر تدبیر می‌کند و دیر یا زود، کارپذیر می‌شود. حال آنکه بر اصل توحید، آزادی هدف می‌شود و تدبیر بر تقدیر تقدم می‌جوید. انسان، زمان به زمان، فعال تر می‌شود. به جبر تن دادن، ستمی بزرگ است و رها شدن از این ستم و دو ستم نخستین، عدل همین است. و نیز، بر اصل ثنویت، ستم عدالت تصور می‌شود. آنها که عدالت را بر اصل نابرابری تعریف کرده‌اند، به این واقعیت توجه نکرده‌اند که دو طرف نابرابر، نخست یکدیگر را بعنوان فضای اندیشه و عمل و مددکار، از دست می‌دهند و سپس، یا باید نابرابری را بی‌تغییر نگاهدارند. یعنی بی‌حرکت شوند و یا نابرابریها را بیشتر کنند که سبب افزایش تولید و مصرف قهر می‌شود و وضعیت امروز جهان را پدید می‌آورد.

این ستم، از لحاظ رابطه انسان با زمان و انسان با طبیعت، بزرگ تر است. چرا که جریان روان زمان را راکد می‌کند. ماندن در گذشته، از گذشته و آینده بریدن و زیستن در حال، از گذشته و حال غافل شدن و به انتظار آینده‌ای نشستن که تقدیر باید فراهم آورد، رابطه‌های گوناگونی هستند که انسان، بر اصل ثنویت، میان خود با زمان برقرار می‌ساخت و هنوز نیز می‌سازد.

و نیز تابعیت از طبیعت و یا تابع کردن طبیعت و غفلت کردن از اثر

عمل بر طبیعت، رفتارهای گوناگونی هستند که در جریان تاریخ، سبب تخریب انسان و طبیعت شده‌اند. همسازی با طبیعت و فعال کردن گذشته و بکارگرفتن آن در زندگی حال و تدارک آینده، عدالت بر اصل توحید، همین است.

اگر بر اصل ثنویت، ستمهای بالا نابرابریها را بزرگ‌تر می‌کنند و بر میزان تولید و مصرف قهر و در نتیجه بزرگ شدن ابعاد تخریب انسان و طبیعت می‌افزایند، عدالت بر اصل توحید، یک رشته گذار از نابرابری به برابری، کاهش تولید و مصرف قهر و کاستن از تخریب و افزودن بر سازندگی و در نتیجه، کاستن از قلمرو جبرها و افزودن بر فراخوانی آزادیها است. این عدالت، صراط مستقیمی است که بر اصل توحید، انسان را به آزادی و لقاء خدا می‌رساند.

نخستین اثر جبر بر اندیشه و عمل انسان، تابعیت از زمان است. گذشته از انقطاع زمان و ماندن در گذشته یا زیستن در حال و بریدن از واقعیت و خود را به جبر آینده سپردن، این تابعیت نیز هست که اجتماع آدمیان خود را به جبر تاریخ می‌سپارند. این انسان نیست که زمان را می‌سازد، این زمان است که انسان را می‌سازد. طول زمان اجتماعی را اندیشه و عمل انسانها نیست که معین می‌کند، این زمان است که کم و کیف اندیشه و عمل انسان را تعیین می‌کند. از دیدگاه جبریه، این انسان نیست که هدف را معین می‌کند، این زمان است که هدف انسان را تعیین می‌کند. آن باور به جبر و این تابعیت از زمان، انسانها را از بهره جویی از تجربه‌هایی که تاریخ ناقلشان است، محروم می‌کند. وقتی آدمیان اصل راهنمای خود را توحید می‌کنند، هدف آزادی می‌شود و اختیار زمان، بدست آنها می‌افتد و بسا هست که بقول شاعر ما، ره صدساله را یک شبه طی می‌کنند. گذشته یا تاریخ، بمثابة مجموعه‌ای از تجربه‌ها در اختیارشان قرار می‌گیرد و حالا دیگر این آنها هستند که زمان اجتماعی هر تحول را معین می‌کنند.

هر کس می‌داند بدون آینده، اندیشه و عمل در وجود نمی‌آیند. جریان اندیشه و عمل، جریان مداوم زمان است. آینده به دو گونه در اندیشه و عمل حضور پیدا می‌کند: اول: بخشی از اندیشه و عمل در آینده تحقق پیدا می‌کند. و دوم: هدف اندیشه و عمل در آینده تحقق پیدا خواهد کرد. بدینقرار، اندیشه و عمل هدف‌داری را ایجاب می‌کنند. اما اثر سوم و عمومی، اثر آرمانها است. بر اصل ثنویت و با باور کردن به جبر تاریخ، آرمانها در زمان معین تحقق پیدا خواهند کرد. بر اصل توحید، آرمانها تصویری نیستند. از واقعیت زندگی مایه می‌گیرند و انسانها از راه یک رشته تدابیر مهندسی، بتدریج، موفق به تحقق بخشیدن به آنها می‌شوند.

وقتی بر اصل توحید، انسان پی می‌برد این به سعی او است که آینده خوب یا بد می‌شود، به هدف می‌رسد یا نمی‌رسد، متوجه این مهم می‌شود که قرار دادن آرمانها در بی‌نهایت، او را آزاد و استعدادها را خلاقه‌اش را فعال‌تر می‌کند. چرا که انسان اندازه دوری و نزدیکی آینده را در آرمانها به تصور می‌آورد. بدینسان، میان حال و دورترین آینده‌ای که در تصور می‌آورد، رابطه برقرار می‌کند. از زمانی که می‌داند این او و با اندیشه و عمل خویش است که باید به هدف برسد، معاد خویش را می‌سازد و از هم اکنون، الگوی آرمانی می‌شود که در کمال خود، در معاد تحقق پیدا خواهد کرد.

این انسان به واقعیتی پی می‌برد که در راه جویی اندیشه و عمل او، نقشی اساسی دارد: پی می‌برد که دروغ، باطل و زمان آن صفر است. یعنی تا کشف شد، از بین می‌رود. زمان حقیقت، بی‌نهایت است. همینطور، زمان زور و کین صفر است اما زمان عشق بی‌نهایت است. توجه

انسان به این واقعیت، سبب می‌شود که وی به این امر پی ببرد که نه تنها رسیدن به معاد عشق، نیازمند گذراندن لحظه به لحظه عمر در ابداع و ابتکار و ساختن و دوست داشتن و آزاد شدن و آزاد کردن است، بلکه با اینگونه زیستن، معاد را بطور نسبی حال می‌کند و زندگی آرمانی کردن،

زیستن در آزادی، در امید، در عشق و در رشد همین نیست؟

و چون زیستن در آزادی، در امید، در عشق، و در رشد، به کاستن از میزان زور در روابط، تحقق پیدا می‌کند و معاد آزادی، لحظه لقاء با خدا، یعنی زمانی است که انسانها از روابط سلطه رها می‌شوند، پس در آن معاد، دیگر کسی مالک تصمیم نسبت به دیگری نیست. آیا اگر بخواهیم این جامعه آرمانی را بسازیم، نباید امروز در جهتی عمل کنیم که مشارکت فرد افراد هر جامعه و در مقیاس جامعه جهانی، مشارکت جامعه‌ها را در تصمیمها تأمین کنیم؟ این روش بر اصل توحید، واقع‌بینانه و هر روشی که بر اصل ثنویت، اختیار را از کف انسان برباید و آینده‌ای را برایش تصور کند که خود آن را نمی‌سازد، اتوپیا است.